ترجمه

الغدیر

عبدالحسین امینی

جلد ۱۹

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۱۹

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

تقریظ آیه الله سید صدر الدین صدر بر غدیر

بسمه تعالی

استاد و پیشوایی عالیقدر حضرت شیخ عبد الحسین امینی نجفی

... جلد اول " غدیر را که چاپ دوم شده است دریافت کردم، و دیدم بیش از چاپ اول در خور تقدیر است. مدتی بود می خواستم دربـاره این کتـاب ارزنـده و عزیز، تقریظی بنویسم، و احسـاس خوشوقتی خویش را بیـان نمایم، و مقام و اهمیتی را که برایش قائلم، لکن پیشامدها نگذاشت که این خواست را بر آورم. اکنون با عرض پوزش تاخیر، سخنی تقدیر آمیز به حضرتت عرضه می دارم.

کتـاب ارزنـده‌اترا بـا شوق و اعجـاب فراوان دریـافت کردم، و دیـدم به هر دریـائی فرو رفته ای گوهری فراچنگ آورده و درخشان ترین‌مرواریـد و مرجان، و در هر میدان که تاخته ای بر همه سـبقت جسـته و جایزه قهرمانی را ربوده ای، چون موضوعی رابه بحث و تحلیل کشیده ای، نتیجه ای به حق و بر صواب گرفته ای و هنگامی که در زمینه ای به تحقیق پرداخته ای حقیقت را بر آورده ای.

"غـدیر، " شاهکاری است، در آن تتبع اسـتادانه وامین، با نقل صـحیح و دقیق، و حسن ارزشـیابی و نقـد، و اصالت رای فراهم آمده است و کمـتر کتـابی یـافت می شود که چنین مزایـائی یکجـا در آن گرد آیـد، و پنجمین مزیت که آن راست خوش بیـانی و حسـن ریخت مطـالب است، و چون این همه به نظر گرفته آیـد پسـند افتـد و دانسـته که در میـان اقرانش پرچمی رامانـد بر فرازش مشـعلی افروخته!

دائره المعارف اسلامی است. در بوستانش گونه گون گل و ریحان از فضائل و

[صفحه ۶]

معـارف کـه همه تالیفـات پیشـینیان از آن تهی است، و این از آن اسـتاد نگارنـده و محقـق، تـازه نیست و نه شـگفت که پیشـوائی و اسـتادی علامه است و تنی از مفاخر شـیعه و از خوبان پایتخت دین و دانش "- نجف اشـرف. " وچه دانی از " نجف اشـرف ! " که تقریبـا هزاره ای بر پـا است و از آن موسـس که پدیـد آرنـده ونـگه دارنـده اش امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع)- دروازه شـهر دانش الهی و مولف از برجسـته ترین فارغ التحصـیلان این دانشگاه با شکوه است. پس بیراه نخواهد بود اگر بگوئیم " غدیر " رساله پایان تحصیلی وی در دانشـگاه نجف اشـرف است که طراح و نگارنـده اش را به افتخار دریافت گواهی نامه فارغ- التحصـیلی نائل آورده، و موضوع رسـاله را به مناسـبت موسـس آن دانشـگاه "، حـدیث غـدیر " قرار داده است، بر پوینـده آن حـدیث و بر موضوع حدیثش هزاران درود و ستایش جاودانه...

خداموالف را و ما را توفیق دهد در دو سرای‌نیکبخت باشیم و در هر دو زندگانی سعادتمند و رستگار، بر وی درود و تحیت باد.

قم- سید صدر الدین صدر ۲۴

ربیع الثانی ۱۳۷۲ ه. ق

[صفحه ۷]

تقریظ حجه الاسلام و المسلمین شیخ مرتضی آل یاسین

بسم الله الرحمن الرحیم

علامه توانا، و محقق بزرگ، سلام و درود بر شما

اگر در میان خوانندگان عزیز کتابت کسانی باشند که‌توانسته اند احساس خود را نسبت به کتاب گرانمایه ات- غدیر- بیان نمایند، من از جمله جماعتی دیگرم، و آنان که چاره ای ندارند جز اعتراف به عجز خویش از بیان احساسی که نسبت به آن کتاب در ایشان بر انگیخته می شود. چنانکه هر چه بکوشند باز نمی توانند احساس خویش را بدان که هست به‌زبان آورند. و این نه از آن سبب است‌که خواست و مقصود خویش نتوانند بیان کنند، بلکه بدان سبب که چنان احساس طغیانگر و پر خروشی به ایشان دست می دهد که از مرز بیان و زبان می گریزد و فراتر نمی رود و به زنجیر سطور و کلمات در نمی آید و بیان و کلمه و سخن را هر چه توانائی و امکان باشد باز نمی تواند که پایبست آن احساس شود.

بسیار تقریظ و ستایش از ستایندگان گرانقدرت خوانده ام و بر این که به اندازه توانائی قلم و بیان‌در میدان سپاس و تقدیر اثر ارزنده ات‌گام زده اند سپاسشان نهاده ام، لکن در عین حال دیده ام که سخنان تقدیر آمیز و تمجیدهاشان گر چه برخی تعالی معنا را مقرون به تعالی ذات گشته اند- هرگز و نه حتی اندکی از احساس خروشان و شورانم را نسبت به آن کتاب معجزه آسا باز ننموده اند و نه هیچ از آن تلاش ها که در وصول به تقدیر وسپاس سر زده به گرد مقصود رسیده است. به همین سبب، برایم تردیدی نماند در این که همان به که هیچ به زبان نیاید

[صفحه ۸]

جز اعتراف به عجز بیان.

کدام نکوهش تواند که بر این اعتراف وارد آید در حالی که اعترافی است به عجز از اقدام به اعجاز و مگر جز پیامبران یا تنی چند که خدا برای دینش پدید آورده و پرورده، کسی هست که اعجاز تواند کرد، همان مردان که خدا بدون این که به مقام پیامبری نائل آوردشان معجزه ها به دستشان به ظهور رسانده است؟ همانسان کنون، به‌دستت آیتی پدیدار کرده است که در قرون و اعصار جاودانه خواهد ماند. به راستی این آیت جاودانه تو است که رمز نبوغ و شخصیت نادرت خواهد بود، و نسل های بشر، چون صفحات سپید و درخانش را ورق بزنند، به دیده بصیرت‌برگ های سیمین شخصیت تو را خواهند نگریست و در خلال سطور تابانش، قدرت کلک رخشانت را، و از لابلای مساعی پر قدرتی که در آن بکار رفته، به عظمت کوشش مستمر و پشتکار پهلوانیت پی خواهند برد و به زحمتی که در راه حق کشیده ای و شورش دلیرانه ای که برای یاری حق و راستی نموده ای، شورش حماسه آفرین انسانی دلیر و قهرمان و رزم آور و غیرتمند بگاهی که به حمایت ناموسش بر می خیزد و برای دفاع‌از شرف و افتخارش.

گوارا بادت این پیروزی عظیم و پر شکوه که بدست آورده‌ای، آن پیروزی که ترا به مرتبه قهرمان ایمان نشانده است و به مقام یاوران اسلام. از خدای متعال مسئلت می نمایم که به احترام عزیزترین بندگانش، و گرامی ترینشان ترا در پناه عنایتش بدارد تا کار تحقیق و تالیف خویش به پایان آری. و توفیق دهد تا از عهده اتمامش برآئی، و این‌از لطف متعالش به دور نباشد و نه از کرم نامتناهیش. در پایان چون نخست،بر شما درود می فرستم و سلام و سپاس می گویم و رحمت پروردگار برایت می جویم.

مرتضی آل یاسین

۲۳ رمضان ۱۳۷۱ه. ق

[صفحه ۹]

تقدیر نامه ای از حجه الاسلام سید محمد شیرازی

فرزند بزرگوار حضرت آیه الله سید مهدی حسینی شیرازی

"خدا کسانی را که ایمان آوردند به گفتار ثابت در زندگی‌دنیا و در آخرت ثابت نگهمیدارد "

همچنان در خاطر داشتم نامه تقدیر آمیز و حاکی از اخلاص ارادتی به آستان استاد علامه عالیقدر، آیه الله مجاهد و نابغه عصر" امینی "بنویسم و حضرتش را هر چه بایسته تر درود گویم و ثنا خوانم ثنائی مدام. لکن چون می دانستم از عهده این وظیفه‌در قبال قهرمان جهان دانائی و فضیلت بر نمی آیم، دست از آن نگهمیداشتم . اما از آنجا که به لطف و بزرگواریش اطمینان دارم بر آن شدم تا در ادای این مهم از هر چه در توانم هست کوتاهی ننمایم. اکنون با همه تلاشم و هر قدر از اندیشه ام مدد می جویم،می بینم باز- گر چه مشتاقم- نمی توانم سپاسی را که در خور آن علامه یگانه باشد بجای آورم.

سرور من در دریای بیکران کتاب گ‌هربارت گشتم- کتابی که چون هر جلد ستاره آسایش در آسمان ظاهر می شود، دلها را به فرازخویش می گرواند و دیدگان را مسحور جلا و صفایش می نماید و شیفتگی و دلبستگی حق طلبان را به آن حد و حسابی نیست- و دیدم از هر لحاظ بیمانند و کرامند است از حیث زیبائی ترتیب، و حسن بیان، یا از لحاظ سبک‌تنظیم مطالب، و موضوعات بدیعش، و سرشاری حقائق و استواری منطق، و خالی بودنش از پیچیدگی و ابهام.

[صفحه ۱۰]

بعلاوه، مظاهر صدقش آشکار است و درخشندگی مطالبش پدیدار دلائلش متقن و معالمش روشن، حجتش دلپسند و برهانش نیرومند. شیعه را در معرکه بحث و استدلال، برهانی است بر ان و در پیکار اعتقادی سنگری بامان. او را مدال افتخار است و نشان ترقی و استمرار.

درآن آیات محکم و واضح و براهین متین را گرد آورده ای. در جهان اسلام بنائی استوار ساخته ای که‌جاودان خواهد بود و تا آسمان و زمین بر پاست بر قرار. نهالی بر نشانده ای که به فرمان ایزد، همیشه پر بار خواهد بود. خدایت مدد کند و پاداش دهد که به میدان پیکار راه حق در آمده و بس رنج برده‌ای و راه دین حنیف نموده ای و ریشه باطل برکنده و بر آورده ای و بدعت های جماعت و باطلگی را بر نموده و افسونشان بر باد کرده ای و سیلی حقائق بر گوششان نواخته ای و دروغ و نیرنگ روایاتشان را بر ملاـ ساخته ای. و این جمله از چون توئی بعید نیست که تو همان مردی که در سر زمین مقدس اقامت داشته ای وبر آستان شهر دانش- دانش پیامبر بلندپایه- آشیان کرده ای و پیوسته بدان درگاه آمد شد داشته و کسب فیض نموده ای. از آن که جانبازی ها و نبردها کرده تا خلق زبان به حقیقت درخشان " لا اله الا الله و محمد رسول الله " گشوده اند بدور نیست که در کتب عظیم و مدرسه جهانی و دانشگاه ازهرش، مردی را بپرورد که با تیغ بران راستی‌بر منافقان حمله آورد تا اعتراف نمایند که امیر المومنین علی ولی الله است. یا از آن پاسدار غیرتمند حریم مسلمانان چه شگفت که بر مرز و بوم دژ تسخیر ناپذیرش قهرمانی را به نگهبانی و دفاع بگمارد که بر اهل باطل پرخاش جوید و چوب و ریسمانی راکه به افسون و جادوگری در حرکت نشان می دهند از میان بردارد، زیرا که بافته و ساخته شان جز حیله جادوگران نیست و جادو به هر گونه که تلاش ورزدتوفیق نمی یابد.

استاد بزرگوار خـدایت بهترین پاداش دهـد که کتاب بـدیعت نه تنها دفاع از پیامبر اکرم وخاندان پاك رسالت و آنان را که خدا از پلیـدی پیراسته و پاك و منزه گردانیـده در بر دارد، بلکه علاوه برآن دائره المعارف بزرگ‌ی است حاوی گونه گون علوم و حقائق تابناك، و دقائق لطیف و ادبی پسندیده، و گنجینه ای است مایه همه گونه لذت دل و جان.

[صفحه ۱۱]

در عصـری که جهل و گمراهی بر اندیشه ها سـنگینی می نماید، جامعه اسـلامی سـخت نیازمند چنین کتابی بود. کتابی که سخن از روی حق بگوید و پرده جهل و ضـلالت بدرد. همواره در حمایت پرودگار بمانی و به صـلاح و رسـتگاری بخوانی و مشعلی فروزان باشـی راه نمای امت اسـلام. جان و قلمت پاك باشد و در خدمت اسـلام‌و مسلمانان که نوشته ات با کتاب گرامی الهی راست آمده است. سپاس خدای پروردگار جهانیان راست و درود ورحمت الهی بر شما.

محمد بن مهدی حسینی شیرازی

جمادی الثانی ۱۳۷۳- کربلا

[صفحه ۱۲]

چند تقریظ گرانقدر

۱- نـامه گهربـاری از اسـتاد بزرگوار حجه الاسـلام آیه الله حـاج شـیخ آقـا بزرگ طهرانی، مولف کتـاب شـکوهمند " الـذریعه الی تصانیف الشیعه " عز وصول‌بخشید. بر لطف بی دریغش هزاران سپاس.

۲- نامه ای دل انگیز از جناب سید نور الدین موسوی جزائرای- مقیم کربلا- دریافت کردیم. تقدیرش را بسیار سپاس می گوئیم.

۳- گرامی نامه ای از جناب سـید جلال الـدین موسوی طاهری- مقیم قم- دریافت شـد که پر تو ادب و بلاغت و فصاحت از آن می درخشد. مایه تشکر فراوان است.

۴- تقدیر نامه ای به نظم و به نثر از فاضل و ادیب دانشـمند شـیخ موسـی فرزند علامه عالیقدر اسـتاد بزرگوارمان شیخ هادی مرندی غروی، دریافت کردیم. خدایش زنده بدارد.

اگر خدا بخواهد متن این تقریظ ها را در جلدهای بعد ثبت می کنیم.

[صفحه ۱۳]

جلد نوزدهم و بیستم

مشتمل است بر:

۱- رسیدگی و تحقیق در متن و سند روایاتی که در تمجید خلفا است.

۲- بحثی در مبالغه و فضیلت پردازی برای معاویه.

۳- تحلیل روحیه و کردار معاویه و روشن کردن تاریخ سیاه زندگیش.

[صفحه ۱۵]

بسم الله الرحمن الرحیم
منزهی تو ما با سپاسگزاریت ترا منزه می شماریم و مقدس می دانیم. حق نداریم به خدا و حقائقی که به ما رسیده ایمان نیاوریم و در عین حال‌طمع به این ببندیم که پروردگارمان مارا به جرگه مردم صالح در آورد.
مردم به شما برهانی (و دلیلی روشن وقاطع) از جانب پروردگارتان رسیده است. این بیانی برای مردم است و هدایتی و موعظه ای برای پرهیز گاران. من برایتان حکمت آورده ام تا برای شما پاره ای از موارد اختلافتان را بیان و حل نمایم. و در عین حال می دانیم که عده ای از شما تکذیب خواهندکرد. کسانی که به ایشان کتاب (آسمانی) رسیده، فقط بعد از این که بیان روشن و قاطع به ایشان رسید از دور آن (یا از گرد هم) پرا کندند. آنچه را به شما دادیم محکم بگیرید و نیکوترین چیزهائی را که از جانب پروردگارتان فرستاده شده (یعنی دین را) پیروی کنید. کسانی را پیروی کنید که از شما مزد نمی طلبند و هدایت یافته اند.
ما سر گذشتشان را به راستی برایتان داستان می کنیم. همگی به پیوند الهی چنگ آویزید و نپرا کنید، و خدا و پیامبرش را فرمان برید و دعوا و کشمکش نکنید که شکست می خورید و اعتبار و اقتدارتان از بین می رود.
مثل کسانی نشوید که از هم و از گرد دین پراکندند و پس از دریافت بیانات روشن و برهان آسا اختلاف پیدا کردند. آنها پدرانشان را گمراه یافتند و در نتیجه در پی ایشان روان گشتند. و مسلم است که پیش از اینها، بیشتر نسل های پیشین به گمراهی رفته اند. درباره خدا پس از این که به او پاسخ موافق داده شد به بهانه آوری

[صفحه ۱۶]

و دلیل تراشی برخاستند. بهانه شان بر باد و تباه است. بنابر این هر کس درباره خدا باتو- پس از این که به علم دریافته ای٠ به بهانه آوری و دلیل تراشی برخاست، به او بگو: بیائید فرزندانمان و فرزندانتان را فرا خوانیم و زنانمان و زنانتان را و خودمان را و خودتان را، آنگاه به دعا بخواهیم تا لعنت خدا بر دروغگویان باشد
امینی

[صفحه ۱۷]

شعراء غدیر در قرن ۰۹

غدیریه حافظ برسی

نکوهش گزافه گویی در برتر خوانی ها

روایاتی که در تمجید خلفای سه گانه آورده اند

۴- بخاری در " صحیح " خویش، بخش مناقب، فصل " فضائل و برتری ابو بکرپس از پیامبر (ص ") روایتی ثبت کرده است از طریق عبد الله بن عمر می گوید ": ما در زمان پیامبر (ص) افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساختیم، ابتدا ابو بکر را خوب ترین فرد می شمردیم و سپس عمر بن‌خطاب را و پس از آن دو عثمان بن عفان- رضی الله عنهم- را تعیین می کردیم "

در فصل " مناقب عثمان سخن عبد الله بن عمر را بدین عبارت ثبت کرده است ": در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی شمردیم. و سپس همتای عمر و آنگاه عثمان، و چون از این سه می گذشتیم، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شدیم ".

بخاری در تاریخش، آن روایت را به این شکل نوشته است ": در زمان پیامبر (ص) و پس از وی می گفتیم: بهترین اصحاب پیامبر (ص) ابو بکر است بعد عمر سپس عثمان ".

احمد حنبل در " مسند" از زبان عبد الله بن عمر چنین ثبت کرده است ": ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود و اصحابش بسیار بودند چنین بر می شمردیم: ابو بکر، عمر،عثمان. و آنگاه دم فرو می بستیم"

[صفحه ۱۸]

ابو داود و طبرانی از ابن عمر چنین روایت کرده اند ": ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود این طور می گفتیم: برترین فرد امت پیامبر (ص) پس از وی ابو بکر است و بعد عمر و سپس عثمان. پیامبر خدا (ص) این سخن را می شنید و تکذیبش نمی کرد "

ابن سلیمان در " فضائل اصحاب " روایتی دارد از طریق سهیل بن ابی صالح از پدرش از عبد الله بن عمر که " ما میگفتیم: هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم برابر و همسان می‌شوند. پیامبر (ص) این را می شنید و تکذیب نمی کرد " نوشته ": ما در زمان پیامبر (ص) می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان. یعنی به خلافت می نشینند " یا بعبارت ترمذی: ما وقتی پیامبر خدا (ص) زنده بود می گفتیم "...یا چنانکه بخاری در تاریخش نوشته ": ما در زمان پیامبر (ص) می پرسیدیم که کسی پس از پیامبر (ص) عهده دار این کار (= حکومت) خواهد شد. می گفتند: ابو بکر، بعد عمر، سپس عثمان. آنگاه سکوت می کردیم "

این روایت را آن جماعت پایه ای ساخته اند برای به کرسی نشاندن آنچه انتخابات می نامند و حاکمیت ابو بکر و عمر و عثمان را از طریقش انجام یافته می دانند. متکلمان آن جماعت، در بحث امامت بهمین روایت استناد و استدلال می کنند، و بدنبال ایشان علمای حدیث به‌آن اهتمامی عجیب می نمایند و در ثبت آن دم از تصویب و صحت و اهمیت می زنند و بس می بالند و شادی می نمایند، خیلی از آنها چون بدین روایت رسیده‌اند، در شرحش پر گفته و در مجالش تاخته اند. آنچه را " خلافت را شده " می نامند بر شالوده همین روایت نهاده است، و در صحت و مشروعیت بیعت سقیفه- که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده و مسلمانان را پراکنده و روابط دینیشان را گسسته و مصیب ها بر سرشان تا به امروز در آورده است- به همین اشاره می نمایند. به

[صفحه ۱۹]

همین سبب با توفیق الهی، سخن را در این خصوص بسط میدهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیت این روایت به روشنی آشکار شود. آنگاه هر که به گمراهی می رود دانسته و پس از اتمام حجت رفته باشد و هر که صراط مستقیم حقیقت را می جوید در پرتو مشعلی فروزان آن راه پوید.

عبد الله بن عمر، در دوره پیامبر (ص)- آن زمان که ادعا می کند افراد مردم را به لحاظ خوبی و برتری متمایز می ساخته و تعیین

مقام می‌کرده است- در عنفوان جوانی بوده، حتی در سال هائی از آن دوره، به حد بلوغ نمی رسیده است و بهمین جهت پیامبر گرامی به او اجازه شرکت در جنگ " بدر " و " احد " را نداد و تنهادر جنگ خندق- که بنابر نوشته " صحیح "پانزده سال بیش نداشته- او را اجازه جنگك داد. بنابر همه اقوالی که‌در تاریخ ولادت و هجرت و وفات پیامبر(ص) هست، عبد الله بن عمر به هنگام وفات پیامبر (ص) بیش از بیست‌سال نداشته است. طبعا چنین کسی را با این سن و سال عهده دار تعیین خوبیو برتری اصحاب کهنسال و برجسته ترین چهرهای امت اسلام نمی کنند و از او در این باره نظر نمی خواهند و وی را داور نمی سازند، زیرا داوری در این زمینه، و تشخیص و تعیین مایه افضلیت‌آنان، مستلزم ممارستی طولانی و معاشرتی مستمر و تجربه ای فراوان و رایی صائب و بینشی ژرف و دقت نظری بنهایت است و پختگی عقلی می خواهد که‌خود مقرون با درایت و تجارب حیاتی است.

چنین کار از کسی ساخته است که علاوه بر همه اینها، مقتضیات فضیلت و مایه برتری را تشخیص بدهد و به درستی بشناسد و روحیه اشخاص را کاویده و به درون ضمیرشان در آمده، و ضمنا قدرتی نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هوا خواهانانه نگردد، و عبد الله بن عمر، چون در آن زمان خردسال بوده از این جمله خصال بهره نداشته است، و همین روایتش، خود بزرگترین گواه است بر فقدان آن ملکات فاضله. ابو غسان دوری می گوید: نزد علی بن جعد بودم. و این روایت‌عبد الله بن عمر را در حضورش خواندندکه می گوید در زمان پیامبر خدا (ص)ما

[صفحه ۲۰]

برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می کردیم و می گفتیم: بهترنی فرد این امت پس از پیامبر (ص) ابو بکر است و عمر و عثمان. و این گفته به اطلاع پیامبر (ص) میرسید و تکذیب نمی نمود. علی بن جعد گفت: این پسرك را نگاه کنید که بلد نبود زنش را طلاق بدهد، می گوید: ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین میکردیم...!

کسی که عبد الله بن عمر را شناخته و تاریخ سیاه زندگیش را خوانده باشد، میداند که نه تنها در عنفوان جوانی، بلکه در سالخوردگی نیز سست رای و خام و نابخرد و هوا پرست بوده و از آن خصال- که گفتیم لازمه تشخیص و تمیز شخصیتهای امت است- بهره نداشته است. بزودی پاره ای از آراء و نظریات سخیف و نادرستش را به نظرتان خواهیم رساند.

بگذار عبد الله بن عمر و امثالش- به خیال خود برای اصحاب و مولای متقیان تعیین مقام و مرتبه نمایند و تنی چند را برگزیده بر دیگران ترجیح و مزیت نهند، لکن " پرودگارت هر چه بخواهد می آفریند و بر می گزیند، و برگزیدن و ترجیح دادن حق آنان نیست، و هیچ مردو زن مومن هنگامی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر کردند حق برگزیدن و ترجیح دادن و اختیار کار خویش ندارند "

بگذار بخاری و پیروانش روایت باطل و بی اساس را " صحیح " بشمار آورند. به یاوه هاشان گوش کن و از گستاخیشان‌در یاوه گوئی و نشر باطل مهراس ". هر گاه قانون (حاکم بر طبیعت و جامعه) از هوای دل و دلخواهشان پیروی می کرد آسمان ها و زمین و هر که در آن است تباه میگشت. ما برایت، آیتی از جانب پردگارت آوردیم. ودرود و ایمنی کسی راست که مایه هدایت‌را پیروی نماید "

ابو عمر در کتاب " استیعاب " شرح حال علی (ع) می نویسد: حدیث ابن عمر را که می گوید ": ما در زمان پیامبر خدا (ص) می گفتیم: ابوبکر بعد عمر بعد عثمان. آنگاه سکوت می کردیم " ابن معین نادرست و زشت خوانده و

[صفحه ۲۱]

درباره‌اش سخنی تند و خشن گفته است، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد بر خلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنت داشته اند و معتقدبر این که علی پس از عثمان- رضی الله عنه- از همه مردم بر تر است، و این چیزی است که هیچ کسی درباره اش‌اختلاف ندارد، بلکه اختلاف در برتری‌علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابو بکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده اند. بنابراین همین اجماعی که صورت گرفته، دلیل بر این است که حدیث ابن عمر توهم و غلط است و اگر سندش صحیح هم باشد باز معنایش نادرست است.

ابن حجر پس از نوشتن خلاصه سخن " ابو عمر "می نویسد ": درباره روایت عبد الله ابن عمر چنین نیز گفته شده که لازمه این که در آن هنگام (یعنی زمان پیامبر (ص) علی را از دیگران بر تر نمی دانسته اند، آن نیست که هیچ گاه و بعدا برتر ندانسته باشند. و آن اجماع پس از زمانی که ابن عمر معین می کند صورت گرفته است. بنابر این، حدیث عبد الله ابن عمر از نادرستی بیرون می آید ".

ابن حجر و کسی که بر سخن " ابو عمر " حاشیه زده، ندانسته اند اجماعی که از آن یاد می کنند، بر اساس و به استناد خصال و کردار و سابقه ای صورت گرفته که امیر المومنین علی (ع) در زمان پیامبر (ص)- همان زمان که عبد الله بن عمر از اعلام برتریش بر دیگران خود داری کرده و سکوت نموده-داشته است نه به اعتبار فضائل یا کرداری که بعدها کسب کرده و بروز داده باشد، به استناد و بر مبنای همان فضائل و خصالی که قرآن و سنت ازآن تمجید کرده اند. بنابر این اگر از اعلام برتری وی پس از ابو بکر و عمر و عثمان بر دیگران خود داری و سکوت نموده باشند، به معنی این است که او را همواره و بعدها نیز چنین شمرده اند. در اجماعی که صورت گرفته‌هر گاه او را به خاطر فضائل و خصال وروحیه و تفوق اخلاقیش که در قرآن و سنت به شرح آمده بر دیگران برتر دانسته اند چون آن فضائل و خصال را در تمام ادوار حیاتش خواه در دوره

[صفحه ۲۲]

پیامبر (ص) و خواه روز وفاتش یا پس از آن داشته برتریش بر همگنان‌همیشگی است و اختصاص به زمان معینی ندارد، و گر نه، در صورتی که او را- در اجماعی که کرده اند- به خاطر سالخوردگی و امثال آن برتر دانسته و ترجیح داده اند، این ملاک ها و موازین چیزی نیست که در تشخیص و تعیین مرتبه اشخاص معتبر باشد. و مانه اینها را به رسمیت می شناسیم و نه‌او را با این موازین تباه و سخیف بر دیگران برتری می دهیم و اینها همان ملاک ها و موازین تقلبی و پوچی است که آن جماعت در سقیفه و روز بیعت ابوبکر، به وسیله اش مردم ساده دل را به دام انداختند و تا امروز بر پای خرد ساده لوحان می بندند.

کاش کسی که بر ایراد " ابو عمر " بر حدیث عبدالله بن عمر حاشیه زده و توجیهی برای‌تصحیح حرف عبد الله بن عمر ساخته، اگر نمی خواست به همه آنچه در قرآن درباره مولای متقیان آمده و احادیث صحیح و ثابتی که درباره وی هست باور داشته باشد، حد اقل آنچه را علمای حدیث جماعت خودش از قول " انس " آورده اند تصدیق می کرد و بر اساس آن، و درباره حدیث عبد الله بن عمر سخن می گفت ". انس " می گوید ": رسول خدا (ص) فرمود: خدا دوست داشتن ابوبکر و عمر و عثمان و علی را همانگونه برایتان واجب شمرده که نمازو زکات و روزه و حج را واجب شمرده است. بنابر این، هر کس برتری آنان را انکار نماید، نماز و زکات و روزه‌و حجش درست و پذیرفته نخواهد بود "

چه فرق فاحشی است میان نظر عبد الله‌بن عمر با عقیده و گفته پدرش عمر درباره علی بن ابی طالب (ع) که " این مولای من و مولای هر مومنی است. هر که او مولایش نیست مومن نیست "

آن جماعت شاید برای پوشاندن رسوائی حرف عبد الله بن عمر، و به منظورهائی ازنقد گزنده "ابو عمر- "مولف "استیعاب-" روایتی از طریق

[صفحه ۲۳]

جعدبه بن یحیی از علاء بن بشیر عبشمی‌از ابن ابی اویس از مالک از نافع ازعبد الله بن عمر جعل کرده اند که می گوید ": در دوره رسول خدا (ص) میان افراد برتری نهاده می گفتیم: ابو بکر و عمر و عثمان و علی. " همچنین از طریق محمد ابی بلاطاز زهد بن ابی عتاب از عبد الله بن عمر این روایت را جعل کرده اند که " ما در زمان پیامبر و (ص) می گفتیم: پس از وی ابو بکر عهده دار حکومت خواهد شد و بعد عمر و سپس عثمان و بعد علی. آنگاه سکوت می کریدم. "

شاید کسانی که دوره "غدیر "مخصوصا جلد ششم) ۱۱ و ۱۲ فارسی) به بعد را مطالعه کرده اند بدانند و اذعان داشته باشندکه نظر عبد الله بن عمر و هم مسلکانش‌در ترجیح و تقدم ابو بکر بر همه اصحاب‌و مردم یا ترجیح و تقدم عمر و عثمان پس از وی بر دیگران تا چه اندازه سخیف و نابخردانه است. هر گاه اکثریت اصحاب در زمان پیامبر (ص) هیچکس را همتای ابو بکر نمی دانستند، چه شد که در سقیفه تغییر عقیده دادند و آن اختلاف سهمگین که آنجا پدیدار گشت چه بود و از کجا بوجود آمد، اختلافی که مصیبت ها بر سر ملت‌آورد که تا کنون گرفتار آنند و در جلد هفتم) ۱۳ و ۱۴ فارسی) به تفصیل‌بیان کردیم؟ برجسته ترین اصحاب از مهاجران وانصار برای ابوبکر- آن روز که خلعت خلافت بر تن در پیچید- هیچ فضیلتی که به او شایسنگی تصدی بدهد قائل نبودند و چون چنین فضیلتی به هیچ وجه در وی سراغ نداشتند که بتوانند دلیل بیعت خویش ساخته و مردم‌را قانع گردانند، از بیعت با او خود داری ورزیده و دست باز کشیدند و هیچ اقدامی ننمودند، و چنانکه تاریخ حکایت می کند، روز اول جز دو یا چهار پنج نفر با او بیعت نکردند، و بعدا بر اثر دعوتی که آمیخته به ارعاب و تهدید و اعمال زور و خشونت بود مردم ناگزیر از بیعت شدند، و آنان که به بیعت با ابو بکر می خواندند حرفی جز تهدید به قتل و زدن و سوزاندن نداشتند و تنها استدلال و بهانه شان این بود که "ابو بکر پیش کسوت و سالخورده است و در غار

[صفحه ۲۴]

یار پیامبر خدا بوده است. " این نهایت تلاشی بود که در پرداختن و ساختن فضیلت برای او نمودند!

ابن حجر می نویسد ": این- یعنی فضیلت یار غار پیامبر (ص) بودنش- بزرگترین فضیلتی بود که به او شایستگی و حق خلافت پیامبر (ص) را بخشید، و به همین سبب عمر بن خطاب می گ‌فت: ابو بکر یار و مصاحبت پیامبر خدا است یکی‌از دو تنی است که در غار بودند، بنابر این او از همه مسلمانان برای تصدی امورتان شایسته تر است "

کسی نیست از ابن حجر بپرسد مصاحبت دو روزه ابو بکر در غار با پیامبر (ص)که بصور گوناگون ممکن است مورد نظر قرار گیرد و در آن خیلی حرف هست، مصاحبتی است که به او هیچ دانائی و درایت و اطلاعی نداده، حتی این قدرکه بتواند یار و مصاحبت خویش را- پیامبر (ص) را- وصف نماید چنانکه وقتی تنی چند یهودی پیش او آمده گفتند: دوست و مصاحبت را برای ما وصف کن. گفت: جماعت یهود من در غارهمراهش بودم چون این دو انگشتم. و دو شادوشش از کوهسار حرا بالاـ رفتم. لکن سخن گفتن درباره حضرتش سخت است علی بن ابی طالب اینجاست پس به خدمت علی رفته گفتند: ابو الحسن پسر عمویت را برای ما وصف کن. و او به وصف حضرتش پرداخت...

چطور ابو بکربه استناد چنین مصاحبتی شایسته جانشینی پیامبر (ص) گشت و سزاوار ترین فرد به تصدی امور مسلمانان؟ آنوقت علی بن ابی طالب با مصاحبتی مدیدکه از کودکی تا آخرین لحظه حیات پیامبر (ص) ادامه داشت و مثل سایه به دنبالش بود و پیروش و در قرآن خودش شمرده شد و ولایتش با ولایت خداو ولایت پیامبرش مقرون گشت و دوستیش مزد رسالت شناخته شد، آری چنین مصاحبتی شکوهمند، مایه استحقاق خلافت نگشت و صاحبش اولویت تصدی امورمسلمانان را نیافت. با این که خود پیامبر (ص) فرمود هر که من مولای اویم علی مولای او خواهد بود؟ این براستی چیز شگفت انگیز و حیرت آوری است!

[صفحه ۲۵]

نمی دانم اتفاقی را که درزمان پیامبر اکرم در ترجیح و تفوق ابوبکر و سپس عمر و عثمان بر دیگرانبوده چطور اصحاب عادل و راسترو به محض وفات حضرتش از یاد برده اند؟ و چرا بر این ترجیح و تفوق که پیامبر اکرم می شنده و تکذیب نمی نموده همداستان نگشته اند؟ و بر سر این کهچه کسی بر تری داشته و سزاور تصدی خلافت می باشد اختلاف پیش آمده و کشمکش و زود و خورد و بد و بیراه گوئی و چیزی نمانده بوده که در کشاکش آن اختلاف و نزاع، برادر پیامبر (ص) به کشتن رود و جگر گوشه اش فاطمه زهرا آن مصیبت ها را کشیده و جرائمی صورت گرفته که روزگار فراموشش نخواهد کرد، و دفن پیامبر (ص) سه روز به تاخیر افتاده و اصحاب چندان سر گرم و گرفتار گشته اند که چنازه اش را از یاد برده اند و ابو بکر و عمر در دفنش شرکت نکرده اند؟ چنانکه نووی در شرح " صحیح " مسلم می گوید ": عذر ابو بکر و عمر و سائر اصحاب (درعدم شرکت در فن پیامبر اکرم ص) واضحبوده است، زیرا دیده اند اقدام به بیعت از بزرگترین مصالح مسلمانان استو ترسیده اند اگر بیعت گیری را به تاخیر بیندازند اختلاف و نزاع و کشمکشی رخ بدهد و مفاسد سهمگینی ببارآید. به همین جهت دفن پیامبر (ص) را به تاخیر انداخته اند و پیمان بیعت را که مهمترین کار بوده به انجام رسانده اند تا کشمکشی در مورد کفن و دفن پیامبر (ص) یا غسل و نمازش یا دیگر کارها بوجود نیاید.

"و انگهی اگر حقیقت چنان است که عبد الله بن عمر ادعا می کند و می پنداردپس چرا ابو بکر در سقیفه آن دو نفر-یعنی عمر و ابو عبیده- را بر خود مقدم می داشت و ترجیح می نهاد و می گفت: با یکی از این دو تا بیعت کنید؛ یا می گفت: من حاضرم با یکی از این دو تا بیعت کنید، بنابر این با هر یک از آن دو می خواهید

[صفحه ۲۶]

بیعت کنید. چرا چنین می گفت؟ چرا ابو بکر به ابو عبیده جراح گور کن می‌گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چون رسول خدا می گفت: تو امین این امتی؟

پس چرا ابو بکر در نطقی می گفت ": بخدا قسم من بهترین فرد شما نیستم، و به تصدی این مقام مایل نبودم؟ یا می گفت ": هان من انسانی بیش نیستم و از هیچ کدامتان بهتر نیستم ؛بنابر این مرا مواظبت نمائید؟ " ایامی گفت ": من که بهترین فرد شما نیستم به زمامداریتان گماشته شدم؟ " یا می گفت: مرا بر کنار کنید مرابر کنار کنید من بهترین فرد شما نیستم؟ "

چرا وقتی ابو بکر برای جانشینی خویش عمر بن خطاب را انتخاب کرد و بر دیگران ترجیح داد، همه اصحاب به خشم آمدند و هر یک از آنان می خواست در عوض عمر خودش خلیفه باشد؟!

چرا طلحه بن عبید الله- یکی از دهنفری که می گویند مژده بهشت یافته اند- روزی که ابو بکر، عمر را به جانشینی برگزید به او

پرخاش کرد و گفت: جواب پروردگارت را چه خواهی داد که مرد خشن و سنگدلی را به حکومت (یا بر امت) گماشته ای؟!
چرا ابو بکرروزهای آخر خلافتش پشیمان گشته و می گفت: کاش روز سقیفه بنی ساعده مسولیت حکومت را به گردن یکی از آن دو نفر- یعنی عمر و ابو عبیده- انداخته بودم، و یکی از آنها امیر (و حاکم) می بود و من معاون و مشاورش؟
چرا روز وفات پیامبر ص) عمر پیش ابو عبیده جراح آمده و گفت: دستت رادراز کن تا با تو بیعت کنم، چون تو به گفته رسول خدا (ص) امین این امتی؟"

[صفحه ۲۷]

چه باعث شد که عمر خطاب به ابن عباس بگوید ": بخدا قسم‌ای خاندان بنی عبد المطلب از میان شما علی برای تصدی این کار (یعنی خلافت) شایسته تر از من و از ابو بکر بود ". و چرا وقتی مجروح گشت گفت ": آن "...یعنی علی بن ابی طالب ع) اگر عهده دار خلافت شود مردم را به راه روشن خواهد برد ".
عبد الله بن عمر از او پرسید: پس به‌چه سببل علی را مقدم نمی داری؟ گفت ": مایل نیستم چه در زندگی و چه پس از مرگم او را به خلافت بگمارم؟ "
چرا به اعضای شورای شش نفره گفت ": بخدا اگر آن ... (یعنی علی بن ابی طالب ع) را به حکومت بگمارند خلق رابر طریق حق (یعنی قانون اسلام) خواهد برد. " پرسیدند: این را در حقش می دانی و باز او را به جانشینی اختیار نمی نمائی؟ کفت ": اگر جانشین کرده است، و در صورتی که بی جانشین بگذارم کسی که بهتر از من است(یعنی پیامبر ص) جامعه را بی جانشین گذاشته است؟ "
چرا عمر روزی که زخم برداشت آروز می کرد سالم بن-معقل یکی از آزادشدگان- زنده می بود، و می گفت ": اگر سالم زنده می بودتعیین خلیفه را به شورا وا نمی گذاشتم؟ " یا به عبارت طبری..." او را به خلافت می گماشتم " یا بصورتی که باقلانی نوشته...": در تعیین خلیفه به نظری صائب می رسیدم ودر باره اش هیچ گونه شک و تردیدی برایم نمی بود؟! "
چرا می گفت ": اگر یکی از آن دو نفر، یعنی سالم آزاد شده ابو حذیفه و ابو عبیده جراح، می بودند و این کار (یعنی خلافت)را به عهده یکی از ایشان

[صفحه ۲۸]

می گذاشتم اطمینان خاطر داشتم؟ "
چرا در جواب کسانی که به او گفتند: برای‌چه ولیعهد تعیین نمی کنی؟ می گفت ":؟ ابو عبیده جراح می بود او را به حکومت می گماشتم و چون به- درگاه پرودگارم باز خواست می شدم که چرا اورا به جانشینی خویش بر امت محمد (ص) گماشته ام، می گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که می گفت: هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده‌جراح است. و اگر خالد (بن ولید) زنده می بود او را به خلافت می گماشتم و چون به درگاه پروردگارم بازخواست می شدم که چه کسی را برا امت محمد خلیفه ساخته ای؟ می گفتم: از بنده و دوستت شنیدم که درباره خالد می گفت: یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است "
چرا می گفت ": اگر ابو عبیده (ی جراح)می بود مشورت نمی کردم و او را به جانشینی بر می گزیدم، و در صورتی که‌در این باره باز خواست می شدم جواب می دادم: کسی را که امین خدا و امین‌پیامبر او است به خلافت برداشته ام؟ "

در جلد پنجم ملاحظه کردید که عائشه‌به عبد الله بن عمر می گوید ": فرزندم به عمر سلام برسان و بگو: امت محمد را بی سر پرست مگذار و جانشینی برایشان بگمار و آنان را پس از خویش وامگذار، زیرا من از خطر فتنه برایشان بیمناکم ". عبد الله بن عمر نزد پدر آمده پیغام عائشه را می رساند. عمر می گوید ": چه کسی را می گوئی به جانشینی بر گزینم اگر ابو عبیده جراح می بود او را جانشین خویش ساخته عهده دار حکومت می کردم وچون به درگاه پروردگارم وارد گشته و باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ می گفتم: پرودگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که‌هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است. همچنین در صورتی که معاذ بن جبل زنده می بود اورا به جانشینی بر می گزیدم و چون به درگاه پرودگارم در می آمدم و از من می پرسید: چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم: پرودگارم ازبنده و پیامبرت شنیدم که معاذ بن جبل در

[صفحه ۲۹]

رستاخیز پیشاپیش علما می آید.

و در صورتی که دستم به خالد بن‌ولید می رسید او را عهده دار حکومت می کردم و چون به درگاه پرودگارم در آمده باز خواست می شدم که چه کسی را بر امت محمد گماشتی؟ جواب می دادم:پروردگارم از بنده و پیامبرت شنیدم که خالد بن- ولید یکی از شمشیرهای خدا است که بر سر مشرکان آخته است. "

چرا عمر اعضای شورای شش نفره را همسان دانست و آنها را برابر نهاد، و وقتی به او گفتند: جانشینی تعیین کن، گفت ": کسی را نمی شناسم که برای تصدی این کار (یعنی حکومت) شایسته تر و ذیحق تر از این چند نفریا گروهی باشد که رسول خدا (ص) به هنگام در گذشت از آنها خشنود بود " وآنگاه علی را نام برد و عثمان را و زبیر و طلحه و سعد و عبد الرحمن را؟

حرف عبد الله بن عمر کجا و سخن عبد الرحمن بن عوف به علی و عثمان کجا که "من درباره شما دو نفر از مردم پرسیدم و دیدم هیچ کسی نیست که کسی را همتای شما بداند " یا این سخنش ": مردم من در پنهان و آشکار از شما پرسیدم و دیدم هیچ کسی را همتای یکی از این دو تن نمی دانید و چز به علی یا عثمان راضی نیستید؟! "

پس چرا عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره برای‌بیعت خلافت، نخست دست به طرف علی (ع) دراز کرد و او را بر عثمان مقدم داشت، و فقط به خاطر این که شرط ادامه رویه ابو بکر و عمر را نپذیرفت‌و عثمان پذیرفت با عثمان بیعت کرد؟ و درباره این شرط در جلد نهم سخن گفتیم.

چرا ابو وائل به عبد الرحمن بن عوف اعتراض داشت که چطور علی را رها کرده باعثمان بیعت کردید؟

چرا معاویه می گفت ": این کار (یعنی حکومت) متعلق به بنی عبد مناف بود که

[صفحه ۳۰]

خاندان پیامبر خدایند. اماچون پیامبر خدا (ص) در گذشت مردم ابو بکر و عمر را- بدون اینکه منشا خانوادگی سلطنتی یا خلافتی داشته باشند- به حکومت گماشتند؟ "

چرا روز وفات پیامبر (ص) عباس عمویش به علی (ع) می گفت ": دستت را پیش آور تا با تو بیعت کنیم؟ "

چرا عباس‌عموی پیامبر (ص) به ابوبکر می گفت ": اگر خلافت را به استناد رسول خدا(ص) مطالبه کرده ای حق ما را گرفته‌ای، و در صورتی که باتکای مومنان مطالبه کرده ای، ما از مومنانیم و پیش کسوت آنان. و هرگاه بگوئی تصدی این حکومت به وسیله

مومنان برایت واجب گشته. واجب نگشته چون ما موافق‌نیستیم؟! " ...

چرا عمار یاسر از بیعت با عثمان خود داری کرده و وقتی ابو سرح به عبد الرحمن بن عوف گفت ": اگر می خواهی قریش اختلاف پیدا نکنند، با عثمان بیعت کن ". به او پر خاش کرد؟ و مقداد و جمعی از معاریف اصحاب از بیعت باعثمان خود داری ورزیده و حکومتش با ارعاب و تهدید برقرار گشت؟ و عمار یاسر به عبد الرحمن گفت ": اگر می خواهی مسلمانان اختلاف پیدا نکنند با علی (ع) بیعت کن، " و مقداد سخنش را تایید کرده گفت ": عمار درست می گوید. اگر با علی بیعت کنی همگی اطاعت خواهیم کرد؟ "

علی (ع) به عبد الرحمن گفت ": این اولین روزی نیست که علیه ما همپشت و همداستان می‌شود. بنابر این باید به نیکوئی شکیبائی ورزید و از خدا علیه اظهاراتتان مدد جست. بخدا فقط به این منظور عثمان را به حکومت گماشتی

[صفحه ۳۱]

که آن را به تو باز گرداند. و خدا هر روز تقدیری دارد و حالی نو پدید می آورد؟! ".

چرا سعد بن ابی وقاص به عبد الرحمن بن عوف گفت ": اگر حکومت برای تو می بود و عثمان ازبیعت با تو سر باز زده بود و مرا می خواندی با تو همراهی و موافقت می نمودم، والی اگر حکومت را برای عثمان می خواهی باید بدانی که علی شایسته تر و ذیحق تر است برای حکومت و برای من خوشایندتر از عثمان. برای‌خودت بیعت بگیر و ما را راحت کن و سربلند گردان؟! "

چرا زبیر می گفت ": اگر عمر بمیرد با طلحه بیعت خواهم کرد. بخدا بیعت ابو بکر یک پیشامد ناگهانی و بی اندیشه بیش نبود که به انجام رسید؟ "

چرا زبیر در جواب عمر که " آیا همه تان طمع به جانشینی‌من بسته اید " معترضانه گفت ": چه مانعی دارد و چه چیز ما را از تصدی آن باز می دارد تو عهده دار حکومت شدی و به انجامش پرداختی در حالیکه ما در قریش کمتر و پائین تر از تو نیستم و نه به لحاظ سابقه مسلمانی و نه از لحاظ خویشاوندی با پیامبر (ص) از تو فروتریم؟ "

چگونه با نطق معروف " شقیقه " علی (ع) سازگاری می نماید که " هان بخدا قسم پسر ابو قحافه (یعنی ابو بکر) در حالی جامه‌خلافت بر تن در پوشید که به خوبی می دانست مقام و منزلت من نسبت به خلافت‌بسان مقام و نقشی است که محور آسیا نسبت به آن دارد ۰۰؟ " و با دیگران فرمایشاتش که با تفصیل و تعیین مقام ادعائی عبد الله بن عمر متضاد است.

[صفحه ۳۲]

یا چگونه ممکن است ابو عبیده جراح به موجب حدیثی- که ابن ماجه درسننش " صحیح " شمرده و ترمذی در " صحیح " خویش- پس از ابو بکر و عمر دوست داشتی ترین فرد برای رسول خدا (ص) باشد؟ ابن ماجه و ترمذی از ابن شقیق روایت کرده اند که " از عائشه- رضی الله عنها- پرسیدم: کدامیک از اصحاب پیامبر خدا (ص) برای او دوست داشتنی تر بودند؟ گفت: ابو بکر. پرسیدم: بعد از او که؟ گفت عمر. پرسیدم: بعد از او؟ گفت: ابو عبیده بن جراح. پرسیدم: بعد که؟ سکوت کرد ".

این را احمد حنبل در مسندش و ابن عساکر در تاریخش ثبت کرده است.

چقدر فرق و اختلاف است بین حرف عبد الله بن عمر با آنچه از زبان ابن ابی ملیکه روایت کرده اند ":از عائشه پرسیدند: اگر رسول خدا (ص) جانشین می خواست تعیین کند چه کسی‌را تعیین کرده بود؟ گفت: ابو بکر را۰ پرسیدند: بعد که را؟ گفت: عمر

را ۰ پرسیدند: بعد که؟ گفت: ابو عبیده را. و به همین جا حرفش را ختم‌کرد "!
عبد الله بن عمر مگر آن مردمی را از یاد برده است که بلال حبشی را بر ابو بکر ترجیح می دادند و بر تر می دانستند تا جائی که خود بلال به آنان گفت: چگونه مرا از او برتر می‌شمارید در حالیکه من یکی از کارهای نیك او هستم "؟
حرف بیهوده پسر عمر کجا و سروده کعب بن زهیر کجا:
داماد پیامبر و بهترین و سر آمد همه مردمان
هیچکس را یارای افتخار در برابر افتخاراتش نیست

[صفحه ۳۳]

پیش از همه همراه پیامبر " امی " نماز خواند
پیش‌از همگان و همه پرستندگان و آنگه که پروردگار ناشناخته و بی پرستش بود؟!
عبد الله بن عمر چطور ادعا می کند اصحاب و مردم در زمان پیامبر (ص) ابو بکر و عمر و عثمان را بر همه مسلمانان ترجیح داده و بر تر می دانستند، در حالی که می بینیم کعب بن‌زهیر- که از اصحاب است- چنین می سراید و علی (ع) را از همه بر تر می شمارد و از پیامبر (ص) گذشته هیچ کسی را همتا و همپایه اش نمی داند؟
یا ربیعه بن حارث بن عبد المطلب می گوید:
تصورش را نمی کردم که حکومت از خاندان بنی هاشم
به دیگری منتقل شود و بالا تر از آن از ابو الحسن!
مگر او نخستین کسی نیست که‌رو به قبله مسلمانان نماز گزارد
یا دانا ترین فرد خلق به آیات قرآن و سنت‌و قانون؟
و کسی که بیش او همه و تاوا پسین دم با پیامبر (ص) بود
و در غسل و کفن کردن پیامبر (ص) به او جبرئیل مدد میکرد؟
کسی که هر فضیلت ادعائی دیگران در او جمع است
ودیگران هیچیك از خوبی ها و فضائلش راندارند؟
چه باعث شد که روی از او برتابید؟ بگوئید تا بدانیم
بیعتتان سر آغاز فتنه ها و از دین برگشتگی است!
و فضل بن ابی لهب چنین می سراید:
هان بهترین شخصی درمیان مردم پس ازمحمد (ص)
همان که در اتصاف به فضائل و پرهیز چون اوست
و برگزیده اش‌در جنگ خیبر و فرستاده اش
برای دریدن‌پیمان مشرکان بر فراز ابو بکر
و اولین کسی که نماز گزارد و همتای پیامبر (ص)
و اولین کسی که در " بدر " سرکشان را به خاك در غلتاند

[صفحه ۳۴]

آن، علی ی خوب است، و که برتراز او است؟

ابو الحسن که هم قوم پیامبر (ص) است و هم خویشش؟

عبد الله بن ابوسفیان بن حارث چنین می سراید:

پس از محمد (ص) زمامدار علی است

همه جا یار و همراهش بوده است

وصی راستین رسول خدا و همعهد وی است

و نخستین کسی که نماز گزارد و تن‌به آئین سپرد

نجاشی یکی از قبیله " بنی حرب بن کعب " جنین می سراید:

علی و پیراونش را همسان و در ردیف

پسر " هند " قرار داده اید، خجالت نمی کشید؟

آن که پس از پیامبر (ص)از همه مردم

برتر است و درمیان جهانیان یگانه همتای پیامبر (ص) است

و دامادش، و چه کسی همانند اوست

آن روز که موی سر از غم و وحشت سپید گردد (در روز قیامت)؟

جریر بن عبدالله بجلی چنین می سراید:

درود خدا بر احمد

بر فرستاده پادشاه دارای نعمت

و پس از وی بر آن پاک درود

بر خلیفه ما بر آن قائم استوار

بر علی،یعنی وصی پیامبر که

از پیامبر در برابر سرکشان همه اقوام دفاع می کرد

و بر تری و پیشاهنگی او راست و افتخارات

و می دانیم که حق خاندان پیامبر پایمال نکردنی است!

زجر بن قیس‌در سروده ای به دائیش- جریر- چنین می گوید:

جریر بن عبد الله رو از هدایت مگردان

و با علی بیعت کن که من‌خیر خواه توام

[صفحه ۳۵]

زیرا علی بهترین کسی است که پا به گیتی نهاده

به استثنای احمد. هشدار که مرگ در کمین آدمی است!

و بر زبان اشعث بن قیس کندی چنین رفته است:

سفیر آمد، سفیر وصی پیامبر (ص)

علی آن هامشی مهذب و پیراسته

فرستاده وصی، وصی پیامبر (ص)

و بهترین فرد وجود

وزیرپیامبر (ص) و دامادش

و بهترین فردی که در جهان هست

برتری و پیشاهنگی در کارهای نیک

از آن او است و پیروی پیامبر(ص) در پیرویش)

می دانیـد در نتیجه آن گونه پنـدار ها که عبـد الله بن عمر داشـته و نشـر داده و بر اثر ترجیـح دادن آن سه نفر بر علی (ع) واصـحاب درسترای و راسترو، وضع سیاسـی جامعه اسـلامی دستخوش تحولات انحطاطی شده است و نظام حکومت و شیوه تصدی زمامدار از حالت اسـلامی بـدور گشـته، انتخاب تنی چنـد جای نص و تعیین الهی را گرفته و دمو کراسـی قلابی رفته رفته به دیکتاتوری محض انجامیـده است و حـاکم چه مردم راضـی بوده انـد و چه ناراضـی برایشان گماشـته می شـده، تا آنکه حکومت به شواری کوچک و محدودی واگذار گشته و چه شورائی شمشیر عبد الرحمن بن عوف- که در ان هنگام یکه تاز میدان بوده است- بر سر اعضای شورا و مخالفـان آختـه و مسـلط گشـته اسـت، و بالاـخره کـار بـه بر قراری سـلطنت خشونتبـار و اسـتبدادی کشـیده اسـت و بـه حـاکمیت آزادشدگان و اسیران فتح مکه وپسرانشان انجامیده و به هرزه ها و بلهوسان و شهوت پرستان و می گساران،و معاویه میگسار با خوار توانسـته پسـرتبهکار و شـهوات رانش یزیـد را ولی عهـدسازد و بر گردن مسـلمانان بنشانـد و گسـتاخانه بگویـد ": چـه کسـی با ملاحظه‌فضـل و عقـل و وضـیعت خـانوادگیش شایسـته تر از او (یعنی یزیـد) است؟ گروهی هسـتند که فکر نمی کنم تـا بلاهـائی بر سرشان در نیاوردم که ریشه شان را بر کند دست از مخالفت و کار شکنی

[صفحه ۳۶]

بردارند.

من تهدید و اخطارم را کردم‌اگر تهدید اثر و فایده ای داشته باشد ".

دوره ای پیش آمـد که شخصـیت هـای برجسته امت و مشـاهیر اصـحاب و مردان صالـح و خیر خـواه و دینـدار را در امورحکـومت کوچکترین اختیار حق تصـرفی نبودو نه تنها اجازه دخالت در اداره کشورو سـر نوشت مسلمانان نداشتند، بلکه توسط قدرت حاکمه سر کـوب و تحت فشـار اقتصـادی و سیاسـی بودنـد و به چشم خویش‌می دیدنـد که قـانون الهی از میـدان حکومت و اداره رخت بر بسته، و قرآن پشت سـر انـداخته شـده، و عبادات از صورت اصـلی خویش بگشـته و سـنن پیامبر (ص) متروک مانـده است و جرات اعتراض وامکان تعرض در خود نمی یافتند!

پناه بر خدا چگونه به خود جرات می دهند که‌بر خلاف ندای قرآن کریم در مورد مراتب و منزلت اصحاب سـخن بگویند و حرمت پیامبر (ص) را نگاه ندارنـد؟ با چه جراتی بر خلاف فرمایش خـدا و پیامبرش مقام علی (ع) را پائین تر از ابو بکر و عمر و عثمان می شمارند و عظمتش را در ردیف عامه مردم می پندارند؟ چطور ندای قرآن کریم را که "کتابی است آیاتش باز نموده و قرآنی‌عربی و روان برای قومی که بداننـد " نشـنیده و نبوده می گیرند و آن همه حدیث را که حاکی بر تری علی (ع) است دروغ می انگارند و

خدا و پیامبرش‌را تکذیب می نمایند؟!
آن سخنان پیامبر (ص) را که می فرماید: خدا علی را برگزیده و برتری داده و او یکی از دو مایه خیر است و او پس از وی بهترنی انسان است و دوست داشتنی ترین فرد برای خدا و وی، و نسبت به وی همان منزلت را دارد که وی با خدا، و نسبت به وی حکم سر را با تن دارد، با وی همان منزلت را که هارون با موسی جز این که بعد از وی پیامبری نخواهد بود، و گوشت و خونش با وی یکی است، و حق با او است، و فرمانبرداریش فرمانبرداری از وی، و سر کشی در برابرش سر کشی در برابر وی، و وی با هر که با او در صلح و آشتی‌باشد در صلح و آشتی است و با هر که با او در جنگ، در ستیز. و او دریافته لطف ذات الهی است.

[صفحه ۳۷]

وبسیاری احادیث نبوی دیگر که با پندارپسر عمر منافات داشته، در تضاد است.
این احادیث و صدها نظیرش، تکذیب وانکاری است که توسط پیامبر (ص) در مورد آن حرف پندار گونه صورت گرفته است که "هر گاه ابو بکر و عمر و عثمان بروند مردم همسان و برابر خواهند بود "!
آیا آیات " مباهله " و " تطهیر " و " ولایت " و نظائرش که در حق علی بن ابی طالب (ع) نازل گشته و به سی صد آیه می رسد با آن حرف یاوه که پسر عمر زده متضاد و ناساز گار نیست؟
آیا کور و بینا برابرند؟ یا تاریکی و روشنائی همسانند؟
آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند برابرند؟!
آیا کسی که مومن است با کسی که زشتکار است برابر است؟ برابر نیستند آن دو جماعت، کور و کر را با بینا و شنوا می مانند، آیا آن دو مشابه و یکسانند "؟!
آیا کسی که دلیلی تابان ازپروردگارش دارد با کسی کار زشتش برایش جلوه نموده همسان است؟
آیا کسی که به روی در افتاده راه می پیماید براه تر است یا کسی که ایتساده بر راه راست می رود؟ بگو: پلید و پاک- هر چند کثرت پلیدان ترا بشگفتی اندازد- برابر و همطراز نیستند. مردان پا به دامن کشیده ای که آسیب دیدنی اند با مجاهدان راه

[صفحه ۳۸]

خدا برابر نیستند. دوزخیان با بهشتیان همسان نیستند. کور یا بینا و کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرد اند برابر نیستند.
آیا در قرآن اندیشه نمی کنند یا بر دل هاقفل های خاص آن نهاده است؟
می دانید چه باعث شده که پسر عمر چنین حرف نابخردانه ای بزند و نسبت ناروائی به‌اصحاب پیامبر (ص) بدهد و به آنان بهتان ببندد که آن سه نفر را بر می گزیده و بر دیگران مزیت می نهاده اندو از آن که می گذشته، هیچ کس را بر دیگری برتری نمی داده و می گفته اند: دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها کرده میانشان امتیازی قائل نمی شویم. و می گفته اند: چون ابو بکر و عمرو عثمان بروند مردم برابر خواهند بود. و پیامبر (ص) سخنشان را می شنیده و تکذیب نمی کرده است؟
می دانید پس از آن همه حدیث که در برتری علی (ع) در " صحاح " و " مسند " ها از قول پیامبر (ص) هست چطور دیگران را بر او برتری می نهاده و بر می گزیده اند؟ و با چه ملاک و ضابطه ای و با کدام‌میزان و مگر چنین چیزی شدنی و درست است؟ پس از آن همه حدیث که از پیامبر (ص) ثبت و در برابر ماست و می گوید: علی (ع) از همه برد بارتر است و خوش اخلاق تر، و داناتر، و

قرآن و سنت شناس تر، و پیشگام تر در ایمان به اسلام، و نخستین کسی که با پیامبر (ص) نماز گزارده، وبه پیمان خدا و فادار تر، و به کار خدا ایستاده تر، و در راه و به خاطرش سختگیر تر، و در تقسیم و توزیع تساوی خواه تر، و درمیان خلق دادگر تر، و در دادگستری ماهر تر و بیناتر، و به درگاه ایزد بلند پایه تر، و در قضاوت سر آمد، و نخستین کسی که در آستان پیامبر (ص) به کوثردر آید، و به راه دین از همه کوشاترو رنجبرتر، و خدا و پیامبرش را از همه دوست داشتنی تر، و به نزدشان گرامی تر، و به پیامبر (ص) در خویشی نزدیکتر، و مومنان را صاحب اختیارتر از خودشان و همانگونه که پیامبر (ص) هست، و با پیامبر (ص) همعهدتر. و فرشته وحی بانگ بر می دارد که

[صفحه ۳۹]

دلیری زر ماور حز علی‌نیست و شمشیری جز ذو الفقار.

پس از این جمله، مگر موضوعی و موردی برای تعیین مقام و منزلت علی (ع) یا تعیین مراتب اصحاب می ماند که پسرکی مثل عبد الله بن عمر، یا دیگری بدان‌پردازد و تنی چند را بر خضرتش مقدم دارد و رجحان نهد؟ پناه بر خدا و توبه به درکاهش!

جاحظ می گوید ": در گیتی کسی نیست که چون سخن از پیشاهنگی اسلام و پیشروی در مراتب اسلامی به میان آید و از مددکاری و پاسداری اسلام و از دینشناسی، و پارسائی و زهد اقتصادی و پاکدامنی درثروت که مردم بر سرش کشمکش می نمایند، و از بخشندگی و صدقه، در جمله این‌صفات نامدار باشد و نامش فرا یاد آیدجز علی- رضی الله عنه ".

چطور شد آنها که پسر عمر بنامشان داستان می کند پس از ذکر سه نفر، دیگر اصحاب پیامبر (ص) را رها نموده میانشان فرق و امتیازی قائل نمی شدند، در حالی که در میانشان ده نفری وجود داشته که آن جماعت می گویند مژده بهشت یافته اند؟

اگر به راستی آن ده نفر مژده بهشت یافته و " عشره مبشره " باشند، چطور میان آن ده نفر با دیگر اصحاب و مردم امتیازی قائل نمی شده اند و آنان را با دیگران همسان وبرابر می شمرده اند؟ چگونه از آن سه‌نفر گذشته، همه مسلمانان را برابر می پنداشته اند، در حالی که در میان‌ایشان ابوذر وجود داشته است که رسول‌خدا (ص) او را از دیده هدایت و نیکو کاری و پرستش و زهد و راستی و کوشائی و اخلاق و هیئت و اندام شبیه ترین فرد امتش به عیسی دانسته است؟

و در میانشان عمار یاسر وجود داشت که‌پیامبر (ص) او را پوست میان دو دیده و بینی خویش می دانسته و پاکیزه‌ای پاکیزه گرا که سرا پا ایمان است وبه گرد حق می گردد هر جا که بگردد؟

[صفحه ۴۰]

و عبد الله بن مسعود که پیامبر (ص) در میزان الهی، سنجش شخصیت و کردار گرانبار تر از کوه " احد " می دیده است و بزرگان اصحابش او را بلحاظ هدایت و رفتار و حرکات شبیه ترین فرد به محمد (ص) می دانسته اند...

و حذیفه یمانی که او را به خویش نزدیک و مقرب ساخته و علم گذشته و آینده را به وی آموخته است ...

و سلمان فارسی که درباره اش می فرماید ": هر که می خواهد به کسی بنگرد که دلش تابناک گردد به سلمان بنگرد " و " خدای عزوجل از یارانم چهار تن را دوست می دارد و به من اطلاع داده که دوستشان می دارد و دستور داده دوستشان بدارم که عبارتنداز علی، ابوذر، سلمان، و مقداد" و این حدیثش به صحت پیوسته است که " سلمان از خاندان ما است " و امیر المومنین علی (ع) فرمود که " سلمان‌مردی از ما خاندان پیامبر (ص) است. دانش پیشینیان و معاصران را آموخته ودریافته است. لقمان حکیم را چه

خواهید که او یعنی (سلمان) دریائی پایان ناپذیر است " ...

و عباس عموی پیامبر (ص) که حضرتش وی را چنان گرامی و بزرگ می داشته که پسر پدر را، و این ویژگی را خدا از میان خلق به‌وی اختصاص داده است. و پیامبر (ص)به او فرموده ": ابا الفضل ترا خدا آن قدر ارزانی می دارد تا خشنود گردی "و در نطقی از مردم پرسیده ": چه کسی در پیشگاه خدا از همه مردم گرامی‌تر است؟ گفته اند: تو ای رسول خدا فرموده: عباس از من است و من از اویم ".

آورده اند که عمر در خشکسالی " عام الرماده " با توسل به عباس از خدا باران خواست. برای مردم‌نطق کرده گفت ": مردم رسول خدا (ص) برای عباس مقامی قائل بود که پسر برای پدرش می بیند، او را بزرگ می داشت و

[صفحه ۴۱]

شکوهمند می انگاشت و نیکوئی می نمودش. بنابر این ای مردم در مورد عموی عباس از او پیروی کنید و او را در مصیبتی که بر سرتان آمده به درگاه خدای عزوجل وسیله و واسطه گردانید "...

و معاذ بن جبل، که آن جماعت این حدیث پیامبر (ص) را در باره اش " صحیح " شمرده اند که " او پس از انبیاء و پیامبران از همه پیشینیان و متاخران داناتر است، و خدا در برابر فرشتگان به وجود وی مباهات می نماید "...

و " ابی بن کعب "که حاکم نیشابوری روایت ابو مسهر درباره او را " صحیح " شمرده است که می گوید ": رسول خدا (ص) او را سرور انصار نامید، و هنوز در نگذشته‌بود که او را سرور مسلمانان خواندند "...

و " اسامه بن زید " دوست رسول خدا که در دو " صحیح " بخاری و مسلم هست که خود عبد الله بن عمر می گوید: چون بعضی انتصاب وی را به فرماندهی‌سپاه مورد انتقاد قرار دادند سپاهی که ابو بکر و عمر در آن بودند پیامبر(ص) در رد انتقادش فرمود": قبلا هم شما انتصاب پدرش را به فرماندهی سپاه مورد انتقاد قرار دادید درحالی که به خدا در خور فرماندهی بود و برایم از دوست داشتنی ترین افراد، واین پس از پدرش برایم از دوست داشتنی‌ترین افراد است، " همچنین فرموده است ": اسامه به استثنای فاطمه و نه‌دیگری از دوست داشتنی ترین افراد برای من است "...

و جمعی دیگر از رجال‌صاحب فضیلت و مقام که در نسل اول امت‌محمد (ص) وجود داشتند.

آیا پسر عمر این مردان بزرگ را می شناخته و به منزلت و مقدار عظمتشان پی برده بوده و می دانسته که پیامبر گرامی (ص) چه تمجیدها از آنان کرده است،

[صفحه ۴۲]

و با علم به این، ایشان را با دیگران و مثلا با پسران " هند " جگر خوار و " نابغه " و " زرقاء " همطرز و برابر و بی تفاوت و غیرت ممتاز انگاشته است؟

اگر نمی دانسته یک بدبختی بوده است و اگر می دانسته بدبختی یی سهمگین تر چگونه چنین حرفی‌زده در حالی که آن جماعت این سخن را به پیامبر اکرم (ص) نسبت داده اند ": به هر پیامبری هفت رفیق و معاون ارزانی شده است و به من چهارده تن: هفت تن از قریش که عبارتند از علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و ابو بکر و عمر. و هفت تن از مهاجران که عباراتند از عبد الله بن مسعود، سلمان، ابو ذر، حذیفه، عمار، مقداد، و بلال "؟

آری، پسر عمر راضی نمی شود امیر المومنین علی (ع) حتی پس از عثمانم- زاده خانواده اموی و کسی که به واسطه اصحاب عادل وراسترو بی دفاع مانده و کشته شده است- از دیگر اصحاب بر تر باشد و از این‌هم که او را بر معاویه- پسر " هند " ی جگر خوار و سرکش و اسرافکار و دیکتاتور معروف- ترجیح دهد و برتر بداند خوشش نمی آید و حاضر به این تفضیل نمی شود، آیات خدا را که در تمجید و تکریم علی بن ابی طالب (ع)به گوشش می خورد نشنیده گرفته بر خودخواهی و حق ناپذیری اصرار می ورزد و به هیچ وجه رضایت نمی دهد که مولای متقیان را حد اقل از پسر " نابغه " ی‌بی تبار زاده بر تر بداند یا از مغیره بن شعبه- زنا کارترین فرد " ثقیف- " یا از امویان- که زاده شجره ای هستند که در قرآن لعنت شده–و آن عناصر اموی که پیامبر راستگو" قورباغه " خوانده شان و طرد و لعنشان کرده و آن بد کاران هرزه و آن هوسبازان تبهکار، یا از یک مشت او باشی که در دوره جاهلیت زندگی یا دوره اسلام آوردنشان به گناهکاری و شرابخواری و پستی و پلیدی آلوده اند،
امثال: ابو بکر بن شعوب، ابو طلحه زید بن سهل انصاری، ابو عبیده بن

[صفحه ۴۳]

جراح، ابو محجن ثقفی، ابی بن کعب، انس بن مالك، حسان بن ثابت، خالد بن عجیر، سعد بن ابی وقاص، سلیط بن نعمان، سهیل بن بیضاء، ضرار بن ازور، ضرار بن خطاب، عبد الرحمن بن عمر، عبد الرحمن بن‌عوف، عبد الله بن ابی سرح (برادر شیری عثمان)، عتبان بن مالك، عمروبن عاص،

[صفحه ۴۴]

قیس بن عاصم منقری،کنانه بن ابی حقیق، معاذ بن جبل، نعیم بن مسعود اشجعی، نعیمان بن عمرو بن رفاعه انصاری، ولید بن عقبه(برادر عثمان از طرف مادر).

[صفحه ۴۵]

بیعت کردن پسر عمر و خود داریش از بیعت

اشاره

این، مقدار فهم پسر عمر است و میزان در کش از حقائق امور. همین نابخردی بود که او را از بیعت کردن با مولای متقیان امیر المومنین علی (ع) بازداشت و به بیعت با عثمان کشانید نه تنها با عثمان بیعت کرد، بلکه تا روز کشته شدنش و آنگاه که همه خلق و اصحاب- به استثنای عده انگشت شماری- بر او شوریده و خواستار بر کناریش بودند به بیعت خویش با او وفادار ماند. بد تر از این، عثمان را فریفت و به اشتباه و خیانت کشانید تا او را به کشتن داد .
بلاذری از قول " نافع- " آزاده شده عمر- می نویسد ": عبد الله بن عمر به من گفت: عثمان وقتی در محاصره بود از من پرسید:

نظرت درباره پیشنهاد و توصیه مغیره بن اخنس چیست؟ گفتم: چه پیشنهادی برایت کرده است؟ گفت: می گوید این جماعت خواستار خلع تو هستند و اگر کناره گیری نکنی ترا می کشند، بنابر این حکومتشان رابه خودشان و اگذار. از عثمان پرسیدم: فکر میکنی اگر کناره گیری نکنی بالاـ تر از کشتن کاری با تو خواهند کرد؟ گفت: نه. گفتم: مصلحت نمی بینم که چنین رویه ای را باب کنی تا هر گاه مردمی از زمامدار و فرماندهشان ناراضی گشتند او را خلع و بر کنار سازند. خلعتی را که خدا بر تو پوشانده از تن بدر نکن "!

به دنبال‌آن روایت، این روایت تاریخی آمده است که " عثمان چون از فراز خانه اش رو به مردم گردانید شنید یکی (از محاصره کنندگان) می گوید: او را نکشیم، بلکه بر کنار سازیم گفت: برکناری ام امکان ندارد. کشتنم ممکن است" !

[صفحه ۴۶]

نظری که پسر عمر به عثمان داده از نظریات نابخردانه و سست و تباه او است، زیرا نفهمیده که "باب شدن " در صورتی هم که عثمان کناره گیری نکند در مورد کشتن او رخ خواهد داد، و اگر عثمان از ترس باب شدن خلع زمامدار از کناره گیری خود داری نماید و کار به کشتنش بیانجامد چیزی بدتر از خلع زمامدار باب خواهد شد و آن کشتن زمامدار است و کشتن بدتر از خلع است و اگر مساله عبارت باشد از پرهیز از آنچه مایه کسر اعتبار و شوکت قدرت حاکمه است، در هر دو صورت " خلع " و " قتل " این کسر شوکت وجود دارد و در دومی بیشتر و شدید تر هرگاه عثمان کناره گیری کرده و زنده می ماند بسیاری اختلافاتو آشوب ها و فتنه انگیزی ها- که بنوبه خود علت کسر شوکت قدرت حاکمه گشت- رخ نمی داد و به مصلحت نزدیکتربود، و دیگر این صحنه ها توسط قاتلان و تحریک کنندگان و کسانی که او را بیدفاع گذاشتند به وجود نمی آمد، این صحنه که کسی که تا دیروز داد میزد ": نعثل را بکشید خدا نعثل‌را بکشد " به خونخواهی همان " نعثل" برخیزد، و آن دو تحریک کننده ای که هر کس را می یافتند علیه او می شوراندند، دو طرف کجاوه را گرفته شعار انتقام خون عثمان را بر آورند وبا دروغ و نیرنگ، و با ترتیب شهادت مزورانه حقیقت پارس کردن سگ های " حواب " را از آن بانوی کجاوه سوار جنگاور بپوشانند، و آن دیگری که در شام نشسته و پا از دفاع عثمان به دامن پیچیده بود به محض کشته شدنش سپاهها تدارک و تجهیز نماید و به " صفین " بتازد، و آن که چون خبر محاصره عثمان را دریافت می گفت ": مرا عمر و عاص می گویند هنوز کاری نشده زه را زده است " و چون خبر کشته‌شدنش را دریافت گفت ": مرا عمر و عتاص میگویند من در وادی السباع بودمو او را کشتم ر این را گفت و خود را شتابان به معاویه رساند و در خونخواهی عثمان همصدا و همداستان شد، و بر اثر جنگ " صفین " حوادث ناگوار دیگر به وقوع پیوست و خوارج در" نهروان " کشته شدند و در اثنای آن نبردها و کشمکش های داخلی توده بیشماری از اصحاب پیامبر(ص) و تابعین و شخصیت های بزرگ بلاد و روسای قبائل و مردان صالح امت به قتل رسیدند. مگر این مفاسد و مصائب

[صفحه ۴۷]

ثمره اظهار نظر نابخردانه ای نبود که پسر عمر کرد و به خیال خام خوش " خلیفه " را راهنمائی و ارشاد کرد و برایش مصلحت اندیشی؟ اگر عثمان توصیه خیر خواهانه مغیره بن اخنس را پذیرفته و یا انقلابیون از در مسالمت و آشتی در آمده و کناره گیری کرده بود در خانه خویش بسر میبرد و هیچ آشوبگر و فتنه انگیزی جرات خرابکاری و یارای فتنه نمی یافت و خانواده های اسلامی داغدار نمی گشت و کشور آباد می ماند و آشوب و زد و خورد در شهرستان ها نمی پراکند.

ابن حجر در " فتح الباری " من نویسد ": آشوب در شهرستان ها پراکند و گسترد. جنگ های‌جمل و صفین به علت قتل عثمان به وجودآمد و جنگ نهروان نتیجه حکمیت مربوط به " صفین " بود. و هر جنگی که در آن دوره به وقوع پیوست یا زائیده قتل‌عثمان بود یا زائیده یکی از نتائج آن "و می نویسد ": مقصود پیامبر (ص)از این که درباره عثمان می فرماید: بلائی به او می رسد. حادثه قتل او است که کشمکش هائی که در جمل و سپس در صفین و بعد از آن میان اصحاب در گرفت ناشی از آن بود ".

ما هیچ گونه دلیلی برای بیعت کردن پسر عمر با عثمان و خود داری کردنش از بیعت با علی (ع) نمی بینیم، و دلیلی هم وجود ندارد. تنها بهانه ای را که برایش متصور بوده " ابن حجر " ساخته و پرداخته است آنجا که می گوید ": پسر عمر از خلافت علی یاد نمی کبد، زیرا با او بیعت نکرده بود چون همانطور که از روایات صحیح بر می آیدبر سر بیعت با علی و خلافتش، اختلاف‌پدید آمد و پسر عمر عقیده داشت که نباید با کسی که مردم متفقا باوی موافق نیستند بیعت کرد، و به همین دلیل با ابن زبیر و با عبد الملك- به هنگامی که با یکدیگر اختلاف و کشمکش داشتند- بیعت نکرد و با یزید بن معاویه بیعت کرد و بعد با عبد الملك بن مروان پس از کشته شدن ابن زبیر بیعت کرد " و می گوید ": عبد الله بن عمر در آن مدت از بیعت با ابن زبیر یا عبد الملك خود داری ورزید چنانکه قبلا از بیعت با

[صفحه ۴۸]

علی یا معاویه خود داری ورزیده بود وسپس با معاویه در آن وقت که با حسن بن علی صلح کرد و مردم متفقا با او موافق گشتند بیعت نمود، و پس از مرگ معاویه با یزید چون مردم متفقا با اوموافق بودند بیعت کرد، و بعدا از بیعت کردن با یکی از طرفینی که در حال اختلاف و کشمکش بودند خود داری نمود تا آنگاه که ابن زبیر به قتل رسید و کشور سراسر زیر فرمان عبد الملك در آمد در این هنگام با عبد الملك بیعت کرد. "

این استدلالی سست و بی بنیاد است و بهانه تراشی یی احمقانه و دامی که " ابن حجر " ساخته‌تا قومی نادان و بی خبر را بفریبد و به مذهب خویش پایبند گرداند. شاید این را از آن روایت تاریخی گرفته و ساخته باشد که می گوید ": چون عبد الله بن عمر از بیعت کرن با علی (ع) امتناع نمود حضرتش دستور احضارش راصادر فرمود و او را بیاوردند و فرمود: بیعت کن. گفت: تا همه مردم بیعت ننمایند بیعت نمیکنم. فرمود: ضامنی بده که از شهر بیرون نروی. گفت: ضامن هم نمی دهم. مالك اشتر به امیرالمومنین گفت: این از تازیانه و شمشیرت آسوده خاطر است. بگذار گردنش‌را بزنم. فرمود: نمی خواهم با زور و عدم رغبت از او بیعت بستانم. رهایش کنید. وقتی برفت امیر المومنین علی (ع) فرمود که در کودکی بد اخلاق بود و در بزرگی بد اخلاق ترشده است.

آورده اند که دیگر روز به خدمت علی (ع) آمده گفت: من خیر خواه توام. با بیعت تو همه مردم موافق نیستند. اگر پاس دینت را بداری و کار تعیین حکومت را به شورای‌مسلمانان واگذاری بهتر است. علی (ع) فرمود: وای بر تو مگر آنچه صورت گرفته به تقاضای من بوده است؟ مگر اطلاع پیدا نکرده ای که با من چه کردند؟ پاشو گمشو احمق ترا چه می رسد به این سخنان بیرون رفت. دیگر روز کسی برای علی (ع) خبر آورد که پسر عمر به مکه رفته مردم را علیه تومی شوراند خضرتش دستور داد گروهی به تعقیب او بروند. دخترش- ام کلثوم-به خدمتش آمده و درباره پسر عمر التماس کرد و گفت: امیر المومنین و به مکه رفته فقط به این خاطر که در آنجا اقامت کند و او در پی قدرت حاکمیت نیست و نه مرد اینکار

[صفحه ۴۹]

است. و بنا کرد به شفاعت در کار پسرعمر، زیرا پسر همسرش بود. امیر المومنین (ع) تقاضای دخترش ام کلثوم را پذیرفت و از تعقیب پسر عمر دست برداشت و دستور داد: او را به حال خود واگذارید. "

بیائید مسلمانان از پسر عمر بپرسیم: مگر توبا ابو بکر به هنگامی که مردم متفقا با او موافقت ننموده بودند بیعت نکردی و در حالی که بیعت ابو بکر- چنانکه در جلد هفتم به شرح آوردیم- با دو نفر یا پنج نفر بیشتر صورت نگرفته بود و احتلاف به شدت بر قرار بود و بیعت همان چند نفر با ابو بکر بود که صفوف امت را پراکند و تا به امروز در پراکندگی و تشتت نگهداشته است و خودت از نزدیک شاهد آن اختلاف و نتایج شومش بودی و می دیدی که موافقت بعدی دسته های مردم در بعضی موارد با تهدید صورت گرفت و در برخی با تطمیع، و توطئه ای بود که تنی چند جاه طلب شبانه ترتیب دادند و با عملیات رسوا و نکبتباری عملی شد که در جلد هفتم به آن شاره رفت و در حالی صورت گرفت که دل جمعی از مردان پاکدامن و دیندار از آن حاکم و حکومتما لامال نفرت بود و خود حاکم می دانست استحقاق علی (ع) و نقشش در خلافت بسان نقشی است که محور آسیا در آن دارد و منزلتش چندان و الا که الهام خیر آمیز اداره و حکومت از بلند شخصتیش در می رسد و همیچکسی را یارای وصول به اوجش نیست؟!

با پدرش-عمر بن خطاب- هم در حالی بیعت کرد که ابو بکر او را به حکومت تعیین نموده بود و اثری از اجماع امت یااتفاق مسلمانان در آن نبود. تعیین‌شگفت هنوز زنده است با بستن پیمان حکومت برای دیگری پس از وفاتش از آن کناره می جوید و حکومت را به چنگالی خشن می سپارد و به کسی که سخن به تندی می گوید و نا راهوار است و در کار حکومت بسیار می لغزد و پیا پی عذر می خواهد و از اشتباهاتش پوزش می‌طلبد. در حالی که مردم از انتصاب وی‌به حکومت سخت ناراضی اند و معترض و ناراحت، و به ابو بکر پرخاش می نمایند که " جواب پروردگارت را چه خواهی داد که خشن سنگدلی را به حکومت بر

[صفحه ۵۰]

ما گماشته ای "؟ سپس همان‌عواملی که مردم را قبلا به اظهار موافقت با حکومت ابو بکر واداشت به ابراز بیعت با عمر وا می دارد.

اما شورای شش نفره، و تعیین عثمان حکومتش کجا با اتفاق و اجماع مردم برقرار گشت؟ راجع به آن اتفاق و اجماعو موافقت همگانی از شمشیر عبد الرحمن‌بن عوف باید پرسید که در آن روز و درجلسه شورا جز آن شمشیری یافت نمی شد، و حرفی را که به علی (ع) زد باید بیاد آورد که بیعت کن و گر نه‌گردنت را می زنم " یا حرف دیگری را که بنا بنوشته بخاری و طبرانی و دیگرمورخان و حدیث نویسان به او گفت ": کاری نکن که کشتنت را ایجاب کند " یابنا بنوشته ابن قتیبه ": کاری نکن که کشتن را ایجاب کند. شمشیر است و بس " و حرف اعضای شورا به علی (ع) را هنگامی که خشمناک از جلسه بیرون رفت، و دنبالش کردند که " بیعت کن وگر نه علیه تو جهاد خواهیم کرد " یا فرمایش امیر المومنین علی (ع) را که " کی درباره من با اولی آنها (یعنی ابو بکر) شک و ابهامی رخ داده تا حالا- مرا همردیف امثال اینها سازند. لکن من با آنها (یعنی اعضانی شورای شش نفره) هماهنگی نمودم. یکی از آنها گوش تصمیم به کینه اش سپرد (بخاطر این که خویشان کافرش را سابقا کشته بودم) و دیگری به دامادش (یاخویششش) گرائید و دیگرخطاها "...

اما پسر عمر- طبق پندار ابن حجر- اینها همه را دلیل و نشانه‌وجود اختلاف در مورد حکومت ابو بکر وعمر و عثمان نمی داند، و بالا تر ازاین می پندارد حکومت معاویه پس از شهادت امیر المومنین علی (ع) حکومتی که توسط سر نیزه و تطمیع و رشوه و معاملات سیاسی بر قرار گشته و توده های مردم و رجال پاکدامن و دیندار کینه اش را تا آخرین لحظه زندگی در دل می پروریده اند

[صفحه ۵۱]

مورد اتفاق عمومی و موافقت اجماعی قرار داشته است! او اعتنائی به واقعیات ندارد و نمی بیند مثلا سعد بن ابن وقاص– از ده نفری که ادعا می‌شود مژده بهشت یافته اند و از اعضای شورای شش نفره– از بیعت با معاویه خود داری ورزیده و مخالف حکومتش بوده‌است. روزی که نزد معاویه رفته به اومی گوید: سلام بر تو ای شاه می پرسد: غیر از این نمی شد بگوئی؟ شما مومنین هستید و من امیرتان سعد بن ابی وقاص می گوید: آری در صورتی که ما ترا امیر و زمامدار خویش ساخته بودیم. یا بروایتی دیگر: ما مومنین‌هستیم اما ترا به امیری و زمامداری نگماشته ایم. معاویه می گوید: مبادا کسی بگوید سعد از قبیله قریش نیست که اگر بگوید او را چنین و چنان‌خواهم کرد، چون سعد از شاخه میانه قریش است و ثابت النسب.

نمی بیند ابن عباس مخالف حکومت معاویه بوده و به او پرخاش و مشروعیت حکومتش را نفی کرده است.

عبید الله بن عبد الله مدینی می گوید ": معاویه بن حج رفته‌از مدینه عبور کرد. جلسه ای ترتیب داد که سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس در آن شرکت داشتند. رو به عبد الله بن عباس گردانید که تو حق ما را از باطل‌دیگران باز نمی شناسی و به همین سبب علیه ما بوده و با ما نبوده ای، در حالی که من پسر عموی عثمانم که به ناحق کشته شده و از دیگران بتصدی حکومت ذی حق ترم. ابن عباس در جوابش گفت: خدایا اگر چنین چیزی می بود این– اشاره به عبد الله بن عمر– ذی‌حق تر از تو بتصدی حکومت بود چون پدرش پیش از پسر عمویت کشته شده است. معاویه گفت: این دو مثل هم نیستند، زیرا پدر این را مشرکان کشتند و پسر عموی مرا مسلمانان. ابن عباس گفت: بخدا قسم این که مسلمانان او را کشته اند ترا از حق تصدی بیشتر دور می سازد و استدلالات را قاطع تر می کوبد و رد می نماید. در نتیجه آن‌سخن، معاویه دست از او برداشت".

[صفحه ۵۲]

یا توجه ندارد که عائشه ادعای خلیفه بودن معاویه را رد کرده است، و چون خبر به او می رسد می گوید: تعجب می کنم از عائشه که می پندارد من مقامی را احراز کرده ام که شایستگی و صلاحیتش را ندارم و آنچه را به دست آورده ام حق من نیست. او را چه به این کار. خدا از سر تقصیرش بگذرد. بر سر این حکومت، پدر این که اینجا نشسته با من کشمکش داشت و خدا آن را از او بازداشته به من داد. حسن بن علی به او گفت: مگر آن تعجب دارد ای معاویه گفت: آری بخدا. فرمود: چیزی را برایت یاد آور شوم‌که عجیب تر از آن است؟ پرسید: چیست؟ فرمود: این که تو در صدر مجلس نشسته ای و من پائین توام

بدینسان ملاحظه می شود اصحاب بزرگی که نام بردیم، در مدینه با او مخالفت داشتند. و به او اعتراض و پرخاش می نمودند. و از او حرف های زننده شنیده و اهانت و سختی دیدند و شاهد بدعت هایش بودند و خلاف کاری ها و جنایاتی که تا روزگاران ننگش بر او خواهد بود و من دیدند که چه ستم ها بر امت اسلام و بر رجال پاکدامن و عالیقدر روا می دارد از اهانت و کتک ودشنام گرفته تا حبس و شکنجه و قتل، ستم هائی که هرگز بخشوده نخواهد گشت– و منزه است خدا از این که جنایات معاویه را در حق امت اسلام و خدمتگزارانش ببخشاید– بگذار عمر بن عب دالعزیز در خواب ببیند که گناهان معاویه بخشیده شده است اصحاب صالح پیامبر (ص) بسبب بدعت ها و جنایات معاویه و نیز بخاطر راهنمائی های حکیمانه پیامبر (ص) با او مخالفت ومبارزه داشتند. چه، می دانستند که حضرتش او را لعنت فرستاده و محکوم گردانیده است و به اصحابش دستورداده علیه او بجنگ‌ند و دار و دسته اش را بیداد گر و تجاوز کار مسلح داخلی خوانده و فرمود ": هر گاه معاویه رابر سر منبرم دیدید بکشیدش"

[صفحه ۵۳]

معلوم نیست پسر عمر درباره این احادیث چه می گفته و چه نظری داشته است و درباره این حدیث قاطع که می فرماید ": در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند. می پرسند: چه دستور می دهد؟ می فرماید: به بیعت با اولین آنها وفا کنید بترتیب تقدم ".
و درباره فرموده پیامبر (ص) که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد نفر دومی را بکشید "
درباره این فرمایشش که: درآینده خطاها رخ خواهدداد. بنابر این، اگر کسی- در حالیکه امت متحد و یکبارچه است- خواست حکومت او را متلاشی و تجزیه کند، هر که می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید " یا به عبارتی دیگر ... " او را بکشید ".
یا این فرمایش او ": اگر کسی- درحالی که همه متحدا با یکتن موافقید (یا زیر فرمان او هستید)- آمده خواست قدرتتان را تجزیه کند یا اتحادتان را بر هم بزند: او را بکشید ".
و این فرمایش که از طریق عبد الله پسر عمر و عاص روایت شده است ": هر که با امامی بیعت کرد و دست خویش و ثمره دل خویش را به او عطا کرد بایستی تا حد امکان‌به وی بپردازد، و هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش (بر سر حکومت) برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید ".
عبد الرحمن بن عبد رب می گوید: چون این حدیث را از زبان عبد الله بن عمرو عاص بشنیدم نزدیک او رفته گفتم: ترا بخدا خودت این رااز پیامبر خدا (ص)

[صفحه ۵۴]

شنیدی؟ دست به دو گوشش برده آنها را بر گردانیده گفت: به دو گوشم شنیدم و با دلم دریافتم. به او گفتم: این پسر عمویت- معاویه- به ما حکم می کند اموالمان را بین خودمان بنا حق بخوریم و مصرف کنیم و خودمان را بکشیم، در حالی که خدای عزوجل حکم می کند: ای کسانی که ایمان آوردید اموالتان را بین خودتان بنا حق نخورید و مصرف نکنید مگر به صورت تجارتی بارضایت طرفین شما باشد و خودتان را نکشید، زیرا خدا نسبت به شما مهربان است، عبد الله بن- عمر و عاص ساعتی خاموش ماند. آنگاه گفت: از او در مواردی که مطیع خدا است اطاعت کن و در مواردی که از حکم خدا سر پیچی می نماید سر پیچی کن ".
نووی در شرح " صحیح " مسلم می نویسد ": معنی فرمایش پیامبر (ص)- هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن آن دیگری را بزنید- این است که آن دیگری یعنی نفر دوم را طرد کنید، زیرا علیه امام قیام کرده است، و اگر طردش جز با جنگ و زدو خورد مسلحانه امکان نیافت با او بجنگید، و هرگاه کار جنگ به کشتن اوانجامید کشتنش روا است و تعهد و مسوولیتی در این مورد نخواهد بود، زیرا در جنگی که انجام می دهد ستم کار و متجاوز است.
این که می گوید:به او گفتم: این پسر عمویت- معاویه- ... از آن جهت است که گوینده این سخن وقتی سخن عبد الله بن عمرو عاص رامی شنود و حدیثی را که در حرمت کشمکش‌با خلیفه مقدم و اول است و دومی را باید کشت- فکر می کند این وصف یعنی وصف شخص دومی که با خلیفه مقدم به کشمکش بر خیزد منطبق بر معاویه است چون معاویه به کشمکش با علی (رضی الله عنه) که بیشتر از او بیعت گرفته و به خلافت بر قرار گشته برخاسته است. بنابر این ملاحظه می کنید مخارجی که معاویه برای سربازان و پیراوانش در جنگ علیه علی (ع) و کشمکش باوی می کند از مصادیق بناحق خوردن و مصرف کردن اموال است و از موارد آدمکشی (که در آیه شریفه آمده‌است) زیرا جنگ معاویه بناحق است و هر که در آن جنگ شرکت

[صفحه ۵۵]

می کند حق دریافت پول ندارد ".
نووی همچنین‌در شرح حدیث پیامبر (ص) که " در آینده خلفائی خواهند بود و زیاد می شوند "...می نویسد: معنی حدیث این‌است که هرگاه پس از بیعت باخلیفه ای برای خلیفه دیگری بیعت گرفته شد، بیعت اولی صحیح بوده و باید به آن وفا شود و بیعتی که برای دومی گرفته شده باطل و نادرست بوده وفای به آن حرام است و مطالبه ایفای به بیعت از طرف آن شخص نیز حرام است. فرقی نمی کند که بیعت کنندگان با شخص دوم با اطلاع از عقد بیعت برای اولی به بیعت‌اقدام نموده باشند، یاندانسته و بدون علم به آن، و خواه این دو بیعت‌در یک منطقه صورت گرفته باشد، و خواه در دو منطقه و استان، همچنین اگر یکی از دو بیعت در منقطه و قلمروامامی که در گذشته یا بر کنار گشته صورت گرفته باشد و دومی در دیگری. عقیده درستی که علمای ما و توده علما بر آنند همین است. لکن بعضی گفته اند: خلافت با کسی خواهد بود که بیعتش در منطقه ای صورت گرفته باشد که مقر امام و خلیفه سابق بوده است . و نیز گفته اند: بین آنها قرعه کشی می شود. و این هر دو نظر باطل و تباه است.
علما متفقند بر این که دریک زمان بیعت گرفتن برای خلافت دو نفر جایز نیست خواه قلمرو اسلام پهناور باشد و خواه نه. و امام الحرمین در کتاب " ارشاد " می گوید:علمای ما معتقدند که عقد بیعت برای دو نفر جایز نمی باشد و به عقیده من عقد بیعت برای دو نفر در یک منطقه جایز نیست و این نظریه ای است مورد اجماع و اتفاق. لکن اگر بین دو امام‌فاصله بسیار و منطقه ای وسیع بود، مجال احتمال جواز هست. و البته قطعی‌نیست. مازری همین عقیده را به بعضی‌علمای اصول متاخر نسبت داده و مقصودش‌امام الحرمین است. این نظریه- نظریه ای که امام الحرمین اظهار داشته- عقیده ای تباه است و مخالف عقیده اجماعی علمای سلف و خلف، و برخلاف مفهوم و حکم مطلقی که در احادیث‌پیامبر (ص) ظهور دارد. و الله اعلم".

[صفحه ۵۶]

با توجه به این احادیث و فتاوا، تکلیف شرعی پسر عمروقتی دید مهاجران و انصار و مجاهدان بدر و اصحاب شرکت کننده در بیعت "شجره- " یا بیعت رضوان- همگی با علی (ع) بیعت کردند این بوده که باحضرتش به خلافت بیعت کند نه این که از بیعتش خودداری نماید و با عامه اصحاب مخالفت ورزد.
ابن حجر در " فتح الباری " میگوید ": بیعت خلاف با علی (ع) پس از کشته شدن عثمان و در اوائل ذی حجه سال ۳۵ ه. صورت گرفت و مهاجران و انصار و همه کسانی که در شهر بودند با او بیعت کردند و به وسیله نامه از اهالی استان ها بیعت خواسته شد و همه‌شان پذیرفته بیعت کردند جز معاویه درمیان اهالی شام. در نتیجه میان آن‌ها آن حوادث رخ داد ".
وظیفه شرعی پسر عمر این بود که با معاویه- که علیه امام پاک و خلیفه حقیقی قیام کرده بود- بجنگد. آری، پسر عمراگرپایبند تکالیف شرعی بود و پیرو سنن روشن اسلامی و مومن به وحی آسمانی و تعالیم پیامبر اکرم (ص)، بایستی با امیر المومنین علی (ع) بیعت می کرد و علیه معاویه می جنگید. حتی اگر نه دیندار و مومن، بلکه انسان ومعتقد به ارزش های عادی و مشهود انسانی می بود باید چنین می کرد. چنانکه عبد الله بن هاشم مرقال، در نطقی گفته است ": هر گاه ثواب و عقابی وجود نمی داشت و دوزخ و بهشتی نمی بود، باز جنگیدن دوشادوش علی برتر از جنگیدن زیر فرمان معاویه پسر" هند " ی جگر خوار بود "
در بیعت با امیر المومنین علی (ع) کجا دو نفر از مردان صالح امت اختلاف پیدا کردندیا با وی مخالفت نمودند، و مگر از آن وقت که شیوه انتخاب توام با بیعت متداول گشت، تا بیعت علی (ع) چنین‌همداستانی و اتفاقی در بیعت و موافقت دیده شده بود؟ از بیعت کردن با حضرتش فقط مشتی از هوا خواهان عثمان خود داری نمودند که هفت تا بیش نبودند و هشتمی شان پسر عمر بود

چطوربیعت کردن تنی چند که به ده نفر نمی رسیدند با ابو بکر، اجماع و اتفاق عمومی به حساب آمد

[صفحه ۵۷]

و برای پسرعمر تکلیف شرعی درست کرده که با ابو بکر بیعت کند و تردیدی به خود راه ندهد و تاخیری ننماید، آن وقت اجماع‌و اتفاق توده عظیمی از مهاجران و انصار و شخصیت های برجسته کشور و نمایندگان توده های استان ها به بهانه تخلف عده انگشت شماری " اختلاف و تشتت " به شمار رفت و برای پسر عمرواجب ساخت که از بیعت خود داری نماید و ناظر صحنه و بر کنار و بلا تکلیف بماند؟

کاش پسر عمر اگر نمی خواست در مورد خلافت تن به حکم قرآن و سنت بدهد، تسلیم نظر و عقیده پدرش می شد. از پدرش شنیده بود که " این حکومت تا یک تن از مجاهدان بدر زنده باشد، متعلق به ایشان است و بعد متعلق به مجاهدان احد، سپس متعلق به فلان و فلان، و هیچ اسیر آزاد شده ای یا پسرش یا کسانی که در فتح مکه مسلمان شده اند، به هیچوجه حقی در تصدی آن ندارد " و نیز شنیده بود که می گوید ": با هم اختلاف پیدا نکنید، چون اگر اختلاف پیدا کنید معاویه از شام و عبد الله بن ابی ربیعه از یمن بر سر شما می تازند، آن وقت هیچ امتیازو فضیلتی برای پیشاهنگی شما در اسلام‌قائل نمی شوند، و مسلم است که تصدی حکومت برای آزادشدگان فتح مکه یا پسرانشان روا و به مصلحت نیست ".

به نظرمی رسد این عقیده مورد اتفاق پیشینیان و نسل اول امت اسلام بوده است، و مولا امیر المومنین علی (ع) درنامه ای به معاویه به همین اصل مسلم و عقیده اجماعی استناد فرموده است ": توجه داشته باش که تو از آزاد شدگان فتح مکه ای همان ها که تصدی خلافت را روا نیستند و پیمان امامت با آنها بسته نمی شود و به عضویت شورا در نمی آیند " و ابن عباس‌همان را در نامه به معاویه متذکر می شود ": تو را چه به آوردن اسم خلافت تو آزاد شده ای پسر آزاد شده فتح مکه‌ای و خلافت حق مهاجران نخستین و پیشاهنگ است و آزاد شدگان فتح مکه به هیچوچه

[صفحه ۵۸]

و ذره ای در آن حق ندارد " و به او می گوید ": خلافت فقط در صلاحیت کسانی است که عضو شو را بوده اند، تو را چه به خلافت تو از اسیران آزاد شده دولت اسلامی و پسر فرمانده قبائل مشرک مهاجم و پسر زنیکه جگر شهیدان بدر را خورده است "همو به ابو موسی اشعری می گوید ": معاویه هیچ خصلتی که او را شایسته تصدی خلافت سازد ندارد. توجه داشته باش ای ابو موسی که معاویه آزاد شده دولت اسلام است و پدرش فرمانده قبائل‌مشرک مهاجم، و او می خواهد بدون موافقت شورا و گرفتن بیعت به خلافت دست یابد ".

در نامه ای هم که مسور بن مخرمه به معاویه نوشته به همین اصل استناد گشته است ": تو سخت در خطائی. در این که چه کسانی ممکن است‌از تو پشتیبانی کنند اشتباه کرده و عوضی گرفته ای. دست به سوی چیزی که از تو بسیار بدور است بر آورده ای تورا چه به خلافت ای معاویه تو آزاد شده فتح مکه ای و پدرت از قبائل مشرک‌مهاجم. دست از ما بدار، زیرا درمیان ما هیچ طرفدار و پشتیبانی نداری "

سغته بن عریض- صحابی- در مناظره ای که با معاویه داشته به او می گوید ": فرزند پیامبر خدا (ص) را از خلافت بازداشتی. تو را که آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه ای چه‌به خلافت " ...

عبد الرحمن بن غنم اشعری- صحابی- ابو هریره و ابو دردا را در " حمص " پس از آن که به عنوان سفرای معاویه از حضور علی (ع) باز گشته

[صفحه ۵۹]

بودند مورد نکوهش وعتاب قرار داده به آنها متذکر شد که " از شما تعجب می کنم چگونه به خود اجازه دادید و روا شمردید که چنین اظهاراتی بنمائید و از علی بخواهید خلافت را به شورا واگذارد؟ در حالی که به خوبی می دانید با او مهاجران وانصار و مردم حجاز و عراق بیعت کرده اند و موافقانش بهتر و برتر از مخالفانش هستند و هر که با او بیعت کرده بهتر از آن که با وی بیعت ننموده، و شورا جای معاویه نیست معاویه ای که از آزاد شدگان فتح مکه و همانهاست که تصدی خلافت بر ایشان روا نیست، و او و پدرش از سران قبائل مشرک مهاجم (احزاب) بودند ". بر اثر تذکر وی، از این که بنمایندگی معاویه به خدمت علی (ع) رفته و چنان پیشنهادی کرده بودند پشیمان گشته در حضورش توبه نمودند.
صعصعه بن صوحان به معاویه می گوید ": تو آزاد شده ای پسر آزاد شده فتح مکه پیش نیستی که پیامبر (ص) شما را آزاد ساخت. بنابر این، چگونه تصدی خلافت برای اسیر آزاد شده فتح مکه روا است "؟
بنابر این، چگونه روا است که معاویه- آزاد شده پسر آزاد شده فتح مکه- به خلافت بنشیند؟ و عقیده و نظر و کار پسر عمر که باچنین موجودی به خلافت بیعت نموده چه ارزش و اعتباری دارد؟ به چه مجوزی با او بیعت کرده است؟ آیا دلیلی جز دشمنی با سرور خاندان پیامبر اکرم (ص) با مولای متقیان و امیر مومنان علی علیه السلام داشته است؟

اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت یزید

و انگهی اگر پسر عمر به بهانه اجماع و اتفاق عمومی بر بیعت با یزید، با این موجود پلید به خلافت بیعت کرده، این‌اجماع و اتفاق عمومی کجا صورت گرفته است؟ کجا همه صلحای امت و رجال دین با یزیدی بیعت کرده اند که اصحاب و تابعین محکومش ساخته اند و به شهوترانی و هوسبازی و میگساری و کثافتکاری معروف است و چنان که شاعر معاصر استاد بولس سلامه در چکامه

[صفحه ۶۰]

"غدیر " می سراید:
موذن ای آن‌که بانگ " حی علی الفلاح " برداشته وبه رستگاری می خوانی
در اذان صبح صدایت را کم کن و آهسته باش!
توجه کن که پادشاه غافل از خدا
سر گرم کنیزکان ماهروی نمکین است
و هزار الله اکبر " در کف میزان یزید
آن تخت نشین- جرعه شرابی نیارزد
که در خمره سربسته ای می جوشد که هیچ لبی

به آن نرسیده و هیچ آبی بدان نیامیخته است!

از طرفی امت بر این که در تصدی امامت و زمامداری عادل بودن شرط است اجماع دارد و همداستان است ۰قرطبی در تفسیرش می نویسد ": یازدهمین شرط امامت و زمامداری، عادل و راسترو بودن است. زیرا درمیان امت اختلافی در این نیست که پیمان بیعت امامت برای آدم زشتکار فاسق منعقد نمی گردد، و بایستی امامو زمامدار از لحاظ علمی بر همگان بر تری داشته باشد به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامدارانتانشفیعانتان هستند بنابر این توجه داشته باشید چه کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب فرمایش پیامبر (ص) که ائمه و زمامدارنتان شفیعانتانهستند بنابر این توجه داشته باشید چه‌کسی را شفیع خویش می گردانید. و به موجب آیه ای که در وصف طالوت هست": خدا او را برای زمامداریتان برگزید و بر وسعت علم و اندامش بیفزود ". می بینم ابتدا علم را می آورد و سپس آنچه را نشانه توانائی می باشد ذکر می کند ". و می نویسد ": امام (یازمامدار) اگر منصور شد و پس از تحقق‌بیعت و انتصابش کار زشتی مرتکب گشت،عامه مسلمانان (یعنی اهل سنت) می گویند بنیان امامتش گسیخته شده و به علت کار زشت آشکارش بر کنار می گردد، زیرا مسلم است که امام (یا زمامدار) اساسا به این منظور تعیین می شود که قانون جزای اسلامی را اجرا کند و حقوق مردم را برای آنان بستاند و اموال یتیمان و دیوانگان را نگهداری واز خودشان سر پرستی نماید و امثال‌این‌وظائف که به شرح

[صفحه ۶۱]

آمد. وقتی فاسق و زشتگار بود فسق و زشتکاریش مانع او از انجام این تکالیف می گردد. و اگر فرض کنیم امام و زمامدار حق وامکان داشته باشد که فاسق باشد تمام وظائفی را که زمامدار اساسا برای انجامش تعیین و منصوب می شود هیچ شمرده ایم. ملاحظه نمی کنید که ابتدا و هنگام تعین زمامدار می گوئیم‌باید حتما فاسق نباشد چون تعیین فاسق‌به زمامداری معنایش هیچ شمردن وظائفی‌است که به منظور انجامش زمامدار تعیین می کنیم. همینطور هرگاه زمامدار بعدا فاسق شود و آشکار به کار زشت دست زند ".

آری، صد هزاری که از معاویه در ازای آن بیعت خائنانه گرفته بود از اختلاف برای پسر عمر اجماع و اتفاق عمومی ساخت چنانکه این گونه پول ها و رشوه ها، در دیگران همین گونه اثرها گذاشت و کاری کرد که این فرصت طلبان پول پرستو پیشاپیش آنها پسر عمر دویدند برای بیعت با یزید. بدینسان، پس از بیعت‌با معاویه با پسرش یزید هم بیعت کرد و بیعت کتبی خود را به شام نزد او فرستاد در حالی که امام بر حق و سرورآزادگان و پیشوای مقدس دینداران فرزند پیامبر (ص) حسین بن علی (ع) در کنارش و در برابر چشمش بود، آن‌پاره ای از پیکر رسالت، آن مایه افتخار امامت، آن مظهر شریعت و دینشناس برین و همسیرت پیامبران، سرور جوانان بهشتی ... و دل ها شیقته زمامداری او بود و در اشتیاق حکومتش می تپید.

اما این آدم به تمام واقعیات و آنچه در اطرافش می گذشت وقعی ننهاد و در مورد حکومت یزید اثری از اختلاف ندید و تضاد سهمگین وخونینی را که میان حسین بن علی (ع)و یارانش از یکسو، و یزید و امویان تبهکار و هم مسلکانشان از دیگر سو جامعه را به لرزه در آورده بود هیچ انگاشت و به فرمایش پیامبر گرامی (ص) اعتنائی ننمود که " این فرزندم- یعنی حسین- در سر زمینی که کربلا خوانده می شود کشته خواهد شد. هر کدام از شما که شاهد آن بودید باید او را یاری کنید".

[صفحه ۶۲]

آری، آن‌ستمدید و مظلوم آن نور دیـده پیامبر وص) را با تقریر بیعت یزیـد و پشتیبانی از حکومتش، یاری کرد با یزید بیعت کرد و پنداشت بیعتی بر حق و درست کرده است و چندان بر پیمان بیعتش وفادار ماند و اصرار ورزید که حتی وقتی هیئت نمایندگی مردم مدینه از شام برگشت و زشتگاری و خیانت و فساد و بی دینی یزید را به خلق اعلام‌نمود سر از اطاعتش نپیچید و وفادار ماند.

آری، حتی هنگامی که اعلام داشتند ": ما از نزد کسی می آئیم که‌دین ندارد، شراب می خورد، ساز می زند، در حضورش کنیزان می نوازنـد، سگبازی می کند، و با او باش همنشینی‌می نماید. ما شـما را شاهد می گیریم که او را از حکومت خلع و بر کنار کرده ایم ". در نتیجه، مردم از ایشان پیروی و یزیـد را خلع کردنـد. ابن فلیح می گوید: ابو عمرو بن حفص به نمایندگی (مردم مدینه) نزد یزیـدرفت. یزید او را گرامی داشت و هدایای نیکو به او داد. چون به مدینه بازگشت به کنار منبر ایسـتاد- و مردی پاکدامن و صالح و مـورد خشنودی‌مردم بود- و چنین نطق کرد: آیـا مورد محبت قرار نگرفته ام؟ آیـا مرا گرامی نـداشت؟ بخـدا قسم دیـدم یزیـد بن معاویه از سر مستی نماز را ترک می کند. در نتیجه، مردم در مدینه متفقا بر کناری یزید را از حکومت اعلام نمودند.

مسور بن مخرمه صحابی عضو هیئت نمایندگی یی بود که مردم مدینه نزد یزید فرستاده بودند. چون به مدینه برگشت اعلام کرد و شهادت داد که یزید فاسق و شرابخوار است. به یزید گزارش دادند. به استاندارش دستور داد مسور بن- مخرمه را حد بزنند. ابو حره در این باره چنین سرود:

شراب صبوحی مشکین بو را ابو خالد

(یزید) می نوشد و حد را به مسور می زنند؟!

پسر عمر برای مقابله با اصحاب و مردم مدینه که یزید را متفقا خلع کردند، ادعا

[صفحه ۶۳]

کرد حدیثی از پیامبر خدا (ص) شنیده و مصداقش همین است که او می گوید. در جلد هفتم کارش را شرح دادیم. خانواده و دار و دسته و آزاد شدگانش را جمع کرد و به آنها گفت ": مبادا یکی از شما یزید را خلع کند یا در کارخلع و مخالفتش شرکت کند که با او قطع‌علاقه خواهم کرد " یاچنانکه بخاری نوشته گفت ": هر کـدام از شـما که اطلاع پیـدا کنم یزید را خلع کرده و برای خلع و سقوطش بیعت نموده، حتمـا بـا او قطع علاقه خواهم کرد ". وفاداری خویش را به پیمان بیعت با یزیـد مستند کرد به حـدیثی که به ادعـای‌خودش از پیامبر (ص) شـنیده که " پیمان شکن روز قیامت برایش پرچمی می افرازنـد و می گوینـد این پیمان شـگنی فلانی است ". و ندانسـته یـا خود را به نفهمی زده که اولاـ بیعت بـا یزیـد پیمان صـحیح و شـرعی نیست و اطلاق لفظ بیعت و پیمان بر آن درست نمی باشـد چون بنـا به اتفـاق امت پیمـان بیعت بـا فـاسق بسـته نمی شود، ثانیا با ظهور فسق و بی دینی از یزیـد- به فرض که بیعتش صـحیح باشد که نیست- پیمان بیعتش گسسته و خلعش واجب خواهد بود نه اینکه خلع کننده اش بیعت شکن و پیمان شکن نامیده شود!

اساسا با یزیـد خـدا نشـناس که احکام خـدا را زیرا پا می گذارد نمی توان پیمان بیعت بست. پیمانی که در عین حال با خدا و پیامبر (ص) بسته می شود وانگهی بیعت، پیمانی اختیاری و آزادانه است‌نه عقدی تحمیلی و اجباری، در حالی که آنچه بیعت یزید خوانده انـد اقراری‌است که به زور شمشیر و با تطمیع و تهدید گرفته شده و آنانکه یزید را میشـناختند از بیعتش خود داری ورزیدند، و تنها نفع طلبان و شـهوت پرستان یا کسانی که قبلا او را درست نمی شـناختند اظهار بیعت نمودنـد، و همینکه پی به ماهیتش بردنـد برای نجـات دین و ایمـان خویش خلعش را اعلاـم کردنـد. خود پسـر عمر از کسـانی بود که‌ابتـدا حاضـر به بیعت بـا یزیـد نشـد، اما وقتی یکصـدر هزار رشوه یزید زیر دندانش مزه انداخت اصول و واقعیات رانديده گرفت و دگر گونه جلوه داد. ابتدا در مخالفت با بیعت

یزید به عنوان ولیعهد معاویه به اصول اعتقادیو سیاسی اسلام تکیه می کرد و می گفت " این خلافت (یعنی

[صفحه ۶۴]

خلافت اسلامی) مثل نظام هرا کلیوسی (امپراطوری رم شرقی) یا نظام قیصری (امپراطوری رم غربی) یا نظام شاهنشاهی ایران نیست که حکومت را پسراز گدر به ارث ببرد. " بعد از گرفتنآن رشوه کلان میان دو کار دشوار گرفتار شد، یکی این که عقیده سابق خویش را درباره یزید تغییر داده و رسوائیاین تغییر عقیده را بپذیرد و دیگری مخالفت با یزید و قبول عواقبانمخصوصا پس از دریافت رشوه به همین جهت تا مدتی به یزید مدارا نمود و بالاخره همان طورکه با پدرش- معاویه- بیعت کرده بود با آن موجود هرزه و پلید بیعت کرده و گفت: اگر خوب بود مایه رضایت خواهد بود و اگر مایه گرفتاری و ناراحتی بود شکیبائی و مدارا خواهیم کرد. و برای رفع رسوائی تغییر عقید اش این بهانه را تراشید که تا بحال به خاطر وجود پدرش- معاویه- از بیعتش امتناع می کردم و حالا-چون آن مانع برطرف گشت اقدام به بیعت کردم یزید می توانست بهانه او را برای تاخیر بیعت این طور رد و تخطئه نماید که پدرم بیعت را در عرض بیعتش نمی خواست تا بگوئی دو بیعت برای دو حاکم در آن واحد درست نیست، بلکه بیعت ولا یتعهدی مرا در طول بیعت خویش برای پس از خود می خواست. لکن چون مقصود را حاصل می دید به استدلال و بحث با وی نپرداخت!

چنین بود ماهیت بیعت یزید و چگونی انجامش در زمان معاویه. وقتی معاویه مرد، جاه طلبان و پول پرستانی مثل پسر عمردورش را گرفته با تهدید و تطمیع از این و آن برایش بیعت گرفتند، و با تقریر بیعت آن تبهکار بی شرم و همکاری در راه گناه و تجاوز و انحراف- در حالیکه خدا می فرماید: در راه نیکی و پرهیز کاری همکاری کنید نه برسر گناهکاری و تجاوز- و فراهم ساختناختلاف و تجزیه امت و مخالفت با اصحاب صالح و تابعان نیکو سیرت سبب گشتند که تخت سلطنت یزید استوار گرددو به انجام نقشه های شیطانی و جنایاتش قادر آید، و بتواند سپاه مسلم بن عقبه را مجهز و اعزام دارد وخون و مال ساکنان مدینه و حرم پیامبرخدا (ص) را برای آنها حلال سازد و اجازه دهد به مدت سه روز هر که را خواستند بکشند و

[صفحه ۶۵]

هر چه را خواستند بدزدند و بربایند، و در جریان آن هفتصد تن از پیروان و حاملان قرآن به قتل رسیدند.

بلاذری می نویسد ": در جنگ حره از شخصیت های قریش هفتصد و اندی به قتل رسیدندو این غیر از انصاری است که کشته شدند و در میانشان جمعی از اصحاب پیامبر (ص) بودند. از اصحابی که تحت شکنجه کشته شدند و معقل بن سنان اشجعی، و عبد الله بن زید، و فضل بن عباس بن ربیعه، اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه،مغیره بن عبد الله، عیاض بن ربیعه،اسماعیل بن خالد، یحیی بن نافع، عبد الله بن عقبه، مغیره بن عبد الله، عیاض بن حمیر، محمد بن عمرو بن حزم، عبد الله بن ابی عمرو، و عبید الله و سلیمان دو پسر عاصم. ازآن مهلکه، ابو سعید (خدری) و حابر(بن عبد الله انصاری) و سهل بن سعدرا خدا نجات داد " و پیامبر گرامی درباره شهیدان واقعه " حره می فرماید ": آنان پس از اصحابم بهترینافراد امت من هستند " پس از این قتل عام، تنی چند که جان بدر برد بودند مجبور شدند به این مضمون بیعت کنند که برده یزیدند، و هر که از بیعت بهاین مضمون خود داری می نمود کشته می شد در آن ماجرا، جنایات و فجایع و جرائم وحشتنامکی رخ داد که روی تاریخ را سیاه کرده است. گفته اند: در آنچند روزه در حدود هزار نفر غیر از زنو بچه کشته شده اند و پرده عصمت هزاردوشیزه درید شده و هزاران بدون شوهر

آبستن گشته است. چون خبر آن تبهکاری‌ننگین به یزید می رسد شروع به خواندن‌این بیت می کند

کاش اجدادم که در بدرکشته شدند می دیدند

خزرج (یکی از دوقبیله انصار) چگونه از ضربه شمشیر بخود می پیچند! بدینسان پسر عمر در بیعت خود با یزید متکی به اجماع چنین اوباش و

[صفحه ۶۶]

اراذلی بود و به همداستانی تبهکارانی که باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم بودند استناد و استدلال می نمود و در همان حال به اتفاق و همداستانی رجال صاحبنظر (اهل حل و عقد)- که فرزند مهاجران وانصار بودند و مردان پاکدامن و دیندار درمیانشان بسیار بود- اعتنائی نمی کرد. با یزید بیعت کرد و با او در کشتن فرزند پیامبر (ص) و سرور جوانان بهشتی- حسین بن علی (ع)- و در قتل عام اصحاب و تابعین ومردم مدینه و هتک نوامیس خانواده هاشان همدست گشت و شرکت جست. خدا به حساب هر دوشان خواهد رسید.

همین پسرعمر، کسی است که یزید کافر و ملحد وپدر ستمکار و تجاوز گرش- معاویه- و زشتگاری از قماش آنها را مردان صالح بی نظیری می خواند مردان صالحی که همانند ندارند

ابن عساکر از جندین طریق روایتی را از قول پسر عمر ثبت کرده است که ذهبی و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته اند. پسر عمر می‌گوید ": ابو بکر را به درستی صدیق خوانده اید. عمر را به درستی فاروق نامیده اید چون تبر آهنی است. پسر عفان ذو النورین بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی‌خواهد شد. معاویه و پسرش دو پادشاه سر زمین مقدسند. و سفاح و سلام و منصور و جابر و مهدی و امین و امیر العصب همگی از قبیله کعب بن لوی هستند و همگی صالح و بی نظیرند "

به این عبارت نیز آمده است ": دوازده خلیفه بر این امت فرمانروائی خواهند داشت: ابو بکر صدیق که خوب اسمی برایش گذاشته اید، عمر فاروق که تیرآهنی است و درست نامیده اید، عثمان بن عفان ذو النورین که بناحق و مظلومانه کشته شده و دو بار رحمت به او ارزانی خواهد شد، دو پادشاه سر زمین مقدس معاویه و پسرش، سپس سفاح خواهد بود و منصور و جابر و امین و سلام و امیر العصب که نظیرشان دیده نشده و کس نشناخته است و همگی از قبیله

[صفحه ۶۷]

کعب بن لوی هستند و درمیانشان مردی از قحطان. از جمله آنان یکی حکومتش دو روز بیشتر دوام نمی یابد و دیگری کسی است که به او می گویند با ما بیعت کن و گر نه ترا خواهیم کشت و اگر با ایشان بیعت نکندمی کشندش ".

پسر عمر با نشر چنین عقایدی و عمل به آنها وسیله جنایات سهمگینی را فراهم آورد، از جمله سبب کشته شدن صحابی زاده محمد بن ابی جهم گشت که چون بر شرابخواری یزید شهادت داد به قتل رسید.

[صفحه ۶۸]

گفته ها و کارهای عجیب پسر عمر

اشاره

این طرز تفکر پسر عمر در موضوع خلافت و بیعت است. حال، نظر و گفته و انتخاب و ارزشیابیش در مورد خلافت و در سایر موضوعات چه ارزش و اعتباری می تواند داشته باشد؟ اخبار تاریخی یی که از وی در دست می باشد بعضی بر نابخردی وبد فکری و سست رائی اش دلالت می نماید. و برخی نشان می دهد با امیر المومنین علی (ع) بد بوده و از وی نفرت داشته و جانب دار و دسته تجاوز کار اموی را می گرفته است. بنابر این، نظرش درباره هیچیك از طرفین-- خواه علی (ع) و یارانش و خواه دار و دسته امویان- حجت وصائب نیست.

نمونه ای از اخبار نوع اول خبری است حاکی از این سخنش ": از پیامبر خدا (ص) گذشه هیچکس به اندازه من به نعمت همبستری دست نیافته است ازحرفش چنین بر می آید که مردی شهوانی بوده و سر و کاری و اشتغال و تمایلی جز به شهوت نداشته است. و از سست رائی و نابخردیش این که پیامبر خدا (ص) را مثل خود پنداشته حتی شهوانی تر از خویش، و ندانسته که ملکات رسول خدا و نیروهایی آن رسالت آور، در تعادل و موازنه بوده و هر یك از قوایش در نهایت اعتدال و برمیزانی ثابت و مرکز دائره را میمانسته که همه خطوط نیرو هایش برابرند و در یکجا متمرکز. و به همین لحاظ هر گاه‌حضرتش می خواسته افتخار جوید به همه ملکاتش مباهات می ورزیده نه به یك یاچند یا چون پسر عمر به قوه شهوتش. آن که فقط به قوه شهوتش افتخار می نماید و دیگر ملکات را ندیده یا نبوده می انگارد. از سست رائی و ضعف‌عقل خویش پرده بر می گیرد. پدرش- عمر بن خطاب- با التفات به همین شهوت گرائی بود که چون اجازه شرکت در جهاد

[صفحه ۶۹]

خارجی خواست نپذیرفت و گفت ": آی پسرم من از این نگرانم که‌مرتکب زنا شوی " پسر عمر که از ترس لغزیدنش به پرتگاه زنا و شهوترانی اورا از افتخار شرکت در جهاد خارجی بازدارند چه ارزش و اعتبار دینی می تواند داشته باشد

پسر عمر بسیار جسارت ورزیده که خود را شبیه پیامبر گرامی و عظیم الشان انگاشته است. آری، حق داشت خود را به پدرش تشبیه نماید- و هر که به پدر تشابه شهوت گرائی و قوت شهوانی او است. محمد بن‌سیرین می گوید: عمر بن خطاب گفت": از کارهای جاهلیت هیچ چیز در من نمانده جز این که هیچ نمی اندیشم با که ازدواج می کنم و که به ازدواجم درمی آید " به علت همین شهوت گرائی بودکه عمر به منجلاب گناهانی در غلتید که در تاریخ ثبت است. مثلا این که برای همبستری نزد کنیزش می رود. کنیز می گوید که در عادت زنانه است عمر بی توجه به تذکر کنیز با او در می آویزد و متوجه می شود در عادت زنانه است. به خدمت پیامبر (ص) می‌رود و ماجرا را بیان می کنید. می فرماید: ابا حفص خدا از گناهت در گذرد. نیم دینار صدقه بده

شب رمضان- و پیش از روا شدن همبستری در آن- عنان به خواهش تن سپرد و با همسرش همبستری کرد. فردا به حضور پیامبر (ص) رسیده گفت: از خدا و از تو پوزش می طلبم. چون هوای نفسم مرا بفریفت تا با همسرم همبستری کردم. آیا راه خلاصی هست؟ فرمود: عمر سزاوار نبود چنان کاری بکنی و این آیه فرود آمد که " خدا دانا است که شما به خودتان خیانت می کردید، پس

[صفحه ۷۰]

توبه تان را پذیرفت و از شما درگذشت. اکنون بازنتان همبستری کنید " ...

ابن سعد در " طبقات الکبری " ازقول علی بن زید این روایت را ثبت کرده است ": عاتکه دختر زید همسر عبد الله بن ابی بکر بود. عبـد الله پیش از همسرش در گـذشت. قبلاـ بـا همسـرش شـرط کرده بود که پس از مرگش به‌همسـری دیگری در نیایـد. عاتکه بنا به‌شرطی که با همسر مرحومش کرده بود از ازدواج با دیگری امتناع می ورزیـد و مردانی خواسـتگارش شدنـد و نپـذیرفت. عمر به ولی آن زن گفت: برایش اسم مرا ببر و خواستگاریش کن. حاضـر به همسـری عمر هم نشد. عمر گفت: او را برای من عقد کن. او را برایش عقـد کرد. عمر به خانه عاتکه رفت. عاتکه‌امتناع کرد و با عمر گلاویز شد. عمربن زور با او همبستر شد. وقتی برخاست از آن زن اظهـار انزجـار کرد و از خـانه اش بیرون رفت و دیگر بـاز نیامـد. عـاتکه خـدمتکارش را نزد او فرسـتاد که بیـا خـود را برای همبستری تو آماده خواهم ساخت ".

از مردی بـا ایـن وضـع و خصوصـیت آیـا آن سـخن- کـه زمخشـری در " ربیع الاـبرار ر به وی نسبت داده- راست می نمایـد، این سخن‌که " من به امید این که خدا موجودی متولد سازد که او را احمد و ثنا گویدخودم را به زور به همبستری وامی دارم؟ "

دیگر از آنگونه اخبار تاریخی این‌است که از هیثم از قول پسر عمر آمـده که " مردی نزد من آمد و گفت: نذر کرده ام روزی تا به شام برهنه بر کوه‌حرا بایستم. گفتم: به نذرت وفا کن ۰آنگاه نزد ابن عباس رفته همان مساله را مطرح ساخت. و وی پرسید مگر نماز نمی خوانی؟ گفت: آری. گفـت: پس می‌خـواهی برهنـه نمـاز بخـوانی؟ گفت: نه ابن عبـاس گفت: مگر چنین عهـدی نکرده ای؟ شیطان

[صفحه ۷۱]

خواسـته ترا به مسـخره بگیرد و خود و سـربازانش بریشت بخندند. برو یکروز معتکف شو و کفاره‌عهدی را که بسته ای بده. آن مرد نزدمن برگشته نظر و سخن ابن عباس را نقل‌کرد گفتم: چه کسی از ما می تواند استنباطات فقهی ابن عباس را داشته باشد "

شرح حـال این مرد مـا را از مقـدار علم و اطلاعش از احکام وفقه باخبر می سازد. این چه فقیهی است که حکم نـذر را نمی دانـد و اطلاع ندارد که در نذر رجحان آنچه نذرمی شود شـرط است و نذر کردن کار های بیهوده و آنچه‌عقلا ناپسـند می باشد باطل است و چنین نذری منعقد نمی شود و متحقق نمی‌گردد؟ و انگهی مگر این مطلب ساده ازمعضـلات و مطالب عالیه فقه است که هیچ‌کس غیر از ابن عباس قادر به استنباط آن نباشد؟

در جهل و بی اطلاعی وی ازدین و فقه همین بس که بلـد نبود زنش راطلاق بدهـد، و چنانکه در " صـحیح " مسـلم آمده ناتوانی و نـادانی می نمود و نمی دانست طلاق در هنگامی صورت می گیرد که زن از عادت ماهانه پاک گشـته و همبستری هم نکرده باشـد. مسلم در" صحیح " می نویسد: او زنش را در حالیکه در عادت ماهانه بود سه طلاق کرد.

به همین لحـاظ پـدرش او را حتی وقتی بزرگ شـده و به سـالخوردگی رسـیده بود شایسـته و لاـیق خلافت نمی دیـد، ووقتی کسـی گفتش عبـد الله بن عمر را جانشـین خود سازد، گفت ": خـدا ترا بکشـد " بخدا در این پیشـنهادت خدا را در نظر نداشتی. کسـی را خلیفه گردانم‌که بلد نیست زنش را طلاق بدهد،؟

[صفحه ۷۲]

ظاهرا عمر پسرش را به هنگام وفات خویش درهمان بی اطلاعی و جهالتی می دانسته که در جوانی و در دوره پیامبر (ص) و به هنگام طلاق همسرش بوده است و گر نه همه کسانی که به وسیله انتخاب به خلافت رسیده اند اگرنگوئیم به هنگام تصدی خلافت یا تا آخرین روز حیات- حد اقل از اول عمر فقیه و عالم به قوانین اسلامی نبوده اند. خود عمر در همین مساله وضعی شبیه پسرش داشت و حکم طلاق را نمی دانست تا از پیامبر (ص) پرسید، و فرمود ": به او بگو به زنش رجوع کند، آنگاه بگذارد زنش پاک شود آنگاه به‌حالت عادت زنانه در آید و سپس پاك شود آن هنگام اگر خواست به همسری نگاهش دارد یا اگر خواست طلاق دهد ".

پس، این که عمر پسرش را به هنگام پیری در جهالت جوانیش می داند، نشان‌می دهد که جهل ملازم و دائمی، صفتی خاص پسر عمر بوده و با آن جهل همیشگی‌و سراسر عمر از دیگران متمایزگشته است نمی دانم این چه جهل عمیق و ریشه‌دار و ثابتی بوده و چه مرتبه ای از آن که پدرش- کسی که در افکار عمومی و تاریخ اسلام با اخبار عجیبش شهرت یافته است- او را جاهل و بی اطلاع خوانده است کسی که " عمر " او را جاهل و نادان بخواند نادانیش را حد واندازه ای نیست!

از اخباری که میزان دینشناسی او را به دست می دهد یا می نماید تا چه حد پیر و هوی و دلخواه بوده و در پی احیای بدعت و ترك تشریع‌الهی و سنت پیامبر (ص) این است که نماز جماعت را درسفر تمام و چهار رکعتی و در اقامتگاهش به صورت قصر خوانده است تا بدعتی را تثبیت و تایید نماید که عثمان در آئین محمد (ص) بوجود آورده و دنیا پرستان و طرفداران مسلك و گرایش امویان از قبیل پسر عمر پیروی کرده اند. این را مالك در " موطا " ثبت کرده، و احمد حنبل در " مسند " این را از قول خودش که "با پیامبر (ص) در منی نماز را دو رکعتی خواندم و نیز با ابوبکر و عمر و با عثمان در قسمت اول حکومتش، آنگاه تمام خواندم"

[صفحه ۷۳]

از کارهای فقهی عجیبش آن است که ابو داود در " سنن " از قول سالم ثبت کرده که میگوید ": عبد الله بن عمر پا پوش زنان احرام پوش را می برید. بعد که صفیه دختر از عبید سخن پیامبر(ص) را از قول عائشه برایش نقل کردکه پوشیده پا پوش را برای زنان اجازه‌داده است از آن کار دست برداشت " پیشوایی شافعیان در کتاب " الام " می‌نویسد ": پسر عمر برای زنان فتوی می‌داد که چون احرام بپوشند پا پوش خویش‌بر کنند، تا آنکه صفیه به او خبر داد که عائشه به زنان اجازه می دهد پا پوش خویش بر نکنند، پس دست از آن‌کار برداشت. " این را بیهقی " در سنن " با دو عبارت ثبت کرده است و احمد حنبل در " مسند " ش به عبارت ابو داود.

در حالیکه امت اسلام چنانه زرکشی در کتاب ر الاجابه " نوشته اتفاق و اجماع دارند بر این که‌مراد در خطابی که درباره جامه احرام پوشیدگان هست مردانند نه زنان، و رای زنان روا است که لباس دوخته بر تن کنند و پا پوش.

دیگر روایتی است که مسلم و بخاری ثبت کرده اند حاکی از این که " پسر عمر در دوره پیامبر (ص) و در حکومت ابو بکر و عمر و عثمان و بخشی از خلافت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره دیگری می داد و درواخر دوره خلافت معاویه اطلاع پیدا کرد که رافع بن خدیج حدیثی از پیامبر(ص) دائر بر نهی از چنین کاری نقل می کند. پس نزد او رفته در این باره‌پرسید. او گفت: رسول خدا (ص) از اجازه دادن کسی که پیمان مزارعه با وی بسته شده نهی کرده است. در نتیجه، پسر عمر آن کار را ترک کرد و هر گاه در آن باره از وی پرسیده می شد می گفت: رافع بن خدیج ادعا میکند رسول خدا (ص) از آن نهی کرده است ".

[صفحه ۷۴]

در حاشیه ای بر " صحیح " مسلم در مورد این روایت چنین نوشته شده است ": از این که می گوید: و بخشی از خلافت معاویه ... در شگفتم که‌چگونه درباره معاویه وصف خلیفه می آورد در حالیکه از خلفای سه گانه با لفظ حکومت یاد می کند و خلیفه چهارم را از قلم می اندازد، حال آن که خلافت کامله خاص این چهار تن است. بخاری روایت را با چنین عبارتی آورده‌است: پسر عمر- رضی الله عنه- در دوره پیامبر (ص) و ابو بکر و عمر وعثمان و بخش اول حکومت معاویه، دهقانی را که با وی پیمان مزارعه بسته بود به اجاره دیگری می داد ... معاویه- چنانکه قسطلانی در فصل روزه‌عاشورا نوشته- می گفته: من سر سلسله پادشاهانم. و مناوی در شرح حدیث جامع الصغیر (خلافت در مدینه است و پادشاهی در شام) می نویسد: این از معجزات آن حضرت است و پیش بینی اش به تحقیق پیوسته. و در شرح حدیث (خلافت پس از من درمیان امتم سی سال خواهد بود) می نویسد: گفته اند در آن سی ساله جز خلفای چهار گانه و حسن (بن علی) نبوده اند و سپس سلطنت بوده است، زیرا کلمه خلافت فقط بر کسی اطلاق می شود که باعمل طبق سنت پیامبر (ص) خود را در خور آن ساخته باشد و حکامی که در کارخویش از سنت تخلف نمایند پادشاهند گرچه نام خلیفه بر خود نهند ".

ابن حجر نیز درباره این روایت، سخنی گفته که پیشتر در همین جلد آوردیم.

شگفت آور است که پسر خلیفه ای در پایتخت کشور اسلامی و مرکز دینی آن،و در محیط وحی و شهر نبوت و رسالت ازکودکی تا جوانی و پیری بسر برد و رشدو نمو کند و در میان صحابیان جوان و مشایخ و اساتیدشان نشست و برخاست داشته باشد و در میان جماعتی از دانشمندان که جهانی از سر چشمه دانائی و تعالیمشان سیراب گشته و خلقی از نور هدایتشان راه یافته است و با این حال همچنان در ظلمت جهل و بی اطلاعی بماند تا آخر دوره سلطنت معاویه و از راه نامشروع اجاره حرام ارتزاق کند و گوشت و پوستش از پول حرام پرورده

[صفحه ۷۵]

و بالیده شود تا آن که رافع بن خدیج به دادش رسیده و او را از گمراهی و حرام خواری برهاند، رافع بن خدیجی که از مشایخ اصحاب هم نبوده و پیامبر اکرم در جنگ‌بدر به خاطر کم سن و سالیش او را اجازه شرکت نداده است.

همچنین می دانیم سنت و رویه و گفتار پیامبر (ص) در خصوص کار حرامی که پسر عمر می کرده مشهور و زبانزد خاص و عام بوده است و در بعضی از احادیث شدت و تهدیدبکار رفته است مانند حدیث جابر بن عبد الله انصاری که می فرماید ": هرکه مخابره را ترک ننماید باید آماده جنگ با خدا و پیامبرش باشد، " و احادیثی که در این مورد از پیامبر (ص) هست در صحاح و مسندها آمده با سندهائی که به جابر بن عبد الله ختم می شود و به سعد بن ابی وقاص و ابو هریره و ابو سعید خدری و زید بن ثابت. پسر عمر که یک عمر شکمش را با حرامخوارگی سیر کرد و طبعا این حرام خوارگی را به دیگران می آموخت و آنان‌را به آن هدایت و ارشاد می کرد یا به‌گمراهی و هلاکت می کشاند و دیگران به‌خیال این که پسر خلیفه و پسر فقیه و دینشناس اصحاب است- همان دنیشناس که‌به پاره ای از استنباطات فقهی و دانش‌دینی اش در جلد ششم اشاره کردیم- ازاو پیروی کرده و به این کار حرام می آلودند، آری پسر عمر کاش پس از یک عمر حرامخوارمی و حرام آموزی و گمراهگری، وقتی از رافع بن خدیج شنید که پیامبر اکرم از آن نهی فرموده می رفت و از فقها و دینشناسان یا از خلیفه اش معاویه درباره این کار و در باره حکم مالی که از عقد باطل به دست آمده و مصرف شده است می پرسید نه این که با نهایت جسارت بگوید: رافع بن خدیج ادعا می کند که پیامبر اکرم

(ص) از آن نهی کرده است
آیا این که چنین کسی را از مراجع‌امت و فقیهان و سر آمد و دانشمندان وسر چشمه های فیاض علوم دینی و کسانی که گفتار و کردارشان حجت است بشمارندزیاده روی در تمجید و گمراه کردن خلق‌و خیانت و جنایت در حق مسلمانان نیست؟

[صفحه ۷۶]

آیا او بهره ای از فقه و دینشانسی داشته است و حتی توانسته راه زندگی خویش را در پرتو دین بیابد.
دیگر، روایتی است که دار قطنی در " سنن " خویش ثبت کرده است از ذریق عروه از عائشه که " چون شنید پسر عمردرباره بوسیدن و اثرش در بطلان وضو چه گفته اظهار داشت: رسول خدا (ص)در حالیکه روزه داشت می بوسید و بعد وضو هم نمی گرفت ".
دیگر، روایاتی حاکی از گفته اش درباره متعه، و گریستن بر مرده، و طواف وداع برای زنی که در حال عادت باشد، و عطر زدن‌به هنگام احرام، که بعدها مشروحا خواهد آمد.
گفته ابن حجر در " فتح الباری " نیز بر مقدار بهره این شخص از دینشناسی دلالت دارد. می گوید ": مسلم شده که مروان ابن حکم، چون از پی خلافت برخاست به او تذکر دادندکه پسر عمر وجود دارد، گفت: پسر عمر از من دینشناس تر نیست بلکه سالخورده تر است و مصاحبت و شاگردی پیامبری (ص) کرده است ".
کسی که مروان بن حکم جرات کرده خود را از وی‌دینشناس تر بداند چه اعتباری دارد!
شاید با توجه به این گونه اظهارات و عملیات فقهی عجیب بوده که ابراهیم نخعی وقتی برایش اسم پسر عمر را بردەو عطر زدنش را بگاه احرام متذکر شده اند گفته: به حرف او چکار داری!
و شاید به همین سبب شعبی گفته است: پسرعمر در علم حدیث دستی دارد و در فقه نه!
این نظری است- که بنابر روایت ابن سعد در طبقات الکبری- شعبی در

[صفحه ۷۷]

باره پسر عمر دارد. اما نظر مااین است که فرقی میان فقه پسر عمر باحدیثش نبوده و هر دو نامرغوبند حتی حدیثش بدتر از فقه او است، و بدی فقهش از بدی حدیث او است. گوئی شعبی‌به نمونه هائی از سوء حفظ وی در حدیث‌یا تحریفاتش برنخورده است. اینک چند نمونه از آن:
۱- طبرانی از طریق موسی بن طلحه این روایت را ثبت کرده است ": به عائشه خبر رسید که پسر عمر می گوید: مرگ ناگهانی خشمی است که گریبانگر مومنان می شود. گفت: خدا از سر تقصیر پسر عمر در گذرد. حقیقت این است که رسول خدا (ص) فرمود: مرگ ناگهانی تخفیفی است برای‌مومنان و خشمی که گریبانگیر کافران می شود.
۲- بخاری این سخن را از پسر عمر ثبت کرده است ": پیامبر (ص) در برابر کشتگان بدر ایستاده فرمود: آیا دیدید وعده ای را که پروردگارتان به شما داد راست در آمد؟ و افزوده: اینها اکنون آنچه را میگویم می شنوند. این را برای عائشه گفتند، گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود: اینها اکنون می دانند آنچه بر ایشان میگویم راست است ".
احمد حنبل به این عبارت آورده است ": پیامبر خدا (ص) در برابر کشتگان جنگ بدر ایستاده فرمود: آی فلان آی بهمان آیا دیدید

وعده ای را که پروردگارتان به شما داده راست در آمد؟ بخدا اینها اکنون سخنم را می شنوند. یحیی می گوید: عائشه گفت: خدا ازسر تقصیر پسر عمر در گذرد، زیرا او اشتباه فهمیده است. در حقیقت پیامبرخدا فرمود: بخدا اینها اکنون می دانند آنچه را برایشان می گفتم راست در آمده است. و می دانیم خدای متعال‌می فرماید: تو مردگان را نمی شنوانی، و تو نمی توانی کسانی را که در گورند بشنوانی

۳- حکیم ترمذی در " نوادر الاصول " این روایت را از پسر عمر ثبت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: عرش از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. ابو عبد الله می گوید: عده ای این حدیث را تاویل کرده و گفته اند: عرش تختی است

[صفحه ۷۸]

که او را برویش حمل کرده اند، و به حدیثی استناد نموده اند که از پسر عمر نقل شده و آن را تاویل کرده است. جارود نیز همین گونه برای ما روایت‌کرده می گوید: جریر او اعطاء بن سائب از مجاهد از قول پسر عمر چنین میگوید: روزی حدیث سعد را که" عرش از عشقی که خدا به دیدار سعد دارد به لرزه در می آید " برای او خواندند پسر عمر گفت: عرش به خاطر مرگ هیچ کسی به لرزه در نمی آید، بلکه تختی است که او را برویش حمل کرده اند. می گوید: این است مقدار دانش پسر عمر- خدا بیامرز- درباره آنچه دریافته و شنیده، و بر تر از هر دانشمندای دانائی هست.

این را حاکم نیشابوری در " مستدرك " به این عبارت‌ثبت کرده: پسر عمر گفت: به خاطر عشقی که به دیدار خدا دارد عرش لرزیده است یعنی تخته تابوتش.

با ملاحظه روایاتی که بخاری و حاکم- در "مستدرک- " از طریق جابر بن عبد الله انصاری ثبت کرده اند خواهید دانست تاویل و توجیه پسر عمر در آن باره تا چه اندازه سخیف و نا مربوط است. جابر بن عبد الله- رضی الله عنهما- می گوید: شنیدم که پیامبر خدا می فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد. یکی به جابر گفت: براء می گوید: تخت لرزیده است. گفت: از آن جهت است که میان این دو قبیله- اوس و خزرج- کینه هائی هست. من از خود پیامبر خدا شنیدم که فرمود: عرش خدای رحمان از مرگ سعد بن معاذ به لرزه در آمد ". مسلم " آن را به عبارت ": عرش خدای رحمان به لرزه درآمد " آورده است.

ابن حجر در " فتح الباری " می نویسد ": حدیث لرزیدن عرش به خاطر سعد بن معاذ ازطریق ده تن از اصحاب یا بیشتر آمده و درود و " صحیح " مسلم و بخاری

[صفحه ۷۹]

ثبت گشته است و انکار آن بی معنی است.

۴- شاه صاحب در کتاب " انصاف " می نویسد ": پسر عمر از پیامبر (ص) روایت کرده که مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می شود. عایشه روایتش را رد کرده و گفته او حدیث رادرست نفهمیده است. در حقیقت، پیامبر خدا (ص) از کنار نعش زن یهودی یی گذشت که خویشانش بر او می گ‌ریستند، فرمود: اینها بر او می گریند و او در گورش معذب می باشد. آن وقت پسر عمر پنداشته معذب بودن اومعلول گریستن است و این حکم، کلی و شامل همه مردگان است ".

احمد حنبل روایتی از عائشه ثبت کرده است که چون‌شنید پسر عمر از قول پدرش روایت می کند که پیامبر خدا (ص) فرمود":

مرده از گریستن خویشانش بر وی معذب می‌شود " گفت: خدا عمر و پسرش را بیامرزد. بخدا آنها نه دروغگویند و نه دروغساز و نـه چیزی از خـود افزوده انـد در حقیقت، پیـامبر خـدا (ص) این‌سخن را در مـورد مردی یهـودی فرمـود که از کنـار خویشـانش می گذشت و دید بر اومی گریند، فرمود: اینها بر او می گریند و خدای عزوجل او را در گورش عذاب می کند. ا

احمد حنبل در " مسند" همین مطلب را به عبارت دیگری نیز روایت کرده که در چند صفحه بعد خواهدآمد. در جلد ششم درباره این روایت که از چندین " صحیح " و " مسند " نقل‌نمودیم بحث کرده و حقیقت را به طور قطعی روشن ساختیم.

۵- بخاری در " صـحیح " خویش- فصل اذان- روایتی از قول پسر عمر ثبت کرده به مضـمون ": رسول خـدا (ص) فرمود: بلال در شب اذان می گویـد: پس بخورید و بیاشامیدتا آنگاه که ابن ام مکتوم ندا در دهد۰ " این از احـادیثی است که در موردش عائشه بر پسر عمر ایراد گرفته و گفته: پسر عمر اشتباه کرده و صحیح این است: ابن ام مکتوم در شب ندا در میدهد پس بخورید و

[صفحه ۸۰]

بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. ولید این طور یقین دارد و ابن خزیمه و ابن‌منذر و ابن حبان از چندین طریق از شـعبه به همین صـورت روایت و ثبت کرده انـد و نیز طحـاوی و طبرانی از طریق منصور بن زاذان از خـبیب بن عبـد الرحمن به همین صورت ثبت کرده اند.

بیهقی در " سـنن مطلب را چنین نوشـته‌است: عـائشه گفت: رسول خـدا (ص) فرمود: ابن مکتوم مرد نابینـائی است، بنابر این هر گاه اذان گفت شـما بخورید و بیاشامید تا آنگاه که بلال اذان بگوید. عائشه می افزاید که بلال طلوع فجر را می دید. و عائشه می گفت: پسر عمر اشتباه کرده است.

ابن حجرمی نویسـد ": این عبـد البر وعـده ای از علمای حدیث اظهار داشـته اند که آن‌روایت به هم ریخته است و درست آن گونه است که بخاری نوشـته. من متمایل‌به همین عقیده بودم تا آنکه این حدیث‌را در صـحیح ابن خزیمه از دو طریق دیگر از قول عائشـه دیـدم، و بعضـی از صورتهای لفظی آن طوری است که بعیـد می‌نمایـد اشـتباه شده باشد، این صورت که‌می گوید: هرگاه عمرو که نابینا است اذان گفت فریب نخوریـد و هرگاه بال اذان گفت هیـچ کسـی نبایـد احتمال خلاف بدهـد. این را احمد ثبت کرده است. ونیز از عائشه نقل شده که وی حدیث پسرعمر را رد می کرده و می گفته: او اشـتباه کرده است. این را بیهقی از طریق در اوردی از هشـام از پـدرش از عـائشه ثبت کرده است و افزوده: عـائشه‌گفت: بلال طلوع فجر را می دیـد و گفته: عائشه گفت: پسـر عمر اشـتباه کرده است ".

احمـد حنبل روایتی از طریق یحیی بن عبـد الرحمن خاطب ثبت کرده است که پسـر عمر گفت: رسول خدا (ص) فرمود ماه بیست و نه روز است ۰و دسـتهایش را دو بار بهم زد و بار سوم یک انگشـتش را خماند. عائشه گفت: خدا از سـر تقصیر پسر عمر در گذرد چون او اشـتباه کرده است. در حقیقت، رسول خدا (ص) یکماهه از همسرانش دوری جست و بعد از بیست و نه روز بازآمد. عرض کردند:

[صفحه ۸۱]

ای رسـول خـدا پس از بیست و نـه روز بـاز آمـدی فرمـود: مـاه بیسـت و نه روز می شـود. احمـد حنبـل در جـای دیگر می نویسـد: گفتند:...فرمود: ماه گاهی بیست ونه روز می شود. و این را ابو منصور بغدادی روایت کرده به این عبارت: به‌عائشه- رضی الله عنها-

اطلاع دادندکه پسر عمر- رضی الله عنه- می گوید ": ما بیست و نه روز است ". آنرا رد کرده و گفت: خدا از پسر عمر در گذرد، رسول خدا چنین نگفت، بلکه فرمود: ماه گاهی بیست و نه روز می شود.

پسر عمر به این تصور خطای خویش‌عمل میکرد و ماه را بیست و نه روز می‌دانست و می گفت: پیامبر خدا فرموده: ماه بیست و نه روز است. و چون شب بیست و نهم بود و در آسمان ابری یا مهی روزه می گرفت (باعتبار اول رمضان).

۷- بخاری و مسلم از قول" نافه " این روایت را ثبت کرده اند که‌به پسر عمر کفته اند: ابو هریره میگوید: از پیامبر خدا (ص) شنیدم که هر کس از پی جنازه ای برود یک قیراط پاداش خواهد داشت. پسر عمر می گوید: ابو هریره بسیار گفته است. وکسی را نزد عائشه می فرستد و درباره آن می پرسد. عائشه روایت ابو هریره را تصدیق مینماید. پر عمر می گوید: پس بسیار پاداش ها از دست داده ایم.

"مسلم " از قول عامر بن سعد بن ابی وقاص روایتی ثبت کرده که نزد پسر عمر نشسته بودم که خباب در رسید و به عبد الله بن عمر گفت: نمی‌شنوی ابو هریره چه می گوید؟ او از پیامبر خدا (ص) شنیده که هر کس جنازه ای را از خانه تشییع نماید و بر آن نماز بگزارد و سپس تشییع نمایدتا به خاک سپرده شود دو قیراط پاداش خواد برد هر قیراطش چون کوه احد، و هر کس بر جناره ای نماز بگزارد و برگردد پاداشی چون کوه احد خواهد داشت. پسر عمر، خباب را نزد عائشه فرستاد تا درباره روایت ابو هریره بپرسد و برگشته به او اطلاع دهد. و خود چنگی

[صفحه ۸۲]

از ریگ های مسجد برگرفته در دست می گرداند تا خباب برگشت و خبر آورد که عائشه می گوید:او هریره راست می گوید. در این هنگام پسر عمر مشت ریگی را که در دست‌داشت بر زمین زده به حسرت گفت: قیراط های فراوان از دست داده ایم

شاید خواننده محقق پس از اطلاع بر این گونه روایات پی برده باشد که روایت پسر عمر در بدی دست کمی از فقه و دینشناسی او نداشته است، و کسی که‌در فقه و حدیث چنین باشد قابل اعتبارنیست نه خودش و نه نظریه اش و نه به حدیثش می توان اعتماد کرد.

عقیده پسر عمر درباره جنگ داخلی و نماز

اشاره

ابن سعد در " طبقات الکبری " روایتی از پسر عمر ثبت کرده است که می گوید ": من در هنگام آشوب داخلی به جنگ نمی پردازم و پشت سر هر کس که غلبه نماید نماز می خوانم ".

ابن حجر می نویسد ": پسر عمر عقیده داشت که در هنگام آشوب داخلی باید از جنگ پرهیز کرد گر چه معلوم باشد کدامیک از دو طرف جنگ داخلی بر حق است و کدام بر باطل ". ابن کثیر می نویسد ": درمدت آشوب داخلی هر حاکم و فرماندهی که می آمد پسر عمر پشت سرش نماز می خواند و زکات مالش را به او می پرداخت ".

در اینجا ملاحظه می شود که پسر عمر چگونه با این حرف های غلط، می کوشیده موقعیت ناروا و ننگین خویش را در قبال جریانات داخلی جامعه‌اسلامی توجیه نماید و فرار خویش را از شرکت در جهاد مقدس و جنگ زیر پرچم‌امیر المومنین علی (ع) در جمل و صفین به بهانه این که آنها آشوب داخلی و " فتنه " بوده است بپوشاند وتبرئه نماید، غافل از این که با این‌توجیهات باطل و

[صفحه ۸۳]

گمراهگر، جنایت دیگر مرتکب می شود که جنایت و گناه سهمگین اولی را هم نمی شوید. آن نبردها و جنگ ها کجا " فتنه " و آشوب داخلی بوده که پسر عمر برای فریفتن افراد ساده لوح و عامی در برابرش اظهار تقدس نموده و دامن خویش‌را از آن پاک و بر کنار ساخته است؟ واقعیت چنان بوده است که حذیفه یمانی- آن صحابی عظیم الشان- گفته: فتنه‌و آشوب داخلی در صورتی که دینت را شناخته باشی به تو زیانی نمی رساند،فتنه (و آشوب داخلی گمراهگر و از دین بدر کن) در صورتی است که حق و باطل بر تو مشتبه گردد.

پسر عمر مگردینش را نشناخته و از دینشناسی به دور بود؟ یا مصداق فرمایش الهی بود که " نعمت خدا را می شناسند و بعد منکرش می شوند؟ " آیا پسر عمر از قرآن این آیه را نشنیده و نفهمیده بود ": هر گاه دو دسته از مومنان به‌جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری تجاوز (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرد بجنگید تا به حکم خدا باز آید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می دارد ر؟ آیه ای که یک مرد عراقی به او فهماند و او را بیچاره و بی جواب ساخت تا برای نجات از منطق برانش پرخاش نمود که ترا چه باین آیه برو گمشو!

پسر عمر آیا هدایت را از ضلالت تمیز نمی داد، و برایش حق از باطل مشخص نگشته بود؟

آیا تشخیص نمی داد کدامیک از آن دو جماعت متخاصم، تجاوز کار و مصداق " فئه باغیه " است؟ می پنداشت پیامبر گرامی به مسلمانان اطلاع داده و پیش گوئی فرموده بود که پس از وی فتنه ها و آشوب داخلی رخ می دهد و امتش را مثل پاره های ابر سیاه می پوشاند و فرا می گیرد و معذالک امتش را در کشاکش آن بی راهنما

[صفحه ۸۴]

و بی دستور رها کرده است تا به گمراهی و هلاکت در آیند، و راه نجاتشان را ننموده و آنچه به راه حق می بردشان روشن نساخته و کلمه ای در این خصوص و درباه این مساله خطیر و حیاتی به زبان نیاورده است؟

پیامبر رحمت آور، راهنمون بر تر از این است و منزه از چنین پندارهای نابخردانه ای که پسر عمر درباره اش نماید. حضرتش هیچ‌بهانه ای برای بهانه جویان نگذاشت و راه هر عذر و گریز از وظیفه را بروی افراد بسته و به همه امکان داده بود تا در کشاکش جنگ هائی که پس از وی درمی گیرد دار و دسته تجاوز گر مسلح داخلی را بشناسند. و به همین روی، هر انسان دیندار، به روشنی دار و دسته تجاوز کار را از مجاهدان داخلی باز می شناخت.

امیر المومنین علی (ع) می فرماید ": این کار (یعنی جریانات داخلی جامعه (اسلامی) مرا سخت به خود مشغول و اهتمامم را جلب کرده و مرا به تفکر مداوام و بی خوابی واداشته بود و هر کار کردم آن را از ذهنم بدر کنم، نشد و دیدم راهی جز این در برابرم نیست که بجنگم‌یا به آنچه خدا بر محمد- صلی الله علیه- نازل گردانیده کافر شوم، زیرا خدای تبارک و تعالی راضی نمی شود که بندگانش وقتی در کشور (یا جهان) از اوامرش سرپیچی می شود ساکت باشند و گردن نهند و تصدیق نمایند و امر به معروف و نهی از منکرنکنید. بنابر این دیدم جنگیدن برایم‌آسان تر و تحمل پذیرتر از این است که‌در دوزخ زنجیرهای گران را بر تن هموار سازم "

آیا پسر عمر گوشش را پنبه کرده بود تا آن ندای قدسی پر طنین توفان آسا را نشنود، بانگ رسانی را که خطاب به عائشه می گفت ": پنداری همین الان است که سگان " حواب " به طرفت پارس می کنند، در حالیکه تو ظالمانه علیه علی می جنگی ".

و به همسرانش می فرمود ": بنداری همین الان است که سگان " حواب "به طرف یکی از شما پارس می کنند. مبادا تو آن باشی ای دخترک سرخ گونه (اشاره به عائشه)
و به عائشه که ": مواظب باش تو آن نباشی "

[صفحه ۸۵]

و به زبیر ": تو با علی می جنگی در حالی که به او ستم روا میداری "
و پیش بینی فرمود که " بعد از من جماعتی علیه علی می جنگند که خدا عهده دارد جهاد علیه آنها است. بنابر این هر کس نتوانست با دست علیه‌آنها جهاد کند (یعنی جهاد مسلحانه)باید با زبان علیه آنها جهاد نماید،و هر کس با زبان نتوانست با دلش (یعنی عواطفش) و پائین تر از این چیزی (و مرتبه ای) نیست ". آری، پسر عمر واقعا باتمام قدرت و امکانش و تا توانست با زبان و دل و عواطفش جهاد کرد، منتهی بر خلاف این فرمایش‌پیامبر خدا علیه علی (ع) و به نفع بد خواهان و دشمنان حضرتش
به علی (ع) فرمود ": علی تو با دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهی جنگید در حالیکه تو بر حق هستی، بنابر این کسی که ترا در آن هنگام یاری ننمایندازامت) من نیست ".
و فرمود ": پس از من با پیمان شکنان و بیدادگران واز دین بدرشدگان خواهی جنگید " و " تو قهرمان جنگی عربی و رزمنده علیه پیمان شکنان و از دین بدرشدگان و بیدادگران. "
چون چشمش به علی (ع)افتاد به " ام سلمه " فرمود ": این بخدا پس از من با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدر شدگان خواهد جنگید. "
به علی (ع) وصیت کرد که " پس از وی با بیدادگران و پیمان شکنان و از دین بدرشدگان بجنگید. "
به یارانش فرمود ": در میان شما کسی‌هست که همانگونه که من بر سر نزول قرآن جنگیدم، بر سر تاویل و تفسیرش خواهد جنگید . "ابو بکر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه. عمر پرسید: او منم ای رسول خدا؟ فرمود: نه، بلکه آن کفشدوز است. و در آن‌حال کفشش را داده بود علی بدوزد.
به عمار یاسر فرمود ": ترا دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهند کشت " و

[صفحه ۸۶]

عملا دارودسته معاویه او را کشتند.
ابو ایوب انصاری و ابو سعید خدری وعمار یاسر گفته اند: رسول خدا (ص)به ما دستور داد با پیمان شکنان و بیدادگران و از دین بدرشگان بجنگیم .پرسیدیم: ای پیامبر خدا دستور می دهی همراه چه کسی با آنها بجنگیم؟ فرمود: همراه علی بن ابی طالب و احادیث بسیار دیگر که در جلد سوم از آن یاد کردیم.
گرفتیم پسر عمر، هیچیک از این همه حدیث مسلم و ثابتی که از پیامبر اکرم رسیده نشنیده باشد، آیا این را هم نشنیده و ندیده و باور نکرده بود که توده عظیمی از مجاهدان بدر و اصحاب عالیقدر و پیشاهنگ، علیه پیمان شکنان و بیداد گران می جنگیدند و فرمایشات پیامبر (ص) را در وجوب شرکت درجهاد و جنگ علیه آنها به زبان داشتند و به بانگ بلند نشر می نمودند و می گفتند آنان را به جنگ علیه این دار و دسته های گردن کش دعوت و تحریض کرده است بر ضدآنها که علیه امام پاک و بر حق قیام

کرده اند؟

کدام جنایت و گناه بالاتراز این هست که پسر عمر مرتکب گشته بانوشتن این مطلب در نامه ای به معاویه‌که (" علی) کاری پیش آورده که درباره اش پیامبر خدا (ص) به ما وصیت و سفارشی ننموده است، و به همین جهت من متوسل به عدم حرکت گشتم، و اندیشیدم که اگر این هدایت و بر طریق دین بود فضیلتی را ترک کرده ام و هر گاه ضلالت و از طریق دین بدر بود از شری نجات یافته ام ".

مگر بانگ رسای پیامبر گرامی به گوش پسر عمر نخورده بود که " علی با حق (اسلام) است و حق با علی. و هرگز ازهم جدا نخواهند گشت تا در قیامت بر حوض با من ملاقات نمایند؟ "

یا این ندای گهر بارش که " علی با حق است و حق با او و بر زبانش، و حق بدانسو می گردد که علی بگردد "

و فرمایشش به‌علی (ع) که حق با تو است و حق برزبانت روان و در دلت و در چهره ات، و ایمان چنان با گوشت و خونت آمیخته است که با گوشت و خونم آمیخته "

[صفحه ۸۷]

یا فرمایشش اشاره به علی (ع) که " حق با آن است، حق با آن است، به هر سو که بگردد می گردد "

و " علی باقرآن است و قرآن با وی، از هم جدا نمیشوند تا بر حوض با من ملاقات نمایند. "

و خطابش به علی (ع) که " گوشتت گوشت من است و خونت خونم، و حق با تو (و همراهت ").

و پیش گوئیش ": پس از من فتنه به وقوع خواهد پیوست، چون به وقوع پیوست دورعلی بن ابی طالب را بگیرید، زیرا اواولین کسی خواهد بود که در قیامت با من دیدار خواهد کرد و او از بزرگترین راستگو (صدیق اکبر) است و فاروق (و تمیز گر) این امت که حق را از باطل تمیز می دهد و جدا می سازد، و او رهبر محبوب مومنان است و پول رهبرمحبوب منافقان "

فرمایشش به علی (ع) و همسر و دو فرزند گرامیش ": من با هر که بجنگید در جنگم و باهر که در آشتی باشید در آشتی "

و ": من باهر که با شما بجنگد در جنگم و با هر که با شما در آشتی باشد در آشتی "

و در حالی که در چادری گرد هم بودند خطاب به مسلمان فرمود ": توده مسلمانان من با هر که با اهل آن چادردر آشتی باشد آشتی ام و با هر که با ایشان در جنگ باشد در جنگ، دوستدار هر که دوستشان بدارد، و هیچکس دوستشان نمی دارد مگر آن که نیایی خوشبخت داشته باشد و میلاد فرخنده و پاک، و هیچکس دشمن نمی دارد شان مگر آن که نیایی تیره بخت داشته باشد و میلادی پست و تباه "

و در حالی که زیر بغل علی (ع) را گرفته بود فرمود ": این فرمانده نیکان است و جنگنده علیه زشتگاران بیدادگر، هر که یاریش کند پیروز است و هر که خوارگذاردش خوار مانده "

یا نطقی که در حجه الوداع در حضور یک صد هزار یا بیشتر ایراد کرده

[صفحه ۸۸]

فرمود ": هر که من مولای اویم این علی مولای او است. خدا یا هر که او را دوست می‌دارد دوست بدار، و هر که او را دشمن‌می دارد دشمن بدار، هر که را یاریش‌میکند یاری کن، و هر که را خوار می گذاردش خوار و بی دفاع گذار، هر که‌را دوستش می

دارد دوست بدار، و هر که را به او کینه می ورزد مورد کینه ات قرار بده، و حق را با او بگردان به هر سو که بگردد "
و دیگر احادیث که فراوان است و زبانزد خاص و عام.
آیا پسر عمر، از همه این احادیث و فرمایشات راهنمون بدور بود که پنداشت‌شرکت در آن مجاهدات، دخالت در جنگی دنیوی یا فتنه و آشوب داخلی است که حق‌از باطل و راه درست از نا صواب آشکارو متمایز نیست و جنگی است بر سر سلطنت و حکومت؟ یا آن فرمایشات گهربار را شنیده بود و با علم به آن در سکوت و بیطرفی و بی مبالاتی خویش لجاجت می نمود و آن احادیث را نشنیده می گرفت و گوش هوشش رابه کری میزد؟ در هر دو صورت در برابر نص و دستور صریح به اجتهاد و اتخاذ رای پرداخته، کاری که هیچ دیندار پایبندی نمی پسندد.
ین شخص با کمال تاسف، سر انجام از کرده اش پشیمان گشته به گاهی که پشیمانی سودی ندهد، و دریغ خورده که چرا در جنگ های داخلی جانب امیر المومنین علی (ع) را نگرفته و بیاریش برنخاسته و بیطرفی و بلا تکلیفی نموده است. می گفته ": از هیچ کاری در زندگی دنیا افسوس نمی خورم جز این که با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم " یا به عبارتی ": بر هیج کاری افسوس نمی خورم جز بر این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم " و به عبارتی دیگر ": بر از دست رفتن هیچ فرصت دنیوی افسوس نمی خورم جز این که همراه علی با دار و دسته تجاوز کارداخلی نجنگیدم " یا به هنگام مرگش گفت ": در دل خویش از هیچک از کارهای دنیوی دریغ و حسرتی نمی بینم جز این که همراه علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- با دار و دسته تجاوز کار داخلی

[صفحه ۸۹]

نجنگیدم " یا به عبارتیکه ابن ابی جهم روایت کرده گفت ": بر هیچ چیز دریغ نمی خورم جز بر این که جنگیدن با دار و دسته تجاوز کار داخلی همراه علی- رضی الله عنه- را ترک کردم
"بیهقی در " سنن " کفته حمزه پسر عبد الله بن عمر را ثبت کرده است. می گوید ": با عبد الله بن عمر نشسته بودیم. مردی عراقی پیش او آمده گفت: من بخدا خیلی مایل بودم که رویه و کردار ترا پیش گیرم و در کار کناره گرفتن از مردم از تو پیروی نمایم و از شر و آشوب تا می توانم بپرهیزم، لکن آیه محکم و صریحی از کتاب خدا خواندم که دردم اثر کرد و نشست " می خواهم درباره این آیه برایم توضیح دهی. آیا این فرمایش خدای تعالی را دیده ای: هر گاه دو دسته از مومنان به جنگ پرداختند میانشان را به صلح آرید، بعد اگر یکی از آنها به دیگری‌تجاوزی (مسلحانه) کرد با آن که تجاوز کرده بجنگید تا به حکم خدا بازآید. هر گاه باز آمد میانشان را با عدالت به صلح آرید و دادگری کنید، زیرا خدا دادگران را دوست می دارد. راجع به این آیه آنچه می دانی برایم بگو.
عبد الله بن عمر گفت: ترا چه به این حرف ها برو گمشو آن مرد برخاسته برفت تا از دیده ما پنهان گشت، آن وقت عبد الله بن عمر رو به ما کرده گفت: در دل خویش از هیچیک از کارهای مربوط به این امت احساس ناراحتی ندارم جز این که آن طور که خدای عزوجل به من دستور داده با این دار و دسته تجاوز کار داخلی نجنگیدم "
این دلیل و حجتی است که بر زبان پرعمر جاری گشته و پیشمانی و ناراحتی وجدانش را بر نموده است. آیا این حجت و حقیقت قاطع و روشن در دلش هم اثر کرده و او را به تغییر رویه واداشته است یا نه؟ نمی دانم

[صفحه ۹۰]

اکنون بیایید به سراغ نماز پسر عمر برویم

اما نماز خواندنش پشت سر هر که‌با قدرت مسلح بر خلق چیره گشته، و بر مسند قدرت سیاسی تکیه زده از نشانه های جهل او است و دلیل بر این که درباره عبادات کم اطلاع بوده و به‌احکام دین ناپایبند، و شعائر اسلامی‌را بازیچه گرفته و دستخوش وسوسه و تحریکات شیطان گشته و دل و دین به آن‌باخته است با این کار ننگین و خلاف شرع در صدد بر آمده نماز نخواندن خودرا پشت سر امیر المومنین علی (ع)-بر ترین انسان پس از پیامبر (ص) و یکی از دو مایه خیر- توجیه نماید، این کارش را که پشت سر امیر المومنین‌علی (ع)- کسی که دوست داشتنی ترین‌فرد برای خدا و پیامبر بوده و خدا اورا معصوم و منزه خوانده است- نماز نخوانده و در عوض در نماز به حجاج آن‌دژخیم پلید و خدا نشناس اقتدا کرده است خواسته بااین " فتوا " ی مسخره وننگین خویش توجیه کند که نماز خواندن‌پشت سر هر حاکم چیره و مسلطی روا استو نماز خواندن ضرورت ندارد که پشت سرامام بر حق و امیر المومنین و پیشوای‌عادل صورت گیرد!

سفیان ثوری از زبان سلمه بن کهیل نقل می کند که " من و ذر مرهبی درباره حجاج اختلاف پیدا کردیم. او می گفت ک مومن است. و من می گفتم: کافر است ". حاکم نیشابوری درباره این روایت تاریخی می‌گوید ": روایتی صحیح است به دلیل این که مجاهد بن جبر- رضی الله عنه-به موجب روایتی که از طریق ابی سهل احمد قطان از اعمش در دست می باشد می‌گوید: بخدا من شنیدم که حجاج بن یوسف می گفت: از عبد هذیل (یعنی عبد الله بن مسعود) در شگفتم که ادعا می کند که قرآنی را که از جانب خدا است می خواند. بخدا آن فقط یکی از سرودهای رزمی و ساخته های ادبی اعرابی است. بخدا اگر دستم به عبد هذیل می رسید گردنش را می زدم " و درروایتی که ابن عساکر آورده این افزوده هم هست ... ": گردنش را می زدم و گر چه با دنده خوک شده، آنرا از حلقش بیرون می کشیدم. "

[صفحه ۹۱]

ابن عساکر می نویسد ": حجاج در نطقی‌چنین گفت: از خدا تا می توانید بپرهیزید، زیرا در آن اجری نیست، وفرمان امیر المومنین عبد الملك را بگوش گیرید و اطاعت کنید، زیرا در آن اجر و پاداش هست. بخدا اگر به مردم دستور بدهم از در معینی از درهای مسجد بیرون روند و بعد از در دیگر بیرون روند خون و مالشان برایم هدر خواهد بود "

خود پسر عمر حدیث پیامبر اکرم (ص) را " درباره ثقفی یی دروغساز و تبهکار " نقل و روایت کرده است یا این حدیث را که" در قبیله ثقیف (قبیله حجاج بن یوسف) دورغسازی تبهکار هست " و متقدمان و متاخران همداستانند بر این که تبهکارمورد اشاره همان حجاج بن یوسف ثقفی است.

جاحظ می نویسد ": حجاج در کوفه نطق کرد و از کسانی یاد نمود که‌به- مدینه به زیارت مزار پیامبر خدا(ص) می روند، و گفت: مرگ بر اینها به گرد پاره‌های چوب و استخوان پوسیده طواف می کنند: چرا نمی روند به گرد کاخ امیر المومنین عبد الملك طواف کنند؟ مگر نمی دانند خلیفه خدا بهتر و بر تر از پیامبر اواست "؟

حافظ ابن عساکر می نویسد": دو نفربا هم اختلاف پیدا کردند، یکی‌میگفت: حجاج کافر است. و دیگری می گفت: مومنی گمراه است. از شعبی پرسیدند، به ایشانی گفت: او مومن به بت و قدرت حاکمه ستمگر است، و کافر به خدای بزرگ!

از واصل بن عبد الاعلی درباره حجاج می پرسند، می گوید: از من درباره آن پیرمرد کافر می پرسید قاسم بن مخیره می گوید:

حجاج از اسلام می رمید عاصم بن ابی نجود می گوید: هیچ چیز مقدس و حرمتی‌برای خداناند که حجاج هتك ننمود طاووس می گوید: از برادران عراقی خویش در شگفتم که حجاج را

[صفحه ۹۲]

مومن می نامند "

اجهوری می گوید: امام محمد بن عرفه و محققانی که پیرواویند معتقدند که حجاج کافر بوده است.

از همه اینها بگذاریم و بریم به روایات تاریخی یی که ترمذی و ابن عساکر از طریق هشام بن حسان ثبت کرده‌اند. می گوید": درباره کسانی که حجاج زیر شکنجه کشته است آمار گرفته اند، معلوم شده یکصد و بیست هزار نفرند " " و در زندانهایش هشتاد هزارنفر محبوسند از آن جمله سی هزار زن . "

این کشتارها و زندان ها، پیش چشم پسر عمر قرار داشته و با دو چشمش آن را می دیده و در جریان بوده، و دوره حجاج را درک کرده و در حالی مرده که او به قتل و شکنجه و تهبکاری‌و خون ریزی سر گرم بوده است آیا چنین‌موجود جنایتکار و جلاد خون آشامی، در خور این است که در نماز امام باشد و مقتدای مومنان آنهم بجای سرور مومنان مولای متقیان مظهر قدس و عفاف و پاکی و شرافت و بزرگی؟

پسر عمر روزی که با حجاج- آن تبهکار سفاك- بیعت می کرد از یاد برده بود که وقتی‌به او گفتند: چرا با امیر المومنین عبد الله بن زبیر بیعت نمی کنی در حالی که مردم حجاز و بسیاری از اهالی شام با او بیعت کرده اند؟ جواب داده و عذر آورده و گفته بود: بخدا تا وقتی شما شمشیر به دست گرفته و خون مسلمانان را می ریزید با شما بیعت نخواهم کرد؟

پسر عمر چطور با حجاج بیعت کرد با حجاجی که می دید دارد خون مسلمانان را می ریزد و می آشامد خون توده های مردمی پاکدامن و شریف و دیندار، خون های پاك شیعه خاندان پاك پیامبر (ص)؟ چگونه با او بیعت کرده حکومتش را

[صفحه ۹۳]

به رسمیت شناخت و شرعی شمرد و پشت سرش نماز جماعت خواند او که قسم خورده بود تا اختلاف و جنگ داخلی بر پاست،با هیچکس بیعت ننماید. چگونه و بموجب کدام کتاب آسمانی و کدام سنت سوگندش را زیر پا نهاد و با عبد اللهبن زبیر بیعت کرد و پس از آنکه سران خوارج همان دشمنان اسلام و از این دین بر گشتگان امثال نافع بن ازرق و عطیه بن اسود و نجده بن عامر با او بیعت کردند دست لرزانش را در دست عبدالله بن زبیر نهاد و او را خلیفه مسلمانان شناخت؟

کاش می و همکیشانم می دانستیم مگر در شریعت اسلام جائی و مقامی برای غلبه و تسلطنظامی هست و این اعتباری دارد تا مسلمان در امر نمازش که ستون دین استو برترین کار امت محمد (ص) بدان تکیه و استناد نماید؟ یا اقتدا در نماز جمعه و جماعت بر مدار تحقق بیعتو اجماع امت می گردد و بر این استواراست که کشمکش امام با مخالفانش و آنانکه علیه وی سر برداشته اند از میان برخیزد؟ یا نه، این عذر و بهانه ها- عذر و بهانه های تراشیده پسر عمر- خواب و خیال است و پندارهای بی اساس و دروغ ها که بافته‌است؟ نابخردی پسر عمر را باش که می پندارد امت اسلام حرف های چرند او راباور خواهد کرد و او را در ارتکاب جنایاتش معذور خواهد شمرد غافل از این که عذر و بهانه هایش بدتر از گناهانی است که مرتکب گشته، و خود هر چند عذر و بهانه بتراشد و برای تبرئه خویش تلاش نماید می داند که بیهوده است و هیچ از سهمگین جنایاتش نمی کاهد.

این مرد چنان که ابن سعد و ابن حزم نوشته اند، در مکه پشت سرحجاج بن یوسف ثقفی نماز می خوانده است. مینویسند ": پسر عمر پشت سر حجاج و نجده نماز می خوانده است " درحالیکه یکی از خوارج بوده است و دیگری زشتگارترین موجودی روی زمین. این مطلب را ابو البرکات نیز ذکر کرده است.

[صفحه ۹۴]

آیا برای پیشنمازی کسی از همه شایسته تر نیست که در تلاوت قرآن استادتر باشد و سنت شناس تر؟ آیا در حدیث " صحیح " و ثابتی از پیامبر (ص) نیامده که " کسی باید پیشنماز مردم شود که در تلاوت قرآن استاد تر باشد، و هر گاه در تلاوت همسان بودند آن که سنت شناس تراست، و در صورتی که در سنت شناسی همطراز بودند آن که پیش تر هجرت کرده‌است و هر گاه با هم هجرت کرده بودند آن که زودتر مسلمان گشته است "؟
مگرفرمایش پیامبر (ص) نیست که " اگر از قبول شدن نمازتان خوشحال می شوید، باید بهترین شخصتان پیشنمازتان شود، زیرا پیشنمازتان نماینده ای است که‌به درگاه پروردگارتان معین می نمائید "؟ یا پسر عمر از این که نمازش در درگاه خدا قبول شود خوشحال نمی شد؟ یا از نماز حجاج بن یوسف و منبری هائی که او تعیین می کرد این را پسندیده و خوش داشته بود که علی بن ابی طالب (ع) و پسر زبیر را لعنت می فرستادند؟ یا چون می دانست که نماز و دیگر عبادات مایه تقرب هیچ مسلمانی را سود نمی دهد مگر با ایمانو عمل به ولایت علی بن ابی طالب (ع) و ضمنا خودش را خوب می شناخت و بی بهره از آن ولایت می دید می دانست که‌چه پشت سر پیشنماز عادل نماز بخواند و چه پشت سر آدم جائز و از دین برگشته در هر صورت نمازش پذیرفته درگاه الهی نخواهد بود و یکسان است؟
او اگر واقعا ملاک صلاحیت پیشنمازی را غلبه و تسلط نظامی می دانست، پس چرا پشت سر مولا امیر المومنین علی (ع) نماز نخواند و به حضرتش اقتدا ننمود در حالی که در جنگ جمل و جنگ نهروان غلبه با وی بود و در صفین نیزمغلوب نگشت، بلکه در حالی که چیزی به غلبه اش نمانده بود عمر و عاص حیله ای به کار برده و جمعی از ساده لوحان را فریفت، ولی در همان حال اندیشمندان و صاحب نظران تردیدی به خود راه ندادند؟ تازه پیش از این جنگ ها بیعت عمومی

[صفحه ۹۵]

برای خلافت‌علی (ع) صورت گرفته و هیچ مخالف و معارض و رقیبی در میان نبود تا مساله‌غالب و مغلوب بودن مطرح شود و امام عادل و بر حق به مسند خلافت تکیه زده بود، چرا در آن هنگام پسر عمر به وی‌اقتدا نکرده و او را به پیشنمازی برنگزید؟ در آن حال که کار خلافتش به تحقق پیوسته و بیعتش به انجام رسیده بود. اگر به راستی ملاکش برای‌اقتدا تحقق شرط بیعت بود چرا به وی اقتدا ننمود؟
"نجده " خارجی کیست که پسر عمر پشت سرش نماز خوانده و به‌او اقتدا کرده است؟ و چه وقت بر همه‌کشورهای اسلامی چیزه گشته و غلبه کرده است؟ او چه اعتبار و ارزشی دارد و نماز خواندن پشت سرش چه اعتباری دارد پشت سر کسی که از خوارج‌است و پیامبر (ص) خوارج را از دین بدر شده خوانده است و فرموده ": عده‌ای از امتم قیام (خروج) خواهند کرد‌که قرآن می خوانند، ولی قرآن خواندن‌شما هیچ ربطی به قرآن خواندن آنها ندارد و نه نمازتان ربطی به نمازشان و نه روزه تان ربطی به روزه شان.
قرآن را در حالی می خوانند که می پندارند قرآن مخصوص ایشان است در حالی که علیه ایشان است. نمازشان ازحلقشان فراتر

نمی رود، و از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان. "
فرموده ": در ادوار بـاز پسین، گروهی قیام می کننـد کم سن و سال با آرزوهای سـفیهانه، گفتارشان بهترین گفتار مردم روی زمین است، قرآن می خواننـد، دینشان از دهانشان فرا تر نمی رود، از دین چنان بـدر می شوند که تیر از کمان. بنابر این، هر جا یافتیدشان بکشیدشان، زیرا کشتنشان پاداشی برای کشنده شان نزد خدا و در قیامت دارد ".
و فرموده: درمیان امتم اختلاف و انشعاب پدید خواهد آمد. گروهی

[صفحه ۹۶]

خوش گفتارنـد و بد عمل، قرآن می خوانند و از دهانشان فراترنمی رود، از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و باز جای نمی آیند . آنها بدترین موجوداتند. خوشا به حال‌کسـی که آنها را بکشد یا بدسـتشان کشـته‌شود. به کتاب خدا دعوت کنند در حالی‌که اهل قرآن نیسـتند. هر که آنها را بکشد او آنها به خدا نزدیک تر است. پرسـیدند: ای پیامبر خدا نشانه شان چیست؟ فرمود: تراشـیدن موی سر "
و فرموده ": از سوی مشـرق گروهی بر می خیزند که دینشان چنین است: قرآن می خوانند و از دهانشان فراتر نمی رود،از دین چنان بدر می شوند که تیر از کمان و دیگر به آن (اشاره به سـینه اش) بر نمی گردند. نشانه شان تراشـیدن موی (سـر) است، پیاپی قیام‌می کنند تا به آخر برسند. بنابر این‌اگر آنها را یافتید بکشیدشان " و به زودی گروهی چنین خواهند آمد: کتاب خدا را تلاوت می کنند در حالی که دشـمن آننـد، کتاب خـدا را در حالی که سـرشان تراشـیده است می خوانند. وقتی قیام کردند گردنشان را بزنید ". و":گروه هـائی از امتم سـختگیرند و تنـد خوی، و زبانشـان به قرآن روان، و (قرآن) از دهانشـان فرا تر نمی رود، از دین چنـان بـدر می شونـد که تیر از کمـان. بنابر این هر گاه دیدیـدشان بکشـیدشان چون هر که بکشـدشان پاداش خواهـد گرفت " و " خوارج سـگان دوزخند " و این را سیوطی " در جامع الصغیر " از یک طریق " صحیح " شمرده است.
چه ارزشـی دارد صـحابی یی که از آن همه حدیث " صـحیح " که از پیامبر اکرم (ص) درباره پیمان شـکنان و بیداد گران واز دین بدر شدگان رسیده پند نگیرد و به خود نیاید و برای آنها ارزش قائل نگردد و چشم از آنها بپوشد و چراغ راهنمای

[صفحه ۹۷]

راه دین و دنیایش نسازد و برای سـر پیچی از دسـتورات مکرر و موکـد پیامبر (ص) و تبرئه خویش از عـدم شـرکت در جهاد داخلی بهـانه آورد که آنها " فتنه " است"؟ آیا مردم پنداشـته انـد همین که بگوینـدایمان آوردیم واگذاشـته می شونـد و به " فتنه " و بوته آزمایش در نمی آیند "؟
پسـر عمر کیفر وظیفه نشناسـی خویش و فرار از وظیفه بیعت با مولای متقیان امیر مومنان (ع) را دیـد، کیفر این را که دست بیعت در دست مبـارک و فرخنـده پیشوائی که جـان پیـامبر اکرم (ص) شـناخته شـده- و پاره ای از وجودش- ننهاد و با آن خلیفه بر حقی در فرمانبرداریش مهاجران و انصار و خلق همداسـتان گشته‌بودند بیعت نکرد و پشت سـرش نماز نگزارد و به پیرویش برنخاست. سزای کـارش ایـن خفت و خـواری گشت که دست بیعت به حجـاج تبهکـار داد و بـدین گـونه‌پست و ذلیـل گشت و بـد تر از آن که آن دیکتاتور ددمنش و خود خواه او را پست‌تر از این دیـد که دست برای دریافت بیعتش دراز کند و پای خویش به طرفش دراز کرد و پسر عمر با نهادن دست در پای حجاج با او بیعت نمود و خدا او را به خاطر امتناعش از نماز خواندن پشت سر علی (ع) به این طریق

کیفر داد که پشت سر حجاج نماز خواند و به نجده از دین برگشته اقتدا کرد، و همین ذلت و خفت برای کیفر دنیائیش بس، و کیفر دردناک آخرت سخت تر و دراز مدت تر است. و نیز این کیفر نصیبش گشت که حجاج بر او مسلط شد و او را کشت و سپس بر او نماز میت خواند، چه‌نماز پذیرفته ای و چه دعای مستجابی که ستمگری زشتکار و بی ایمان بخواند

بهانه دیگر پسر عمر

پسر عمر، بهانه دیگری هم آورده است. ابو نعیم از طریق نافع از پسر عمر چنین روایتی ثبت کرده است ": مردی پیش او آمده گفت: تو پسر عمری و مصاحب رسول خدا (ص). چه باعث شد که از این کار (یعنی شرکت در جهاد داخلی) خود داری کردی؟ گفت این که خدای متعالی ریختن خون مسلمان را

[صفحه ۹۸]

برایم حرام گردانیده است و فرموده: با آنان بجنگید تا فتنه از میان برخیزد و دین برای خدا باشد. ما این کار راکردیم و با آنها جنگیدم تا دین برای خدا گشت. اینک شما می خواهید بجنگیدتا دین برای غیر خدا باشد ".

و این را از طریق قاسم بن عبد الرحمن ثبت کرده است ": در نخستین شورش داخلی به پسر عمر گفتند ك آیا به جنگ بر نمی خیزی گفت: وقتی بتها میان رکن ودرب کعبه بود جنگیدم تا خدای عزوجل آنها را از عربستان بزدود اینک من مایل نیستم با کسی که می گوید " لا اله الا الله " بجنگم ".

بگذار پسر عمر خودش را دینشناس تر از همه اصحاب، از مهاجران پیشاهنگ گرفته تا انصاربدانند از آنان که در آن کشمکش دوشادوش امیر المومنین علی (ع) جنگیدند، اما آیا خودش را از پیامبرخدا (ص) هم دینشناس تر می پندارد که به اصحابش دستور داد در آن کشمکش امیر المومنین علی (ع) را یاری نمایند و به پشتیبانی او برخیزند و به علی (ع) دستور داده کمر به آن جنگ های خونین ببندد و از پا ننشیند؟ بنا بر این، آیا پیامبر اکرم (ص) با علم به این که دو طرف جنگ داخلی‌اهل " لا اله الا الله " هستند دستورداد همراه علی (ع) بجنگند یا بدون اطلاع از آن دستور داد که خون مسلمانان را بریزند؟ پناه بر خدا توبه به درگاه خدا آیا پیامبر اکرم (ص) می دانست که نتیجه آن جنگ این خواهدشد که دین برای غیر خدا گردد وبا علم به آن تحریض به جنگ کرد یا حضرتش از آن خبر نداشت، ولی پسرعمر فهمید و از آن جنگ دوری گزید؟ پناه می برم به خدا از یاوه گوئی و هرزه درائی و حرف کفر آلود

بهانه پسر عمر چقدر به بهانه پدرش شباهت دارد،آن روز که پیامبر (ص) به او دستور داد " ذو الثدیه " سر دسته خوارج را بکشد، او را نکشت به این بهانه که دید با خشوع و خضوع سر بر آستان خدا نهاده است!

وانگهی این که شرکت کنندگان در آن جنگ ها می خواهند دین برای

[صفحه ۹۹]

غیر خدا باشد مربوط به کدامیك از طرفین جنگ است؟ آیا مولای‌متقیان امیر مومنان و یارانش این را می خواهند یا مخالفانش و آنها که علیه حکومت بر حقش قیام مسلحانه و تجاوز کارانه کرده اند؟ فرض اول که با قرآن و سنت و احادیثی که در حق امام علی بن ابی طالب (ع) و دوستداران و پیروران و مخالفانش و درباره جنگ های سه گانه جمل و صفین ونهروان آمده منافات دارد-

احادیثی که در جلدهای " غدیر " به شرح آوردیمو همانها که پسر عمر ندیده یا ندیده گرفته است.
و در صورت صحت فرض دوم،یعنی هر گاه مخالفان علی (ع) و آنها که علیه او به قیام مسلحانه تجاوز کارانه دست زده اند می خواسته اند کاری کنند که دین برای غیر خدا باشد و جز او پرستیده شود، چرا پسر عمر پس از خود داری از بیعت با علی (ع) دست بیعت به دست معاویه داد، به‌دست کسی که می خواسته دین برای غیر خدا باشد؟
اینها مسائلی است که در برابر پسر عمر نهاده است. نمی دانم پسر عمر در دادگاه عدل الهی برای این‌سئوالات پاسخی دارد یا نه شاید خود رااز گیر این سئوالات به دلیل نابخردی خویش خلاص کند نابخردی یی که سلب مسوولیت اسقاط تکلیف می کند
شگفت آورتر از اینها آن حرف پسر عمر است که ابو نعیم نوشته ": وضع ما در بحبوحه آن کشمکش ها، به مردمی شبیه بود که در راه راستی که بلدند می روند و ناگهان مه غلیظ و تاریکی یی آنها را فرا می گیرد. برخی به راست می روند و جمعی به چپ و راه گم میکنند. و ما در آن میان بر جای خویش ایستادیم تا خدا آن تاریکی و سرگشتگی را ببرد و راه راست نخستین را دریافتیم و پیمودن گرفتیم. این جوانان قریش بر سر این قدرت سیاسی و این دنیا، با همدیگر می جنگید. برای من اهمیتی ندارد که آنچه اینها بر سرش می جنگید مال من باشد یا نه به کفش کهنه ام "
باید بدانیم این مه‌غلیظ و تاریکی، کی امت را فرا گرفته‌که در اثنایش پسر عمر به جای خود میخکوب گشته و بر قرار مانده است؟ در دوره پیامبر (ص)

[صفحه ۱۰۰]

که آن از همه ادوار تاریخ اسلامی پاك تر و مصفاتر و روشن تر بوده است. یا در دوره جانشینانش؟ مسلم است که پسر عمر با آن پیر مرد تیمی و با پدر خویش بیعت کرده است و این دو، در نظرش به ترتیب بهترین خلق خدایند. ودر حکومتشان هیچ تاریکی و سر گشتگی وروی آوردن گرد و غباری را نمی بیند . همچنین دوره عثمان، که با او بیعت کرده و تا روز کشته شدنش دست از او برنداشته- چنانکه در همین جلد به نظرتان رسید- بنابر این دوره عثمان هم به نظر وی دوره ای نیست که تاریکی و مه غلیظی روی آورده باشد هر چند خود وی با راهنمائی خاصش برای عثمان، باعث آشفتگی کارش گشته است. پس دوره ای نمی ماند جز خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) و سلطنت معاویه بن ابی سفیان.
پسر عمربا معاویه هم که پیامبر خدا حکومتش را سلطنتی پر آسیب خوانده و او را لعنت کرده است، بیعت نموده آنهم با رضا و رغبت، و سپس با یزید بن معاویه پس از گرفتن صد هزار درهم از معاویه بیعت کرده است. بنابر این دوره تاریکی و فرا گرفتن مه غلظ در نظر پسر عمر جز دوره خلافت مولای متقیان (ع) نیست و در همین دوره بود که جمعی به راست رفته اند و گروهی به چپ و راه گم کرده اند، و قبل و بعد این دوره همه روشنائی بوده‌است و همه رفتار بر راه راست دین و بر صراط مستقیم حق بویژه در دوره سلطنت معاویه و یزید و عبد الملك و حجاج، و ابن مردك در این ادوار راه راست نخستین خویش بدیده و بشناخته و آن را پیمودن گرفته و با این حکام " بر حق " و " بر راه راست دین " بیعت کرده است
در اینجا کسی نیست از این مرد بپرسد چه کسانی با بیعت و جانبگیری خویش از راه بدرگشته و ره گم کرده اند؟ آیا کسانی که با امیر المومنین علی (ع) بیعت کردند؟ که ایشان اصحاب عادل و راسترو پیامبر (ص) بوده اند و مجاهدان " بدر " و مهاجران و انصار و توده ای از مردان صالح و از تابعان و رجال مقیم مدینه و دیگر شهرهای بزرگ کشور اسلامی. یانه، آنها که با تجاوز گران بیدادگری چون معاویه و یزید و عبد الملك و حجاج بیعت کردند، آن او باش‌شام و بی سر و

[صفحه ۱۰۱]

پايان بيابانگرد و بقاياى قبائل مشرك و مهاجم و بد خواه و جاه طلبان و شهوت پرستان و كامجويان و مالدوستان؟ فكرمى كنيد لجاجت و حق ناپذيرى پسر عمر را وا مى دارد كه حرف اول را به زبان آورد در همان حال كه گفتار گ‌كهر بار پيامبر (ص) را با دو چشم خويش‌مى بيند كه " اگر على را عهده دار حكومت سازيد خواهيد ديد كه راهنمائى راه دين يافته است، و شما را به راه‌راست مى برد "

و " اگر على را بفرماندهى برداريد- و مى دانم كه برنمى داريد- خواهيد ديد كه راهنمائى راه دين يافته است و شما را به راه راست مى برد "

و " هرگاه على را به خلافت بگماريد- و مى دانيم كه نمى گماريد- خواهيد ديد كه راهنمائى راه‌دين يافته است و شما را بر طريق درخشان و اميدارد. "و ديگر فرمايشات كه در جلد اول بدان اشاره رفت.

يا پسر عمر دستخوش انصاف مى شود و بى اختيار و نا خود آگاهانه زبان به دومى مى گشايد و با اين اعتراف بر بيت هائى كه با ديگران مرتكب گشته خط بطلان مى كشد و اقرار به ناروائيش مى نمايد؟

همچنين عقيده‌عجيبى اظهار داشته با اين حرف كه جوانان قرشى بر سر قدرت سياسى با همديگر مى جنگند و در پى مال دنيايند٠ در حاليكه مى داند حرفش شامل دو طرف مى شود: يكى امير المومنين على (ع) و اصحابش كه دنيا چنانكه خودش فرموده- و زندگيش فرمايشش را به ثبوت رسانده- در نظرش از نمى كه بزى بگاه عطسه بيرون مى پراند نا چيز تر است و كمر بستنش به آن جنگ هاى داخلى‌به فرمان پيامبر خدا (ص) بوده و بنابر وصيتش به او و اصحابش- چنانكه‌در اين جلد و جلد سوم گذشت. و ديگرى‌طلحه و زبير و معاويه.

وضع دو نفر اول چنان بوده كه امير المومنين على (ع) در يكى از نطق هايش فرموده": هر يك از آن دو حكومت را براى خويش مى خواهد و آن را به طرف خويش مى كشد و هيچ پيوندى آنان را به خدا ربط نمى‌دهد و به هيچوچه رابطه اى با خدا ندارند. و هر كدامشان كينه رفيقش رابه دل مى پرورد و به زودى پرده از اين كارشان بر خواهد افتاد. بخدا قسم اگر به مقصود برسند هر يكيشان جان

[صفحه ۱۰۲]

آن ديگر را در مى آورد وهر يك در نابودى ديگرى مى كوشد. اينك دار و دسته تجاوز كار داخلى قد بر افراشته است. پس كجايند روز شماران اين چنين هنگامه "؟

وقتى طلحه و زبير و عائشه به بصره رسيدند، مروان به حكم پيش طلحه و زبير آمده‌پرسيد: كداميك از شما را حاكم بشناسم و براى نماز نامش را به بانگ بردارم؟ هيچيك حرفى نزدند. عبد الله بن زبير گفت: پدرم را. محمد بن طلحه گفت: پدرم را. عائشه به مروان پيغام داد: مى خواهى بينمان آشوب بپا كنى؟ (يا گفت: مى خواهى بين رفقاى ما آشوب بپاكنى؟) بگذاريد پسر خواهرم- يعنى عبد الله بن زبير- پيشنمازى مردم را به عهده بگيرد.

وضع معاويه هم كه معلوم است. او در پى قدرت سياسى و مال دنيا بوده است و اصحاب پيامبر (ص) او رابا همين خصوصيت مى شناخته اند و اين معنا در سخنانشان آشكار است، ولى چه‌سود كه پسر عمر به حرفشان گوش نمى دهد و عشق كور كورانه اى كه به امويان دارد نمى گذارد سخنشان را بشنود، و به همين جهت چشم و گوش بسته به منجلاب گمراهى غلتيده است. اينك شمه اى

از آن سخنان:

هاشم مرقال، به امیر المومنین علی (ع) می گوید ": ما را ای امیر المومنین پیش ببر به طرف آن جماعت سنگدل حق ناپذیری که قرآن را پشت سر انداخته اند و نسبت به بندگان خدا به شیوه ای که ناخوشایند خدا است رفتارمی کنند،و حرام خدا را حلال ساخته اند و حلالش را حرام نموده اند و شیطان تمایلاتشان را به طرف خویش گرایش داده و به آنها وعده های پوچ داده و آروزها به دلشان افکنده تا از راه بدر کرده شان و به انحطاط و پستی کشانده شان و دنیا را خوشایندشان گردانیده است تا اکنون بر سر زندگی دنیاشان با چنان علاقه ای می جنگند کهما به آخرت داریم" ...

۲- هم او می گوید ": امیر المومنین ما این جماعت‌را بدقت می شناسیم.

[صفحه ۱۰۳]

این ها با تو و پیروانت دشمنند، و با هر کهدر پی فر آورده های دنیا باشد دوستند. اینها با تو در جنگ و ستیزند، و بر سر دنیا و حفظ آنچه در جنگ دارند از هیچ کوششی فرو گذار نیستند، و هیچ مقصودی جز دستیابی بر (مال و جاه و لذت) دنیا ندارند جز این که جاهلان را با شعار خوانخواهی عثمان می فریبند، دروغ می گویند و برای خون او بسیج و به میدان نگشته اند، بلکه در پی دنیایند"

۳- یزید بن قیس ارحبی در نطقی می گوید ": مسلمان کسی است که دین و نظریه اش راسلامت نگهدارد. این جماعت بخدا قسم بر سر بر قراری دینی که معتقد باشند ما تباهش کرده ایم نمی جنگند یا در راه احیای حقی (قانونی از اسلام) که معتقد باشند ما می رانده و تعطیلش کرده ایم. فقط بر سر این دنیا به جنگ ما برخاسته اند و می خواهند در دنیا دیکتاتور و پادشاه باشند. اگر بر شما چیره شوند- و خدا غلبه و شادی را نشانشان ندهد- کسانی مثل سعید و ولید و عبد الله بن عامر نابخرد بر شما فرمانروا خواهند گشت که یکیشان در انجمنش حرف های نامربوطمی زند و مال خدا را بر گرفته می گوید این کار گناه و اشکالی ندارد، پنداری ارث پدرش باشد. چگونه جنین چیزی ممکن است؟ این مال خدا است که به قدرت شمشیر و نیزهمان به تصرفمان در آورده است: بندگان خدا با این جماعت ستمگری بجنگید که به موجب چیزی‌غیر از وحی خدا حکومت می کنند. و درباره کنان دستخوش سر زنش هیچ سرزنشگری نشوید. این ها اگر بر شما مسلط شوند دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد. و اینها همانها هستند که می شناسید و آزموده ایدشان. بخدااز ابن که علیه شما همداستان شده اندقصدی جز شر و آسیب رسانی ندارند. ازخدای بزرگ برای خودم و برای شما آمرزش می طلبم".

[صفحه ۱۰۴]

۴- عمار یاسر در نطقی در صفین می گوید ": بندگان خدا همراه من به سوی جماعتی روانه شوید که به ادعای خویش، در پی‌خونخواهی کسی هستند که بر خود ستم می‌ورزید و بر بندگان خدا، به وسیله ای‌جز آنچه در کتاب خدا هست حکومت می کرد. او را مردان صالحی کشتند که تجاوز گری را، تقبیح می نمودند و به‌احسان و نیکو کاری، امر می کردند. اینهائی که اگر زندگی دنیاشان در امان باشد به زوال این دین هیچ اهمیتی نمی دهند پرسیدند: چرا او راکشتید؟ گفتیم: به سبب بدعت هایش. گفتند: هیچ بدعتی مرتکب نگشته است . این را از آن جهت گفتند که او ایشان را بر مال و منال دنیا مسلط کرده بودبه طوری که می خوردند و می چریدند و اگر کوه ها بر سرشان فرو می ریخت به خود نمی آمدند.

بخدا فکر نمی کنم اینها در پی خوانخواهی او باشند، زیرا می دانند او ظالم بوده است. اینها مزه لذائذ دنیا را چشیده اند واز آن

خوشـشان آمده و خواهان دوام و ادامه اش شده اند و ضـمنا فهمیده اند اگر صاحب حق (یا مجری قانون اسلام)دستش به آنها برسد میان آنها و آنچه می خورند و می چرند مانع و حایل خواهد گشت. ضـمنا آنان سابقه درخشانی‌در اسلام ندارند که به وسیله آن در خور فرمانروائی و حکومت گردند و مردم از آنان اطاعت نمایند. ناچار پیروان‌خود را با این سخن گول زده اند که پیشوای ما بناحق و مظلومانه کشته شده‌است. تا به این وسیله دیکتاتور و پادشاه بشوند. و این حیله بدخواهانه‌ای است که به وسیله اش بدین موقعیت رسیده اند که می بینید، و اگر این حیله نبود از مردم حتی دو نفر هم با اینها بیعت نمی کردند".

۵- عبـد الله بن بـدیل بن ورقاء خزاعی در نطقی‌می گویـد ": امیر المومنین این جماعت‌اگر خواستـار خدا بودند و برای خدا کار می کردند با ما مخالفت نمی ورزیدند. اما اینها از آن جهت با مامی جنگند که از برابری حقوق گریزانند

[صفحه ۱۰۵

و دوستدار تبعیض اقتصادیند ومی خواهند قدرت سیاسی خود را نگهداری‌کنند و " مال و منال دنیائی را که درچنگ دارند از کف ندهند و به خاطر کینه ای که در دل گرفته اند و دشمنی یی که از حوادث گذشته که تو ای امیر المومنین به وجود آورده ای در دل می پرورند آن کینه های کهن و به خاطر این که پدران و برادرانشان را کشته ای "

۶- شبث بن ربعی به معاویه می‌گوید ": بخدا بر ما پوشیده نیست که چرا با ما می جنگی و در پی چه هستی- " ...سخنش به تمامی در همین جلد خواهد آمد.

وردان مستخدم عمرو بن عاص به او می گوید ": دنیا و آخرت در دلت با هم ستیزه و کشـمکش نمودند. در دل اندیشیدی: همراه علی‌آخرت منهـای دنیـا است و در آخرت جبران‌دنیـا می شود. و همراه معاویه دنیای بـدون آخرت است و در دنیا آنچه جای نعمت آخرت را بگیرد نیست ". عمرو عاص در جوابش می سراید:

خدا " وردان "و شوخ چشمیش را نابود کند

بجان تو " وردان " آنچه را در دلم می گذشت بیان کرد

هنگامی که دنیا بر نفس جلوه‌فروخت

برایش طمع نمودم و در طبیعت و سرشت آدمی چربخواهی هست!

در درون آدمی‌دو نفس هست: یکی پرهیز می نماید و دیگری تابع حرص و دستخوش طمع است

و آدمی)چون خویشتن به نفس دومی بسپارد(در حال سیری به خوردن کاه می پردازد!

دیدم علی دینی است که دنیارا همراه ندارد

و آن دیگری دنیا را دارد و قدرت سیاسی را

آنگاه از روی طمع و در عین آگاهی دنیا را بر گزیدم

و در این کار هیچ برهانی نداشتم!

**صفحه=۱۰۶]

و دیگر ابیات که در جلد دوم غدیر نگاشته شد، و این سخنان عمرو عاص نیز بگذشت:

معاویه دینم را به تو نمی دهم بی آنکه

دنیا را بدست آوردم بنابر این بنگر که چه خواهی کرد

اگر مصر را به من بدهی، معامله پر سودی کرده ام

و چیزی را به دست آورده ام که مایه سود و زیان است

دین و دنیا،برابر و همسنگ نیستند و من

در حالی داده ترا می ستانم که سرافکنده و زیانکارم!

۸- محمـد بن مسـلمه انصـاری در نـامه ای به معـاویه می نویسـد ": تو، بجـان خودم جز در پی دنیا نرفته ای و جز پیروی هوای نفس نکرده ای. اگر عثمان را پس از مرگ یاری می دهی او را به هنگام زندگی خوار گذاشته ای "...

۹- نصـر بن مزاحم می نویسد ": وقتی دو قبیله عک و اشـعرون برای معاویه شـرط کردند که حقوق و مواجبی (در ازای بیعت با او) برای آنـان مقررنمایـد و مقرر نمـود، از اهـالی عراق هر کـه در دلش بیمـاری یی بـود طمـع بـه معـاویه بست و چشم به او دوخت به طوریکه این حـالت درمیـان مردم سـرایت کرد و شایع گشت و خبر آن به علی رسـیدو ناراحت و متنفر شـد. و منـذر بن ابی‌حمیصـه وادعی که از قهرمانـان و شـاعرانقبیله همـدان بود به خـدمت وی آمـده گفت: ای امیر المومنین دو قبیله عـک و اشـعریون از معاویه حقوق و مواجب خواستند و به آنها داد و با این عمل دینشان را به دنیا فروختند. در حالی‌که ما آخرت را به جای دنیا اختیار کرده. و به آن دل خوش ساخته ایم و به عراق به جای شام و به تو بجای معاویه. بخـدا قسم آخرت ما بهتر از دنیای آنها است و عراقمان بهتر از شام آنها و امامما‌ن هـدایت یافته تر از پیشوایی آنها. بنابر این به وسـیله ما جنگ را آغاز کن و اطمینان داشـته باش که تو را یاری خواهیم کرد و ما را به جانبازان و مرگ وادار ساز ۰ آنگاه در این باره چنین سرود:

[صفحه ۱۰۷]

قبیله عک مواجب خواستند و قبیله اشعر

خواستار خلعت و پاداش گشتند

دین را به خاطر گرفتن مواجب و خلعت رها ساختند

و با اینکار بدل به بدترین موجودات گشتند

و ما پاداش نیک از خدا طلبیدم و

پایداری و نیت وتصمیم راسخ در جهاد را

بدینسان هر یک‌از ما به آنچه طلب کرد و آرزو نمود

رسید و همه مان سر پیچی را گناه می شماریم

مردم عراق در هنگامه نبرد و آنگاه که

سپاهیان بهم آویزند بهتر و بر تر از دیگرانند

و چون بلا و گرفتاری مردمان را فرا گیرد

مردم عراق پر تحمل تر از دیگرانند

هر که از میان ما در راه خدا دوست و حامی تو

نباشد ای صاحب ولایت وای وصی پیامبر از ما نیست

علی در جوابش گفت: آفرین بر تو و رحمت خـدا و بر او و بر قبیله اش آفرین خوانـد. خبر سـروده‌وی به معاویه رسـید، گفت: بخدا اشـخاص مورد اعتماد علی را با پول به طرف خود متمایل خواهم ساخت و آنقدر پول در میانشان پخش خواهم کرد تا دنیای من بر آخرت او چیره گردد".

۱۰- مولا امیر المومنین به معاویه می نویسد ": بدان که تو داعیه مقامی‌را داری که نه از لحاظ سابقه و نه ازحیث ولایت شایستگی احراز آن را داری، و نه درباره کان به کار مشخصی استناد می نمائی که امتیازی برای تو ثابت نماید و نه شاهدی از قرآن به نفع تو وجود دارد و نه وصیتی از رسول خدا که آن را درباره خود ادعا کنی. بنابر این، آنگاه که تو از دنیائی که در آنی و از زرق و برقش شادان و به لذائذش متکی و مطمئن برکنده شوی وبا دشمنی سخت کوش و پر از اصرار واگذاشته شوی جه خواهی کرد با وجود آنچه در درونت می گذرد از دنیا پرستی و

[صفحه ۱۰۸]

دنیا داری؟ و مسلم است که‌دنیا ترا به سوی خود خوانده و دعوتش پذیرفته ای و ترا کشانده و کشیده شده ای و به تو دستور داده و فرمانش برده‌ای. بنابر این دست از این کار (و ادعای حکومت) بردار و خود را آماده حساب و دادرسی ساز، زیرا چیزی نمانده که ترا بیا نگهدارند و از تو باز خواست نمایند. ای معاویه شما که‌نه حسن سابقه ای دارید و نه افتخار وامتیازی بر هموطنانتان کی سیاستمدار و مدیر مردم بوده اید یا والی و زمامدار این امت؟ بنابر این، خود را برای مقابله با آنچه عارضت گشته مهیا کن و مگذار شیطان در مورد تو موفق شود و ترا بفریبد، بااین که من‌می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی تو نخواهی توانست بر تمایلات شسیطانی درونت غلبه کنی) از مداوامت‌بر بد نهادی مزمن به خدا پناه می برم. اگر بر تمایلات شیطانی درونت غلبه نکنی، و دست از این کار بر نداری، آنچه را که از خودت بر خودت پنهان است برایت باز می نمایم، تو خوشگذارنی هستی که شیطان به تو راه یافته است و در وجودت چنان که خون جریان دارد نفوذ و جریان پیدا کرده است"
۱۱- آورده اند که حسن بن علی- رضی الله عنهما- به حبیب بن مسلمه‌که پس از جنگ صفین به یورشی دست زده بود فرمود": حبیب بسا لشگر کشی ها که تو در غیر اطاعت فرمان خدا کرده ای ". گفت: به قصد حمله به پدرت لشگر نمی کشم. فرمود": آری بخدا،چون تو معاویه را در راه دنیا داریش پیروی کرده ای و بشتاب براه هوای دلش‌رفته ای. اگر او زندگی دنیایست را درست کند دینت را فرو خواهد گذاشت. کاش تو که بد کرداری خوش گفتار و خوش عقیده می بودی، یعنی چنان می بودی که خدای متعال می فرماید ": و دیگران که به گناهشان اعتراف نموده وکاری نیکو را به کار دیگری بد در آمیختند " لکن تو چنانی که خدای متعال می فرماید ": در حقیقت آنچه انجام می دادند بر دلشان سیطره یافت (یعنی عملشان عقیده شان را و عواطف و افکارشان را ساخت").

[صفحه ۱۰۹]

۱۲- قحذمی می گوید ك چون معاویه به مدینه در آمد، چنین نطق کرد ": مردم ابو بکر- رضی الله عنه- خواستار دنیا نشد و دنیا نیز بسراغش نرفت. عمر دنیا به سراغش رفت، ولی او نخواستش. عثمان به دنیا دست یافت و دنیا نیز بر او دست یافت، اما من دنیا به سویم گراید و من به‌او گرویدم، من فرزند دنیایم و او مادرم و من فرزندش. اگر مرا بهترین فردتان نمی دانید من برای شما بهتر از دیگرانم. "
و دیگر سخنان که نمودار هدف ها و آمال معاویه است و می رساند که در پی مال و منال و لذائذ دنیوی می دویده و در پی سلطنت بوده است.

پسر عمر بدعت های پدرش را احیا می کند

در اینجا، در جریان بررسی اخبار تاریخی یی که درباره پسرعمر هست، می رسیم به این موضوع که از بدعت های پدرش پیروی کرده و نظریات وی را که بر خلاف قرآن و سنت بوده به عنوان آئین خویش برگزیده است • آنهم بعد از روشن شدن حقیقت برایش، و " پس از آنکه هدایت از گمراهی باز شناخته گشته است ". " چه می پندارند که هرگاه کار زشتی مرتکب می شوند می گویند پدران خویش را در حال انجام آن دیده ایم، و خدا به ما دستور انجامش را داده است "؟

ازآن جمله اینها:

۱- حافظ هیثمی در " مجمع الزوائد " می نویسد: از پسر عمر درباره متعه پرسیدند، گفت: حرام است. گفتند: بن عباس معتقد است اشکالی ندارد. گفت: بخدا ابن عباس می داند که پیامبر خدا (ص) درجنگ خیبر از آن نهی کرده است.

"بیهقی می نویسد ": از پسر عمر درباره متعه نساء پرسیدند، گفت: حرام است مگر عمر بن خطاب- رضی اللهعنه- اگر کسی را که متعه کرده بود می گرفت، سنگباران نمی کرد"؟.

[صفحه ۱۱۰]

این مرد با اظهار قطعی حرام بودن متعه، به خدا و پیامبرش دروغ می بندد. از او درباره دین و آئین خدا می پرسند و این که حکم متعه در شریعت اسلام چیست و او سخت از بدعت وحکم خلاف شرع پدرش می راند تازه با این سخن، پدرش را دروغگو می نماید، زیرا پدرش می گوید: دو متعه در زمان پیامبر خدا (ص) وجود داشت که من آن دو را منع می نمایم و مرتکبش را مجازات می کنم " و می گوید ": سه چیز در دوره پیامبر خدا وجود داشت که من آنها را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم: متعه حج، متعه نساء، و گفتن حی علی خیر العمل "و هیچ نمی گوید که اینها در قسمتی از دوره پیامبر اکرم (ص) بوده و بعد از آن نهی فرموده، بلکه می گوید من حرام می سازم و منع میکنم، و کارتحریم را به خود نسبت می دهد. و این را از اولین کارهای خلاف عمر شمرده اند.

نه تنها پدرش را دروغگو نموده، بلکه عبد الله بن عباس را دروغگو خوانده و به او تهمت زده است که حکم خدا را می داند و بر خلافش فتوا می دهد، و این سخن ناروا را با سوگند بخدا موکد می سازد حال آنکه " علامه امت " برتر از این است که چنین گناه سهمگینی را مرتکب شود.

همچنین برجسته ترین اصحاب را دروغگو شمرده است، اصحابی مانند جابر بن عبد اللهو ابو سعید خدری و عمران بن حصین را که معتقد به جایز بودن متعه بموجب سنت نبوی بوده و گفته اند در دوره ابو بکر و قسمتی از دوره حکومت عمر متعه کرده اند و عمر از آن نهی نموده‌است. سرور خاندان پیامبر (ص) علی بن ابی طالب (ع) را دروغگو شمرده که نهی از متعه را کار عمر می داند فرماید ": اگر عمر از متعه نهی نکرده بود کسی جز تیره بخت سنگدل مرتکب زنا نمی شد. "

و انگهی این حرف را که در اثنای جنگ خیبر از متعه‌نهی شده باشد همه حافظان حدیث و کسانی که بر " صحیح " بخاری شرح نوشته اند تکذیب کرده و گفته اند در آن هنگام از متعه نهی نشده است، و ما سخن سهیلی و ابو عمر و زرقانی‌را در جلد ششم آوردیم که آن حرف، پنداری است و خطائی و از سیره نویسانو راویان حدیث هیچ کسی چنین حرفی نزده است. و این بحث بطور کامل و وافی

[صفحه ۱۱۱]

درجلد ششم به انجام رسید.
۲- بر خلاف کردار و فرمایش وتقریر پیامبر (ص) و به تقلید از پدرش- عمر بن خطاب- از گ‌ریستن برمرده نهی کرده است، آنهم پس از دریافت حقیقت و سنت پیامبر (ص) در این باره و بعد از اتمام حجت بر او وپدرش. این مرد می گفت: پیامبر خدا (ص) از کنار گوری می گذشت، فرمود: این اکنون از گریستن خانواده اش بروی در عذاب است. عائشه گفت: خدا از ابو عبد الرحمن در گذرد، زیرا اودچار اشتباه شده است. و می دانیم خدای تعالی می فرماید: هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نمی کشد. در حقیقت رسول خدا (ص) فرمود: این اکنون دارد عذاب می کشد و در همین حال خانواده اش بر او گریه می کنند ۰این موضوع را در جلد ششم و همین جلد روشن ساختیم.
۳- به پیروی از دستورپدرش- که در جلد ششم به شرح آمد- از نقل و آموختن احادیث پیامبر (ص)خود داری کرد. شعبی می گوید ": یکسال و نیم یا دو سال با پسر عمر نشستم و جز یک حدیث نشنیدم که از پیامبر خدا نقل کند ".
۴- سخنش درباره طواف وداع برای کسی که در حال‌حیض باشد. این سخن را به پیروی از پدرش و برخلاف سنت پیامبر (ص) می گفت. مدتی بر این عقیده و نظر بود وچون دید هیچ کسی با او همعقیده مداستان نیست ناچار دست از آن برداشت‌به سنت تسلیم گشت- چنانکه در جلد ششم گذشت.
۵- به تقلید از پدرش بدعتی را که او گذاشته و منع کرده بود که درباره آنچه به وقوع نپیوسته سئوال ننمایند نشر می داد و می گفت:مردم درباره آنچه بوقوع نپیوسته و نبوده نپرسید، زیرا من شنیدم عمر بن‌خطاب کسی را که درباره آنچه نبوده سوال کرد لعنت نمود.

[صفحه ۱۱۲]

از بدبختی امت محمد (ص) تعجب نمیکنید که برایش بدعت را بادشنام تحکیم می نمایند و به وسیله کاری زشت او را ازانجام کار درست و پسندیده باز می دارند؟
۶- سخنی که بر خلاف سنت ثابت و به پیروی از بدعت پدرش دربارهعطر زدن در حال احرام زده است. بخاری و مسلم از طریق ابراهیم بن محمد بن منتشر از پدرش روایت کرده اند که " پسر عمر می گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از این است کهدر حال احرام باشم و بوی عطر از من بر آید. من رفتم پیش عائشه و حرف پسر عمر را به اطلاعش رساندم، گفت:پیامبر خدا (ص) بخودش عطر زد و سری به همسرانش زد و به حال احرام در آمد ".یا به روایت بخاری...": به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبدالرحمن در گذرد، من به پیامبر خدا (ص) عطر میزدم و می رفت‌سری به همسرانش می زد و بعد به حال احرام درمی آمد و بوی عطر از تنش بر می آمد.
۷ "-به روایت نسائی ": از پسر عمر درباره عطر زدن به هنگام احرام پرسیدم، گفت: اگر قیر آلود شوم برایم خوش تر از آن است. حرفش را به اطلاع عائشه رساندم، گفت: خدا از ابو عبدالرحمن در گذرد. من خودم به پیامبر خدا (ص) عطر می زدمو می رفت سری بهمسرانش می زد و بعد بوی عطر از او بر می آمد ۷.- آنچه مسلم و بخاری از قول مجاهد ثبت کرده اند. می گوید ": من و عروه بن زبیربه مسجد در آمدیم و دیدیم عبد الله بن عمر در حجره عائشه نشسته است و مردم در مسجد دارند نماز می خوانند ۰از او درباره نمازشان پرسیدیم، گفت بدعت است. عروه از او پرسید: پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورد؟ گفت: چهار بار یکی از آنها در ماه رجب بود. نخواستیم حرفش را رد کرده او را دروغگو نمائیم. در همان حال صدای عائشه را در حجره شنیدیم.

عروه بانگ

[صفحه ۱۱۳]

برداشت که ای ام المومنین نمی شنوی پسر عمر چه می گوید؟ پرسید: چه می گوید؟ گفت: می گوید: پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورد که یکی از آنها در ماه رجب بود. عائشه گفت: خدا ازپسر عمر در گذرد. پیامبر خدا (ص) هر بار که به عمره می رفت او (یعنی پسر عمر) با وی بود و هرگز در ماه رجب عمره بجای نیاورد ".

از این روایت پیداست که پسر عمر عمدا عمره ای برای پیامبر خدا (ص) در ماه رجبجعل کرده است. گر چه مجاهد و عروه نخواسته اند او را دروغگو نمایند، واین را از آن جهت جعل کرده تا بتواند بدان وسیله نظرخلاف سنتی را که پدرش درباره متعه حج اظهار کرده تاویل و توجیه نماید. توجیهی که در روایت احمد حنبل در " مسند " آمده است: پسر عمر می گوید: عمر به شما نگفته است که عمره در ماه های حج حرام است، بلکه گفته کمال عمره در آن است که در غیر ماه های حج به جای آورید. بنابراین پسر عمر خواسته با جعل عمره ای در ماه رجب برای پیامبر خدا (ص) تایید و پایه ای برای تاویل و توجیه خویش درباره آن رای پدرش بسازد، و ندانسته که این توجیه تکذیب حرف پدرش می باشد که تصریح می کند ": من آن را حرام می سازم و مرتکبش را مجازات می کنم- " چنانکه در جلد ششم- به تفصیل و بطرزی قاطع و روشن گذشت.

پیامبر اکرم (ص) هرگز در رجب عمره بجای نیاورده است چنانکه از حدیث " انس " هم پیداست ": پیامبر خدا (ص) چهار عمره بجای آورده همه در ذی القعده " و در حدیث ابن عباس که ابن ماجه در " سنن " ثبت کرده است ": پیامبر خدا (ص) جز در ذیقعده عمره ای بجا نیاورده است ".

پسر عمرمی پنداشت رسول خدا (ص) فقط دو بارعمره بجای آورده است، و عائشه حرفش را تکذیب کرد. و شاید این حرف را پسرعمر پیش از آن

[صفحه ۱۱۴]

تکذیب عائشه زده باشد. ابو داود و احمد حنبل از طریق مجاهد چنین ثبت کرده اند که " از پسر عمر پرسیدند: پیامبر خدا (ص) چند بار عمره بجای آورده است؟ گفت: دو بار. عائشه گفت: پسر عمر می داند که پیامبر خدا (ص) غیر از عمره ای که مقارن با حجه الوداع بجای‌آورده، سه بار عمره بجای آورده است.

خواننده ژزف بین هرگاه در روایتی که ابن عساکر از طریق پیشوایی حنبلیان- احمد- از قول ابن ابزی ثبت کرده دقت کافی نماید شاید به ماهیت پسر عمر بهتر پی ببرد و او را به درستی بشناسد. می گوید ": عبد الله بن زبیر هنگامی که عثمان در محاصره بود به وی گفت: من اسب های اصیلی دارم که برایت آماده ساخته ام. آیا می خواهی رهسپار مکه شوی تا درآنجا هر که می خواهد به تو بپیوندد؟گفت: نه، من از رسول خدا (ص) شنیده ام که در مکه یکی از قریش کافر(یامدفون) خواهد گشت به نام عبد الله که نیمی از گناهان مردم را بدوش‌دارد. و فکر نمی کنم او کسی جز تو یا عبد الله بن عمر باشد ".

احمد حنبل در مسندش این را ثبت کرده که " عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن زبیر رفته به او گفت: مبادا در حرام‌خدای تبارک و تعالی کافر (یا مدفون) شوی، زیرا من از پیامبر خدا (ص)شنیدم که مردی از قریش در آنجا کافر (یا مدفون) خواهد گشت که اگر بار گناهانش را با گناهان خلائق بسنجند از آن سنگین تر خواهد بود. بنابراین، مواظب باش تو آن شخص نباشی ".

روایات پسر عمر

نوع دوم روایاتی که درباره پسر عمر یا از او در دست هست هر چه بخواهید نا باب است۰ می بینید از بس با امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع) دشمنی و کینه دارد و از طرف دیگر عشق مفرط و کور کورانه ای به خانواده اموی می ورزد دلش رضا نمی دهد که نام علی (ع) رابه زبان آورد یا سخن از ایام

[صفحه ۱۱۵]

خلافتش به میان آورد یا خلافتی برایش به رسمیت بشناسد تا چه رسد به این که‌با او بیعت کند. در همین جلد درباره روایتی سخن ابن حجر را خواندیم که می گوید: پسر عمر نام خلافت علی را به زبان نیاوره، زیرا به علت اختلافی که وجود داشته با وی بیعت نکرده است ...؟

همچنین روایتی را از طریق حافظ ابن عساکر دیدیم که می گوید ": پسر عمر از خلافت اسلامی سخن گفت و دوازده خلیفه را که از قریشند بر شمرد به این ترتیب: ابو بکر و عمر وعثمان و معاویه و یزید و سفاح و منصور و جابر و امین و سلام و مهدی وامیر العصب. و افزود که همه شان صالحند و نظیرشان یافت نمی شود ".

چه روحیه پستی داشته و چه نابخرد و سست رای بوده این مرد که چنین تعصب جاهلانه ای او را گرفته است. گرفتیم که خلافت امیر المومنین علی بن ابی طالب (ع)- نعوذ بالله- نا مشروع بوده است، آیا دیگر به آن درجه از انحطاط و بی اعتباری می رسیده که بدتر از سلطنت یزید خدا نشناس و دیکتاتور و بلهوس باشد که پسر عمر آن‌را " خلافت " بشناسد و او را " صالح " و " بی نظیر " بخواند و خلافت علی بن ابی طالب (ع) را همردیفش نداند؟ آیا روا است که در بیان تاریخ خلافت اسلامی نامی از فراعنه و دیکتاتوران و حکام خدا نشناس برده شودو در شمار خلفای اسلام آیند، در حالی که برای آن جماعت ثابت و مسلم است که رسول خدا (ص) فرموده خلافت پس از وی سی سال خواهد بود و سپس سلطنتی پر آسیب و آنگاه سرکشی از فرمان خدا و قلدری و زور گوئی و فساد درمیان امت که بی ناموسی و شرابخواری را حلال می شمارند.

مگر بر دهان این‌مرد بنده نهاده بودند که هیچ از فضائل امیر المومنین علی (ع) نگفت و اشاره هم به آن همه افتخارات که شهره آفاق بود نکرد به فضائل و مکارم‌مرد بزرگی که سیصد آیه در حقش فرود آمده و در تمجیدش هزاران حدیث از پیامبر (ص) رسیده است؟ هزاران حدیث گهربار در ستایش و عظمتش که پسر عمر جز چند تائی از آن نقل نکرده آنهم به صورت مسخ شده

[صفحه ۱۱۶]

و کوچک‌کننده و پیوسته به اظهار نظرهای پوچ و احمقانه خودش مثل: روایتی که احمدحنبل از قول پسر عمر آورده که گفت": ما در زمان پیامبر (ص) می گفتنم: رسول خدا از همه مردم برتر است، بعد ابو بکر بعد عمر، و علی بن ابی طالب سه امتیاز دارد که اگر یکی از آنها مال من می بود برایم از رمه ها و نعمت های مادی فراوان دوست داشتنی تر بود: این که رسول خدا دخترش را به همسری او در آورد و برایش فرزند زاد، و همه درهای مسجد را بست جز دری که از خانه او باز می شد، و در جنگ خیبر پرچم را به او داد ". یا این روایت که " از پسر عمر پرسیدند: نظرت درباره علی و عثمان- رضی الله عنهما- چیست؟ گفت: درباره عثمان،خدا از او در گذشت و مایل نبودید در گذرد. درباره علی، او پسر عمو ی رسول خدا و داماد او است ".

می بینم ابوبکر و عمر و عثمـان را با شخصیت پیامبر اکرم (ص) می سـنجید و به دقت‌انـدازه گیری می کنـد و حـد و مقام و وزن و قرارشان را معین می نماید و ازعلی بن ابی طالب (ع) در می گذرد و او را به حساب نیاورده قابل سنجش نمی‌بیند.

احمـد حنبـل این روایت را از پسر عمر ثبت کرده است ": رسول خـدا (ص) صـبحگاهی بعـد از بر آمـدن آفتاب به‌سـراغ ما آمـده، گفت: پاسـی مانـده به فجر دیدم پنداری کلیدها و موازین را به کفم نهاده اند. کلیدها که همین کلیدها است. اما موازین آنها است که‌به وسیله اش وزن می کننـد و می سـنجند. آنگاه من در کفه ای قرار گرفتم و امتم در کفه دیگر و کفه من چربید. بعد ابو بکر را آورده با امتم سنجیدند هموزن در آمد. سپس عمر را آوردند هموزن در آمد آنگاه عثمان را آوردند هموزن در آمد. سپس موازین به‌یکسو شد ".

پسر عمر با این افسانه که خود ساخته و بافته، خواسته نظرش را در مورد تفاوت مقام اصحاب و برتری‌آنان بر یکدیگر تثبیت نماید و این حرفش را که از ابو بکر و عمر و عثمان‌گذشته تفاوتی درمیان نیست و مردم برابر و همسانند.

[صفحه ۱۱۷]

آری، بر پسـر عمر گران می آیـد که نام علی (ع) رابه نکوئی ببرد و از او بخوبی و چنانکه هست یاد نماید و از فضائل و افتخارات و عظمتش سـخنی بزبان آورد، و در همان حال درباره دیگران چیزها می گویـد که هیـچ خردمنـد و هیـچ منصف و خدا ترسـی، نمی گویـد، و حرف ها که با عقل و منطق نمی سازد مثل این حرفش‌که " در خدمت پیامبر (ص) بودم و ابو بکر صدیق درحضورش در حالی که عبائی بر تن داشت و سـینه خویش پوشیده بود. جبرئیل در آمد گفت: چه شده که‌می بینم ابو بکر عبائی بر تن دارد و سینه خویش پوشانده است "؟...

یـا این حرفش که " اگر ایمـان ابو بکر را بـا ایمان مردم روی زمین بسـنجند بر آن‌می چربـد " یا این حرفش که به پیامبر نسـبت می دهـد ": در خواب ظرفی پر از شـیر به دسـتم دادنـد، از آن چنـدان نوشـیدم که سـیر گشـتم و احساس کردم در رگهایم جریان یافته است، و از آن چیزی باقی مانده و عمر بن خطاب نوشیدش "...

یا این حرفش که به پیامبر (ص) نسبت می دهـد ": روز قیامت درمیان ابو بکر و عمر محشور خواهم شد و میان حرمین می ایسـتم و مردم مکه نزدم می آینـد " یا این که" فرشـته وحی فرود آمده گفت: پروردگار عرش به تو می گوید: هنگامی که از پیامبران پیمان گرفتم از تو نیز پیمـان گرفتم و ترا سـرورشان گردانیـدم و ابو بکر و عمر را معاون تو ساختم " و "چون به آسـمان عروج نمودم و به آسمان چهارم، رسیدم، سیبی در دامن خویش یافتم. آن را با دستم بر گرفتم، بشکافت و فرشته ای خنده زنان از درونش بدر آمد، به او گفتم: حرف بزن، تو از آن که هستی گفت: از آن کشـته شـهید، عثمان بن عفان " و " معاویه در رستاخیز در حالی برانگیخته‌می شود که ردائی از نور ایمـان بر تن دارد " و " به من وحی شـده که در بعضـی کارها با پسـر ابو سـفیان مشورت کنم " و " چون آیه الکرسی نازل گشت پیامبر خدا (ص) به معاویه گفت:: آن را بنویس. معاویه گفت: اگر نوشتم چه پاداشی دارم؟ گفت:

[صفحه ۱۱۸]

هر کس آن بخوانـد همان اجر را تو می بری " و "اینک مردی بهشتی در خواهد آمد. و معاویه در آمد. گفت: تو ای معاویه از منی و مـن از تـوام، و بر در بهشـت ایـن طـور (اشـاره به دو انگشـتش) به همراهی من در می آئی " و " مردی از اهـل بهشت فرا خـواهد رسید. آنگاه معاویه فرا رسید. فردا همین را گفت ومعاویه در رسید. پس فردا همین را گفت و معاویه در رسید "

و این حرفش که " جعفر بن ابی طالب بهی به پیامبر(ص) هدیه داد و به معاویه سه به داده گفت با اینها در بهشت با من دیدار خواهی کرد "
و روایات دیگری کەدر جلد پنجم در زنجیره ای از روایات جعلی و ساختگی آوردیم. گر چه در آنجا با آن جماعت راه آمدیم و جنایت جعل آن روایات را به گردن عده ای از رجال اسناد آنها گذاشتیم، لکن روایاتی که به راستی از زبان پسر عمراست مثل روایت " مفاضله و برتری بعضی از اصحاب بر دیگران همچنین معلوماتی که از تمایلات پسر عمر و جانگیریهایش در دست است و کارهایش جملگی این نظر را تحکیم می نمایند کەخود وی سازنده آن احادیث و جاعل آنهاباشد و دیگران در جعل حدیث از زبان پیامبر اکرم از او چیره دست تر یا پرکارتر نبوده اند، چنانکه وی را در تراشیدن بهانه و ساختن توجیه برای امویانی که مورد علاقه اش بوده اند، دستی بوده است و پیشدستی یی. و شمه ای از آنها بنظرتان رسید و از آن جمله روایتی است که احمد حنبل در "مسند " ش ثبت کرده است از طریق عثمان‌بن عبد الله بن موهب. می گوید ": مردی از مصر برای زیارت کعبه آمد. دید جمعی نشسته اند. پرسید: اینها کیستند؟ گفتند: قریش. پرسید: پیرو رئیسشان کیست؟ گفتند: عبد الله بن عمر. گفت: ای پسر عمر من از تو چیزی می پرسم و ترا به احترام این خانه سوگند می دهم که جواب درست بدهی · آیا می دانی که عثمان در جنگ " احد" گریخت؟ گفت: آری. پرسید. می دانی که در بیعت " رضوان " حضور نداشت " گفت: آری دراین هنگام مرد مصری تکبیر گفت. پسر عمر گفت: بیا تا درباره آنچه پرسیدی توضیح بدهم. درباره فرارش از جنگ " احد گواهی می دهم که خدا از او در

[صفحه ۱۱۹]

گذشت و بخشیدش. درباره حضور نداشتنش درجنگ " بدر، " چون همسرش که دختر پیامبر خدا (ص) بود مریض شد و پیامبر (ص) به او فرمود: تو پاداش‌یک شرکت کننده در جنگ " بدر " را خواهی داشت یا سهم او را. درباره عدم حضورش در بیعت" رضوان، " اگر در نظر قبائل مکه کسی بیش از عثمان عزت و احترام می داشت او را می فرستاد، ولی پیامبر خدا (ص) عثمان‌را فرستاد، و بیعت " رضوان پس از رفتن او به مکه صورت گرفت، و به همین جهت پیامبر (ص) دست خویش برهم‌نهاده گفت: این هم برای عثمان. حالا که این مطالب را فهمیدی برو". این را بخاری هم ثبت کرده است.
در روایت " مرسلی " از قول مهلب بن عبد الله، چنین آمده است ": مردی که علی را می ستود، و عثمان را مذمت می‌کرد، نزد سالم پسر عبد الله بن عمر آمده از او پرسید: آیا به من نمی گوئی که عثمان در هر دو بیعت " رضوان "و " فتح " حضور داشت یا نه؟ سالم گفت: نه. آن مرد تکبیر گفت و برخاسته جامه اش را تکان داد و به راه افتاد. چون بیرون رفت همنشینان سالم به او گفتند: بخدا فکر نمی کنیم از وضع این مرد مطلع باشی. گفت: آری، مگر چیست؟ گفتند: او از کسانی است که علی را می ستایند و عثمان را مذمت می نمایند. گفت: او را بیاورید. وقتی بیامد به او گفت:ای بنده صالح خدا از من پرسیدی: آیاعثمان در دو بیعت" رضوان " و " فتح " شرکت داشت؟ گفتم: نه آنگاه تکبیرگفته نکوهش کنان برفتی نکند تو از ستایشگران علی و بد گویان عثمان باشی؟
گفت: آری، بخدا من از آنها هستم.
گفت: سخنم را بشنو آنگاه جوابم رابده. پیامبر خدا (ص) وقتی زیر درخت با مردم بیعت کرد، عثمان را قبلاـ همراه یک دسته رزمنده فرستاده بود، و او در پی کار خدا و کار پیامبرش و کار مومنان بود، و پیامبر خدا (ص) گفت: دست راستم دست من است و دست چپم دست عثمان، و دست چپش را بر دست راستش نهاده گفت:این دست عثمان است و من با او بیعت کردم. حال عثمان در بیعت

[صفحه ۱۲۰]

دوم این طور بود که پیامبر خدا (ص)عثمان را نزد علی- که استاندار یمن بود- فرستاده بود، و کاری را که دربیعت اول در مورد عثمان کرده بود تکرار نمود " ...

این را محب طبری در" ریاض النضره " ثبت کرده و سندش را برای جلو- گیری از کشف بی اعتباریش حذف نموده است، لکن در خود متن روایت، شواهدی هست که بر جعلی و دروغ بودنش دلالت دارد و ما را از شناختن و بررسی رجال سندش بی نیاز می‌سازد.

حاکم نیشابوری در " مستدرک " روایتی از طریق حبیب بن ابی ملیکه ثبت کرده است. می گوید ": مردی نزدپسر عمر- رضی الله عنهما- آمده پرسید: آیا عثمان در بیعت " رضوان" حضور داشت؟ گفت: نه. پرسید: درجنگ " بدر " شرکت داشت؟ جواب داد: نه. گفت: پس از جمله کسانی بوده که شیطان فریب داده و لغزانده شان؟ جواب داد: آری. آن مرد برخاسته برفت. یکی به او تذکر داد که این مرد الان ادعا خواهد کرد که تو از عثمان بد گفتی. گفت: این طور می گوید؟ او را بیاورید. از آن مرد پرسید: آنچه را به تو گفتم درک کردی؟ جواب داد: آری، از تو پرسیدم آیاعثمان در بیعت " رضوان " حضور داشت؟گفتی: نه. پرسیدم در جنگ "بدر " شرکت داشت؟ گفتی: نه. پرسیدم از جمله کسانی بود که شیطان فریب داد و لغزاندشان؟ گفتی: آری. گفت: درباره بیعت "رضوان، " پیامبر خدا (ص) به نطق ایستاده گفت: عثمان درپی کار خدا و کار پیامبرش رفت. آنگاه برای او سهمی معین کرد و برای دیگری از آنها که حضور نداشتند سهمی معین نکرد. اما آنها که روز بر خورددو سپاه روی از میدان برتافتند شیطانبا پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفتشان، و خدا از آنان در گذشت زیرا خدا در گذرنده بردبار است ".

این بهانه های خنک و عذرهای ساختگی شما را به تعجب وا نمی دارد؟ توجیهاتی که از اصحاب شرکت کننده در بدر " که به سیصد و چهارده تن

[صفحه ۱۲۱]

می رسیده اند و از دو هزار و چهار صد بیعت کننده ای که در بیعت شجره شرکت داشته اند پوشیده مانده است و جز دو نفر کسی از آن خبر نداشته یکی پسر عمر که در جنگ های " بدر " و " احد پسری نا بالغ بوده وپیامبر (ص) او را کوچک شمرده و در بیعت " رضوان " شانزده سال بیشتر نداشته است و دیگری خود عثمان که درهیچ یک از موارد حضور نداشته است. بنابر این، روایت را دو نفر به هنگام محاصره عثمان ساخته اند، یکی پسری نا بالغ و دیگری کسی که خود شاهد و ناظر آنچه روایت کرده نبوده است. و تنها کسی که پاره ای از حرف های آن دو را نقل کرده " انس " است.

عجیب این که عبد الرحمن بن عوف- برادر پیمانی عثمان- و رفیقش که او را به مسند حکومت نشاند و خود در " بدر " و " احد شرکت داشت، تا روز محاصره عثمان هیچ یک این عذر و بهانه‌ها و توجیهات را نشنیده و به گوشش نخورده بود، و اگر اینها ذره ای حقیقت می داشت زبانزد همگان می بود ودر انجمن ها به بحث در می آمد نه این‌که هیچ کسی نشنود و عبد الرحمن بن عوف زبان به نکوهش و طعنه عثمان بگشاید که در آن دو نبرد شرکت نجسته و رویه عمر را نیز ترک کرده است، و خبر این انتقاد و طعنه به گوش عثمان برسد و او برای رهائی از تیر آن طعنه‌به عذر و بهانه ای که پسر عمر برایش تراشیده یا جعل کرده متوسل شود.

احمد حنبل در مسند روایتی از طریق- شقیق ثبت کرده که می گوید ": عبد الرحمن بن عوف به ولید بن عقبه برخورد. ولید به او

گفت: چرا به امیر المومنین عثمان- رضـی الله عنه- جفا روا می داری؟ عبـد الرحمن گفت: به او بگو: من در نبرد " عینین (" عاصـم توضـیح می دهـد که مقصود نـبرد" احـد " است) نگریختم، و از شـرکت در نـبرد " بـدر " خود داری ننمودم: و رویه عمر را ترک نکردم. ولید خبر به‌عثمان- رضی الله عنه- برد. عثمان گفت: این که گ‌فت من در نبرد " عینین "

[صفحه ۱۲۲]

نگریختم، چگونه گناه است در حالی که خدا از آن در گذشته است وفرموده: آن عده از شما که روز بر خورد دو سپاه رو از میدان برتافتند شیطان با پاره ای از آنچه به دست آوردند بفریفت و بلغزاندشان، و خدا از آنان در گذشت. درباره این که گفت‌من در نبرد "بـدر " حضور نیـافتم. ازآن جهت بود که رقیه دختـر پیـامبر خـدا (ص) را پرسـتاری می کردم در بیمـاری یی که منتهی به مرگش شـده، و پیـامبر خـدا برایم سـهمی معین کرد و هر که پیـامبر خـدا (ص) برایش تعیین سـهم نمایـد چنـان است که حضـور و شـرکت داشـته‌باشد. درباره این که گفت من رویه عمر- رضـی الله عنه- را ترک نکرده ام، باید بگویم نه من یارای پیروی ازآن را دارم و نه او. حالا برو پیشش و این مطالب را به او برسان "

بگـذار پسـر عمر فرسـتاده شدن عثمان را نزد مردم مکه، بزرگ نماید و از آن با آب‌و تاب یاد کند و بگوید پیامبر (ص) او را از آن جهت به نمایند گی فرسـتاد که محترم تر و گرامی تر از او در نظرمردم مکه یافت نمی شد، ولی هر فرد آگاهی می داند که فرستادن عثمان ربطی‌به احترام و خواری نـداشت، زیرا نماینـده نزد ابو سـفیان فرسـتاده می شـدو بایـد کسـی انتخاب می شـد که قریش کافر زودتر و سـهل تر گـوش بـه حرفش می دادنـد و بـا او نرمـتر سـخن می گفتنـد،و چنیـن اقتضـا داشت که کسـی فرسـتاده شـود که از خویشاونـدان ابو سـفیان باشـدتا از مخاطرات احتمالی در امان بمانـدو حرفش با آهنگ مهر خویشاونـدی در آمیزد و موثر افتـد و به همین جهت عثمان انتخاب شد. این در صورتی است که کسی نگوید پیامبر (ص) او رافرستاد تا از بیعت " رضوان " و افتخارش بی نصیب بماند و فردا نگویند: اصحاب عادل و راسترو برکشتن مردی از بیعت کنندگان " رضوان " همدست و همداستان گشتند!

در اینجا بحث خود را در مورد حدیث " برتری- " که پسر عمرآورده و بخاری " صـحیح " شمرده- بدین‌سخن پایان می دهیم که بی اسـاس و غیر قابـل اعتمـاد است و بر خلاـف قرآن و سـنت و عقل و قیاس و اجماع و منطق و می پردازیم به دیگر روایات حاوی ستایش و مناقب:

[صفحه ۱۲۳]

روایاتی در تمجید خلفای سه گانه آورده اند

اشاره

۵- از زبان "انس " چنین آمده است ": پیامبر (ص) بر فراز کوه " حرا " بود و ابو بکر و عمر و عثمان باوی. کوه بلرزید۰ پیامبر خدا (ص) فرمود ": حرا " از لرزه باز ایست که جز پیامبر و صدیق و دو شهید بر فرازت نیست ".

این را خطیب بغـدادی در تـاریخش ثبت کرده، از طریق محمـد بن یونس کـدیمی،آن دروغساز جاعلی که بیش از هزار حـدیث از زبـان پیامبر اکرم (ص) ساخته است چنانکه در جلـد پنجم در بحث‌از یک سلسـله دروغساز و جاعل به آن اشاره رفت و در این جلد نیز خواهـد آمد. از طریق محمد بن یونس کدیمی ازقریش- بن انس اموی بصـری که ابن حبان‌درباره اش می گوید: اختلال حواس

پیـدا کرده و نادرستی ها در نقل حـدیثش‌بروز نمود، بنابر این روایاتی که به تنهائی نقل کرده باشد قابل اسـتناد نیست. و بخاری می گوید: شش سال دچار اختلال حواس بود. از سعید بن ابی عروبه بصری که ابن سعد درباره اش‌می گوید: اواخر عمر اختلال حواس پیـدا کرده است. و ابن حبان می گویـد: اختلال حواسـش پنـج سال به طول انجامیـد و جز آنچه پیشـینیانی نظیر یزیـد بن زریع و ابن مبارك از وی نقل کرده انـد قابل اسـتناد نیست. و ذهلی می گویـد: پس از ابتلاء به اختلال حواس مـدت نه سال زنـدگی کرد . و دیگران می گویند سال ها دچار اختلال حواس بود واحادیثی که او به تنهائی نقل کرده باشد قابل استناد نیست.

این، عیبناکی هائی است که در سـند این روایت دروغین و جعلی وجود دارد،و خطیب از آنها به دیده بزرگواری در گذشته و کلمه ای به میـان نیـاورده و هیـچ ایرادی بر آن نگرفته است مثـل همیشه و هر جـا که روایت در سـتایش و منقبت کسـی بـوده که چشم و گوش بسته مریدش بوده است.

۶- دارقطنی روایتی‌ثبت کرده است از اسـماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولیـد- ابی بـدر- ازولید بن فضل از عبد الجبار بن حجاج خراسانی از مکرم بن حکیم از سیف بن منیر از ابو درداء می گوید ": چهار چیز از رسول خدا (ص)

[صفحه ۱۲۴]

شنیـده‌ام: هیچکس از اهـل قبلـه مرا بـه خـاطر گنـاهی گر چـه گناهـان کـبیره مرتکـب شونـدکافر نشـمارید، پشـت هر پیشـنمازی نمازبگزاریـد، جهاد کنید (یا گفت: جنگ کنید)، و از ابو بکر و عمر و عثمانو علی جز به نیکوئی یاد نکنید و بگوئید: آنان گروهی بودند که در گذشتند بر ایشان کارهائی است که انجام دادند و برعهده شان آنچه به انجام رساندند ".

رجال سندش

الف-ولید بن فضل مقبری:

ابن حبان درباره‌اش می گویـد: روایات جعلی نقل می کنـدو به هیـچ و جه نمی توان به روایتش اسـتناد کرد. ذهبی می گوید: همان است که روایتش از قول اسماعیل بن عبید الله دردست است که می گوید: عمر یکی از کارهای نیك ابو بکر- رضی‌الله عنه- است. و اسـماعیل گمراه است و این روایت باطل و بی اساس. درسـنن دارقطنی آمـده که " اسـماعیل بن عباس وراق از عباد بن ولیـد- ابو بـدر- روایت کرده است ... (همان روایت رابا همان سـند ذکر می کند) آنگاه دارقطنی می گوید: در سـند روایت پس از عباد یک عده از راویان ضعیف وجود دارند (یعنی ولید و عبد الجبار و مکرم وسیف).

ابن حجر می گویـد: گفته دارقطنی که " افرادی که نامشـان بین عباد و ابو درداء آمـده راویان ضـعیفند " به این معنی است که عبد الجبار نیز از راویان ضـعیف است. چنانکه در گفته عقلی آمـده که " سـندی مجهول است. " در اینجا نام سـیف بن منیر آمـده و در روایتی دیگر: منیر بن سـیف. شاید نامش وارونه گشته باشد، ابن ابی حاتم از قول پدرش می گوید: مجهول و ناشناخته است. حاکم نیشابوری و ابو نعیم و ابو سعید نقاش‌می گویند: از کوفیان روایات جعلی و نادرست نقل می کند

ب- عبد الجبار بن‌حجاج خراسانی:

ابن حجر در " لسان المیزان " از او یاد کرده و قسمتی ازاین روایت را با همین

[صفحه ۱۲۵]

سند آورده و می گوید: این درست حفظ نشده، و این متن را سندی متین نیست. و دارقطنی آن را سست شمرده و در " سنن " از همان طریق آورده، ولی از روایت‌عباد بن ولید و غبری از ولید بن فضل، و می گوید: راویانی که نامشان پس از عبادآمده سست و ضعیفند. و با این‌سخن، عبد الجبار و ابن منیر را در ردیف آنان قرار داده است.

ج- مکرم بن حکیم خثعمی:

ذهبی در " میزان الاعتدال " می گوید: روایتی باطل و بی اساس نقل کرده است (یعنی همین روایت)، و می گوید: ازدی گفته است: روایت وی بی ارزش است.

ابن حجر می‌گوید: (ازدی) می افزاید که او مجهول و ناشناخته است، و روایت نامبرده در شرح حال ولید بن فضل آمده‌و دارقطنی نیز او را سست روایت شمرده‌است.

د- سیف بن منیر:

ذهبی می گوید: مجهول است و دارقطنی او را ضعیف شمرده به این دلیل که چیز دشواری از ابو درداء- رضی الله عنه- منسوب به پیامبر (ص) نقل کرده به این صورت که " اهل دین مرا گر چه مرتکب گناهان کبیره شوند کافر نشمارید، " لکن این را مکرم بن حکیم‌که از راویان ضعیف است از زبان او نقل کرده است.

ابن حجر می گوید: ازدی از او یاد کرده می گوید: سست روایتی است ناشناخته که روایاتش نوشتنی است و اسناد روایتش استوار نیست. مولف " الحافل " می گوید این را مکرم ابن حکیم که بی اعتبار است از او نقل کرده ست. و آن روایت در" سنن" دارقطنی است.

۷- از " انس " روایت شده که پیامبر (ص) فرمود: پیامبری یافت نمی شود که درمیان امتم‌نظیری نداشته باشد. مثلا ابو بکر نظیر ابراهیم است و عمر نظیر

[صفحه ۱۲۶]

موسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من ".

این را ابن الاعرابی از محمد بن زکریای غلابی بصری از احمد بن غسان هجیمی از احمد بن عطاء- ابو عمر- نقل کرده است و هجیمی از عبد الحکم از انس.

ذهبی در "میزان الاعتدال " می گوید: می ترسم این را غلابی به دروغ ساخته باشد درجای دیگر می گوید: او سست روایت است. ابن منده درباره اش حرف دارد. و دارقطنی می گوید: حدیث جعل‌می کند. حاکم نیشابوری در تاریخش حدیثی از طریق محمد بن زکریای غلابی نوشته می گوید: راویانش همگی " ثقه " و مورد اعتمادند جز محمد بن زکریای‌غلابی، و او آفت سند این روایت است.

در سند این روایت، نام احمد بن عطاء هست. دارقطنی درباره اش می گوید: متروك و مطرود است. ازدی می گوید: از مبلغان نظریه " قضا و قدر " بوده و متعبدی نا آگ‌اه و غافل که آنچه را نشنیده بوده روایت می کرده است. زکریای ساجی نیز پیش از وی همین را درباره او گفته. و ابن مدینی می گوید: روزی نزد او رفته پای درس حدیثش نشتم، دیدم طوماری نوشته و از روی آن حدیث نقل می کند ٠چون شاگردانش پراکندند از او پرسیدم اینها را خودت شنیده ای؟ گفت: نه،آن را خریده ام و در آن احادیث نیکوئی وجود دارد و نقلش می کنم برای‌اینها تا به آن عمل کنند و آنان را به خدا دلبسته و نزدیک می گردانم و در آن میان نه حکمی وجود دارد و نه تبذیل سنتی. به او گفتم: از خدا نمی ترسی که در صددی با دروغ بستن به‌پیامبر خدا (ص) مردم را به خدا

نزدیک گردانی؟

۸- محب طبری در " ریاض النضره " از قول محمد بن ادریس شافعی چنین ثبت کرده است. می گوید:با سندی که به پیامبر (ص) می رساندمی گوید ": من و ابو بکر و عمر و عثمان و علی هزار سال پیش از خلقت آدم نورهائی بودیم در جانب

[صفحه ۱۲۷]

راست عرش، و وقتی آدم آفریده گشت برکمرش قرار گرفتیم و همچنان بودیم و در نسل های پاک منتقل می گشتیم تا آن‌که خدا مرا در وجود عبد الله نهاد و ابو بکر را در وجود ابو قحافه و عمر را در وجود خطاب و عثمان را در وجود عفان و علی را در وجود ابو طالب، و سپس آنان را به مصاحبت و شاگردیم برگزید و ابو بکر را صدیق گردانید و عمر را فاروق و عثمان را ذو النورین و علی را وصی. بنابر این هر که اصحابم را بد گوید چنان است که مرا بد گفته باشد و هر که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده باشد و هر که خدا را دشنام دهد او را به روی در آتش دوزخ خواهد آورد ".

ما برای ابطال این روایت احتیاجی نداریم که اعتنائی‌به سند حذف شده اش بکنیم، ولی هر چه‌را ندیده بگیریم این از یادمان نخواهد رفت که نسل اموی نا پاک است وهمان سلله نسبی است که در قرآن " شجره ملعونه " خوانده شده و نکوهش گشته است زمخشری این ابیات را از ابوعطاء افلح سندی در " ربیع الابرار " نگاشته است:

نیکان خلق خاندان هاشمند

و بنی امیه پست ترین اشرارند

بنی امیه دوده ای تباه دارند

و بنی هاشم دودمانی پر افتخارند

آنان که به‌بهشت دعوت می کنند بنی هاشمند

و بنی امیه مبلغان دوزخند

با خاندان هاشم کشور آبادان و سر سبز گشت

و بنی امیه‌سراب فریبند

در صفحات " غدیر " مطالب‌از پیامبر اکرم (ص) و مولای متقیان(ع) و دیگر اصحاب می یابید که برای‌اثبات فرومایگی امویان و بی اعتباری و ناپاکی آنها کفایت می نماید و می راند که چه در دوره جاهلیت، و چه دردوره اسلام، نه تنها آبروئی

[صفحه ۱۲۸]

نداشته اند، بلکه رذالت ها و کارهای‌ننگین و ناپسند بسیار از آنها سرزده است. و ما به هیچ وجه نمی پذیریم که‌پیامبر گرامی، آن خانواده پلید را پاک شمرده و در ردیف نسل ها و دودمان‌های پاک و منزهی آورده باشد که پیامبر پاک و وصی پاکش امیر المومنین‌علی بن ابی طالب (ع) را پرورانده است و آن " شجره فرخنده و پاکی است که ریشه اش ثابت و شاخسارانش در آسمان است و هر زمان بار می آورد و می دهد. "

و انگهی ما در وجود ابو قحافه و خطاب و نیاکانشان چیزی سراغ نداریم که از افتخارات بشری به شمار آید تا چه رسید به افتخارات دینی که از آن یکسره بی بهره و تهیدست بوده اند، و قبلا ـ بحثی داشتیم در مسلمان شده ابو قحافه، و در این که خطاب مسلمان

نشده مسلم و قطعی است و به ثبوت رسیده که عمر وقتی عباس عموی پیامبر (ص) مسلمان شده به او گفته ": عباس بخدا مسلمان شدنت آن روز که‌مسلمان شدی برایم از مسلمان شدن خطاب‌اگر مسلمان شده بود خوش تر بود. " درباره عفان- پدر عثمان- از کلبی وبلاذری باید پرسید که در کتاب های " مثالب " و " انساب " مطالبی آورده اند که ماهیت وی را به اختصار روشن می سازد درباره القابی که در روایت آمده قبلا سخن گفتیم و ثابت نمودیم که " صدیق " و " فاروق " از القاب خاص مولا امیر المومنین (ع) است و چون پاره ای مردمان آنها را در مورد ابو بکر و عمر بکار برده اند و متداول گشته این گونه روایات جعلی هم‌ساخته شده است.

مساله دشنام دادن به‌اصحاب را نیز به بحث نمی کشیم، ولی هر گاه مضمون این روایت را درست بشماریم و معتقد شویم اصحابی که موردخطاب و امر بوده اند وظیفه داشته انداز آن دستور پیروی نموده و از دشنام دادن به یکدیگر پرهیز کنند، کار در مورد بسیاری از اصحاب مشکل خواهد گشت، زیرا به یکدیگر

[صفحه ۱۲۹]

دشنام های زننده داده اند و به رسوائی پر خاش جسته اند و با هم دشمنی ورزیده و کاررا به جنگ و خونریزی کشانده اند. بنابر این، آیا اینها همگی بروی در آتش دوزخ افکنده خواهند گشت من نمی دانم

۹- محب طبری در " ریاض النضره " از قول ابن یخامر سکسکی می گوید که‌پیامبر (ص) فرمود: خدایا بر ابو بکر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد، خدایا بر عمر درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عثمان درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست میدارد. خدایا بر ابو عبیده بن جراح‌درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد. خدایا بر عمرو بن عاص درود فرست چون ترا دوست می دارد و پیامبرت را دوست می دارد ۰ "این را " خلعی " ثبت کرده است.

کاش محب طبری سند این روایت بی سند وبی پایه را نشان داده بود تا می دانستیم چند جاعل و دروغساز در آن هست، و کاش وقتی بر رسوائی سندش پرده کتمان افکند، ابن یخامر سکسکی را معرفی می کرد که کیست، آیا از اصحاب است یا از تابعان یا از طبقات رجالی که بعد از ایشانند؟ و آیا او خود از پیامبر خدا (ص) شنیده یا حقه‌بازی کرده و دروغ ورزی؟ یا این که آدمی است هنوز بدنیا نیامده؟

شگفت تر این که در میان نام هائی که آورده، نامی از آنان که قطعا و مسلما خدا و پیامبرش را دوست می داشته اند و خدا و پیامبرش دوستشان می داشته اند نیاورده است، مثل مولای متقیان امیرمومنان علی علیه السلام که در خصوصش فراوان حدیث ثابت و صحیح داریم. و در جلد هفتم و همین جلد بسیار حدیث از پیامبر اکرم (ص) خواندیم حاکی از این که علی بن ابی طالب (ع) از همه مردم برای خدا و پیامبرش دوست داشتنی تر است و با این حال پیدا است که این مرتبه از عشق و دوستی متبادل میان او و خدا و پیامبر (ص) وجود داشته است و بر این

[صفحه ۱۳۰]

دوستی دوجانبه و متبادل، این آیه شریفه دلالت مطلق دارد که " اگر خدا را دوست می داشته اید، مرا پیروی کنید خدا دوستتان خواهد داشت ".

درمیان اصحاب، جمعی دیگر هستند که سر و جان‌در راه عشق خدا و پیامبرش باخته بودند، و آنها که نامشان در روایت آمده هرگز به گرد ایشان نمی رسیدند وبه عقیده ما فرسنگ ها از آنان دور بوده اند، مانند سلمان فارسی، ابو ذر، مقداد، عمار و عباس عموی پیامبر (ص) و نظائرشان. لکن جاعلان چشم از ایشان پوشیده و عنوان خدا دوستی بر آن " بی تبار " نهاده اند که پسر " بی تباری دیگر و بد خواه و پیامبر (ص ") است و پسر " نابغه، " پسر کنیز سیاه دیوانه ای که خود را نجس می کرده و با او باش همبستر می گشته و در یک روز با چهل مرد خفته است، پسر " عاص، " پسر " کشتار گر، " پسر کسی که شش نفر ادعای پدریش را کردند، آن که در میدان نبرد برای جان بدر بردن عورت خویش نمایان ساخت، آن که بیگانه ای را بر بستر همسرش یافت و غیرتش بر نیانگیخت و بدش نیامد، هرزه ای پست، بی خیری نکوهیده، فرو مایه ای زناکار، و دشمن حق و پشتیبان باطل و ...
آری، عنوان خدا دوستی بر چنین موجود نهاده اند و از ذکر مردان بزرگی که قهرمان دینداری و پیشوای امت و سر آمد اصحاب و پاک ترین ایشان‌بوده اند خود داری نموده اند.

اگر این رویه بپاید و تغییر نیابد
نه بر مرده بر زنده باید گریست

آری، سکسکی یا جاعلان و دروغسازان پیش از وی را " عمرو عاص " و ماهیت تباهش خوش آمده نه دیگران و نه پاکان. در صفحات تاریخ زندگی عمرو عاص و اقران چهار گانه اش- که در این روایت نامشان آمده- چه شواهد بسیاری می یابیم داستانگوی آن دوستی خدا و پیامبر که جاعل این روایت به ایشان نسبت داده است و به اختیار خوانندگان‌عزیز می گذاریم تا به قدر حوصله خویش‌به آن پردازند و به نظر آورند!

[صفحه ۱۳۱]

۱۰- ابن عدی، از احمد بن محمد ضبیعی، از حسین بن یوسف، از ابو هاشم اصرم بن حوشب، از قره بن خالد بصری، از ضحاک از ابن عباس، از قول‌پیامبر (ص) چنین ثبت کرده است ": من اولم و ابو بکر دوم و عمر سوم و دیگر مردمان بر حسب پیشاهنگی و پیشقدمی در ایمان به اسلام یکی پس ازدیگری قرار دارند "
سیوطی در " لئالی "می گوید ": این روایت، جعلی است و آفت آن اصرم است " ذهبی می گوید ": اصرم " گمراه است. یحیی می گوید:دروغسازی پلید است. بخاری و مسلم و نسائی می گویند: روایتش دور ریختنی است. دارقطنی می گوید: زشت روایت است. سعدی می گوید: در " همدان " به سال ۲۰۲ ه. ق از او حدیث نوشته ام و او سست روایت است. ابن حبان می‌گوید: از زبان راویان مورد اعتماد و "ثقه " حدیث جعل " می کرده است. ابن مدین می گوید: در " همدان " از او حدیث نوشتم و روایاتش را به دور افکندم. فلاس می گوید: مطرود است ومعتقد به " ارجاء. "
ابن حجر می گوید: عقیلی حدیثی از او که از زیادبن سعد نقل کرده آورده است و گفته: قابل پیروی نیست و ناشناخته است و اصل و اساس ندارد. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: اوروایاتش دور انداختنی است. و یحیی بن معین درباره اش حرف ها دارد. و ابن مدینی می گوید: او را در " همدان " دیدم و بعد از ما حدیث های عجیب و غریب نقل کرده است، و او را" ضعیف " شمرده است. حاکم و نقاش می‌گویند: احادیث جعلی روایت می کند. خلیلی می گوید: از نهشل از ضحاک از ابن عباس- رضی الله عنهما- روایات نادرست نقل کرده است و اساتید و پیشوایان علم حدیث نخست از او نقل کرده اند و سپس چون

ضعف وی را دیده اند ترکش گفته اند.
بعلاوه، چنانکه‌در تاریخ ابن عساکر آمده " ضحاک " حدیث از ابن عباس

[صفحه ۱۳۲]

نیاموخته ونشنیده است. و " شعبه " حدیث از " ضحاک " روایت نمی کند و منکر این است‌که ابن عباس را دیده و از او حدیث آموخته باشد. و یحیی بن سعید می گوید ": ضحاک " به نظر ما ضعیف و سست روایت است.

بررسی مناقب ابوسفیان

۱۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده است از ابن عباس، از قول پیامبر (ص) به این مضمون ": از خویشاوندانم آن که برایم از همه دوست داشتنی تر است و بلند پایه تر و مقرب تر به درگاه خداو پیروز ترین اهل بهشت، ابو بکر است‌و در مرتبه دوم عمر است که خدا کاخی از مروارید به او می بخشد هزار فرسنگ‌در هزار فرسنگ قصرها و خانه ها و ایوان ها و دیوارها و تخت ها و جام ها و پرندگانش همه از همین یک گونه مروارید، و او را خشنودی از پی خشنودی است. و در مرتبه سوم عثمان بن عفان است و او را بهشتی نصیب است که نمی توانم به وصفش در آورم، و خدا ثواب پرستش فرشتگان را از اول تاآخرشان مرحمت می نماید. و در مراتبه‌چهارم علی بن ابی طالب است، خوشا به‌حالش چه کسی مثل علی است و معاون من است و مونسم به هنگام ناگواری، و خلیفه ام درمیان امتم، و او از من است. و چه کسی مثل ابو سفیان است دین اسلام چه پیش از مسلمانشدنش و چه پس از آن به وسیله او استحکام یافته است، و چه کسی مثل‌ابو سفیان است هنگامی که از آستان صاحب عرش رو می آورم تا به حساب و رسیدگی بپردازم ناگهان با ابو سفیان روبرو خواهم گشت درحالیکه جامی از یاقوت سرخ فام در دست دارد و می گوید: دوست من بنوش و او را خشنودی از پی‌خشنودی خواهد بود، خدا بیامرزدش "
ابن عساکر خودش پرده از گوشه ای از حقیقت برداشته و گفته ": این روایتی‌نکوهیده و نادرست است. "
چه نکوهیده‌و چه نادرستی هم که ابو سفیان را کسی‌می شمارد که اسلام

[صفحه ۱۳۳]

پیش از ایمان آوردنش و پس از آن بوجود وی استحکام و دوام یافته است پنداری او همان کسی نیست که در جنگ " احد " فرماندهی مشرکان را به عهده داشته است و غیر از کسی است که قبائل مشرک را بسیج و مسلح کرده و به جنگ پیامبر(ص) و مسلمانان کشانده و جنگ معروف‌و خطرناک " خندق " را به راه انداخته‌است یا به صدای بلند این سرود جنگی را خواندن گرفته: "هبل " را بر آور "هبل " را فرانشان و پیامبر (ص) رو به مسلمانان کرده که جوابش را نمی‌دهید؟ می پرسند: ای پیامبر خدا جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگوئید: خدا برتر و فراتر است. ابوسفیان می گوید: ما "عزی " داریم و شما " عزی " ندارید. پیامبر (ص) می فرماید جوابش را نمی دهید؟ می پرسند: جوابش را چه بدهیم؟ می فرماید: بگوئید: مولای ما خدای یگانه است و شما مولائی ندارید.
گوئی این همان ابو سفیان نیست که از سران و پیشوایان کفار است و آیه " با پیشوایان کفر بجنگید، زیرا با ایشان‌پیمان بسته نمی شود مگر دست باز کشند "درباره شان نازل گشته است. یا پنداری آن آیت که می فرماید ": کسانی که کافر گشته اند دارائیشان

راصرف می کننـد تـا راه خـدا را بر بندنـد " به او اشـاره نـدارد. حـال آنکه می دانیم به موجب روایـاتی که ابن مردویه‌از طریق ابن عباس، و عبد بن حمید و ابن جریر و ابو الشیخ از طریق مجاهد، و همین ها و دیگران از طریق سعید بن جبیر، و ابن جبیر، و ابن منذر وابن ابی حاتم و ابو الشیخ ازطریق حکم‌بن عتیبه به ثبت رسانده اند که: این آیه درباره او نازل گشته است

[صفحه ۱۳۴]

یـا گوئی او و رفقـایش در این آیه منظور نیسـتند که می فرمایـد ": به کسانی که کافر گشـته انـد بگو اگر دست باز کشـند کارهای گذشته شان بخشوده خواهد گشت و در صورتی که به آن ادامه‌دهند، سنت پیشینیان جریان یافته است "
پنداری او همان نیت که با عده ای از قریش به راه افتاده نزد ابو طالب رفته گفتند ": پسر برادرت خدایانمان‌را دشنام داد و بر دینمان خرده گرفت و آرمان هامان را سفیهانه خواند و نیاکانمان را گمراه شمرد. یا جلوش را بگیر یا ما را با او وا بگذار " ...
پنـداری همـو نبود که بـا دیگران در " دار النـدوه " گرد آمـد و بر پیشـنهاد ابو جهـل اتفـاق یافتنـد بر این که از هر قـبیله ای جوانی چالاك و توانا بر گزینند و به هر یک تیغی بر ان بدهند تا به سراغ پیامبر خدا رفته یکباره وبا یک ضـربه او را بزنند و بکشـند یا هم او نبود که در جنگ " احد " چهل " اوقیه " هر یك چهل و دو مثقال برای سپاه مشرکان خرج کرد. یا او جز همان‌ابوسفیانی است که دو هزار از حبشـیان‌قبیله بنی کنـانه را به مزدوری گرفت تـا بـا آنان علیه پیامبر (ص) بجنگـد و این جز بسیج افراد عرب برای آن جنگ بود
پنـداری همان نیست که پیامبر خـدا (ص) در جنگ " احد " در نماز صبح پس‌از رکعت دوم او را چنین لعنت فرسـتاد ": خدایا ابو سفیان را لعنت کن و صفوان بن امیه و حارث بن هشام را " یا همان نیست که پیامبر خدا (ص) درهفت مورد او را لعنت

[صفحه ۱۳۵]

کرد و هیچ کسی نمی تواند منکر واقعیت آنها شود باین ترتیب:
۱- روزی که بـا پیـامبر (ص) که از مکه به طـائف می رفت تـا قبیله ثقیف را به اسـلام دعوت کنـد، بر خورد و بـا او گلاـویز شـد و دشنامش داده و بد گفت و او را دروغگوخواند و تهدیدش کرد و درصدد بر آمد به حضرتش آسیب برساند و خدا و پیامبرش بر او لعنت فرستادند و سوء قصدش را خنثی ساختند.
۲- روزی که پیامبر (ص) به تعرض علیه کاروان کفار قریش که از شام می آمد پرداخت،و ابو سـفیان کاروان را بگردانید و به‌سوی راه ساحلی کـج کرد و مسـلمانان از پی اش نرفتنـد و پیامبر (ص) او را لعنت فرسـتاد و نفرینش کرد و به خاطر همین حادثه جنگ " بدر " بعدا در گرفت.
۳- در " احـد " وقـتی ابو سـفیان زیر کوهسـار قرار گرفت، و پیـامبر (ص) بر فراز کوه بود، و او هی داد می زد ": هبـل " را بر آور. پیامبر خدا(ص) ده بار بر او لعنت فرستاد و هربار مسلمانان با او همصدا گشته لعنتش‌فرستادند.
۴- روزی که قبائل مشرک ومهاجم را همراه غطفان و یهود به جنگ مسلمانان آورد و پیامبر (ص) بر او لعنت فرستاد.
۵- هنگامی که همراه کفار قریش آمده راه بر پیامبر (ص) و مسـلمانان که عازم حج بودند بست، یعنی روز " حدیبیه، " و بر اثر آن پیـامبر (ص) بر او و همه سـران کفـار لعنت فرسـتاد و فرمود: همگی مورد لعنت انـد و درمیانشان کسـی که ایمان بیاور باشـد نیست. پرسـیدند: ای پیامبر خدا آیا امید مسلمان شدن به هیچ یک از آنان نمی رود و اگر امید می رود چگونه مورد لعنت قرار می گیرند؟

فرمود: لعنت گریبانگیر هیچیک از پیروانشان و توده رعایا نمی‌شود، اما سـران و فرماندهان، هیچیک از آنها رسـتگار نمی شوند و از اثر لعنت نمی رهند.

۶- در نبرد " جمل سرخ موی "

۷- روزی که در " عقبه " به کمین پیامر (ص) نشتند تا شترش را بر مانند و دوازده نفر بودند از جمله ابو سفیان.

این موارد را امام حسن مجتبی سلام الله علیه- نواده پیامبر اکرم (ص)-

[صفحه ۱۳۶]

بر شمرده است.

گوئی این همـان ابو سـفیانی نیست که وقتی مسـلمانان قبیله بنی جحش بن رئـاب از مکه به مـدینه هجرت کردنـد خانه های آنان را تصاحب کرد و به عمرو بن علقمه فروخت، و درباره کارش چنین سروده اند:

به ابوسفیان از کاری بگو

که عاقبتش پشیمانی‌است

بگو: خانه پسر عمویت را فروختی

تا با پولش غرامت جنگی بپردازی

خانه کسانی را که با شما پیمان

داشتند و همعهد بودند

بر گیر آن را! بر گیر آن را!

چون طوقی به گردن آویختی اش

پنداری همان نیست که این قصیده را پس از جنگ "احد " سروده است:

با آنان می جنگم و بانگ پیروزی سر می دهم

و با پایه صلیب آنان را می رانم و از گرد خویش می پراکنم

مویه کن " ای زن کافر " و به سخن دشمن اعتنائی نکن

و از گریه وشیون خسته مشو

پدرت و برادرانش از پی‌هم به خاک افتادند

از اشک خویش به آنان بهره ای ده

و آتش کینه و اندوهی‌را که در دل است فرو بنشان

زیرا همه اشراف قبیله " بنی نجار " را کشتم

و از خاندان هاشم دلاوری جوانمرد را و حمزه را کشتم

که در هنگامه نبرد بی هراس و پایمرد بود

اگر آتش کینه ام را با خونشان فرو ننشانده بودم

تیری در دلم همواره می خلید و دلم را می خراشید و به اندوه می کشید.

[صفحه ۱۳۷]

در حالی بر گشتند که ژنده پوشانشان زخم برداشته بودند
و یکی کوفته بود ودیگری اندوهگین
و فقط کسانی از ما راتوانستند به قتل برسانند
که به هیچ وجه با آنان که از ایشان کشتیم همطراز و همپایه نبودند

پنداری او همان ابو سفیان نیست که با نیزه بر سر بریده حمزه بن عبد المطلب زده می گفت ": بچش ای نافرمان " پنداری همان نیست که لگد بر مزار حمزه سید الشهداء کوفته می گفت ": حکومتی که بر سر آن با شمشیر کشمکش داشتیم، امروز به جنگ جوانکانمان افتاده و آنرا بازیچه ساخته اند " یا همان نیست که وقتی کردم را دید چون توده ابنوهی‌از پی پیامبر (ص) روانند و حسد ورزید گفت ": اگر می شد دو باره جمعیتی بر سراین مردم می ریختم " و پیامبر (ص) بر سینه او گوفته گفت ":در آن صورت خدا ترا خوار و مغلوب می ساخت " یا او نبود که به عثمان- روزی که به خلافت نشست- گفت ": پس از قبیله تیم و عدی به دست تو افتاده، آن را مثل توپ دست به دست بگردان وارکانش را بنی امیه قرار بده، این جز سلطنت نیست، من بهشت و دوزخ سرم نمی شود ". یا او نبود که پس از نابینا شدن به درگاه عثمان آمده پرسید: اینجا کسی هست؟ گفتند: نه. گفت: خدایا این حکومت را حکومتی جاهلی گردان، و این سلطنت را سلطنتی‌غاصبانه، و ارکان زمین (یا کشور) را از آن بنی امیه گردان " یا هم او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه‌اش به معاویه معرفیش کرده و فرموده ":پیامبر (ص) از خاندان ما است و دروغگو کننده از شما ر و ابن ابی الحدید می گوید: مقصودش ابو سفیان بن حرب است که دشمن پیامبر خدا (ص)بود و او را دروغگو

[صفحه ۱۳۸]

می شمرد و سپاه برای جنگیدن علیه او بسیج می کرد. یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به محمد بن ابی بکر درباره اش می گوید ": نامه معاویه تبهکار فرزند تبهکار را خواندم " یا او نیست که امیر المومنین (ع) در نامه ای به پسرش می گوید ": ای پسر صخر ای پسر ملعون " و در معلون شمردن‌وی از پیامبر اکرم (ص) پیروی و تقلید می نماید، زیرا خود از پیامبر(ص) بارها شنیده و دیده بود که ابوسفیان را لعنت می فرستد. یا او نیست که عمر بن خطاب درباره اش می گوید ": ابو سفیان دشمن خدا است. خدا او را بدون اینکه در ازای تسلیمش تعهدی بسپاریم یا امان نامه ای با او به امضا رسانیم به چنگ ما در آورده، بنابر این ای پیامبر خدا بگذار گردنش‌را بزنم ". یا هم او نیست که عمر درباره اش می گوید ": ابو سفیان از دیرگاه ستمکار است ". یا همان نیست که شرح حالش را در جلدهای سوم و هشتم‌خوانده‌یم.

این مختصری از وضع آن موجود در دوره جاهلیت و اسلام است. آیا بوجود چنین کسی- در دوره جاهلیت‌و در دوره اسلامش- اسلام استحکام و حمایت و دوام می یابد؟ آیا چنین موجودی در محشر و هنگامی که پیامبر اکرم (ص) از آستان صاحب عرش رو می آورد عهده دار آب نوشاندنش می شود؟ آیا فضای عرش آماده پذیرش چنین موجدات پلیدی است؟ اگر چنین شود باید فاتحه عرش و عرش نشینان را خواند!

آنگاه گزافه ای را که جاعل این‌روایت، در محاسبه و ارزشیابی عثمان گفته بنگر و ببین که او را جائز ثواب‌عبادت فرشتگان از اول تا آخرشان دانسته، فرشتگانی که معصومند و بی گناه و سر به فرمان و در اطاعت دائم، و بهشتی را نصیبش شمرده که پیامبر (ص) از وصف آن عاجز آمده است، و عثمان همان است که شرح حالش را در جلد نهم و پیش از آن خوانده و دیده اید که اصحاب

راست رو و عادل چه عقیده ای درباره او و بدعت هایش داشته اند، و بر ریختن خونش همداستان بوده اند. بنابر این چگونه‌آن همه ثواب را جائز است و چنان بهشتی را نصیب می گیرد؟ و چرا این

[صفحه ۱۳۹]

تعظیم و تکریم در حق نسل شجره معروفی که در قرآن به وصف در آمده است؟ پناه بر خدا از بیهوده گوئی و مبالغه در فضیلت تراشی و نسنجیده و یاوه گفتن درباه این و آن

۱۲- ابن عساکر و ابن منده و خلعی و طبرانی و عقیلی، از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک، از پدرش از جدش چنین ثبت کرده‌اند ": وقتی پیامبر (ص) از حجه الوداع به مدینه برگشت، به منبر رفته پس از سپاس و ستایش خدا فرمود: مردم ابو بکر به هیچ وجه مرا نیازرده پس این حق را برای او بشناسید. مردم‌من از ابو بکر و عمر و عثمان و علی وطلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف و مهاجران نخستین خشنودم، پس این حق را برای آنان بشناسید. مردم خدا از مجاهدان " بدر " و " حدیبیه" در گذشته است. مردم احترام مرا در مورد اصحاب و خویشاوندان و داماد هایم نگهدارید، مبادا خدا شما را به‌خاطر ستمی که بر یکی از ایشان روا داشته اید، باز خواست کند، زیرا عذرتان پذیرفته نخواهد بود. مردم زبان خویش از بد گوئی مسلمانان باز گیرید، و چون تنی از مسلمانان در گذشت از او به نیکی یاد کنید ".

ابن‌عبد البر در " استیعاب " می نویسد ": روایتش (یعنی روایت سهل بن مالک،بر وجود خالد بن عمرو قرشی اموی می چرخد و او زشت روایت است و روایتش متروک ". و پس از ذکر این روایت می گوید ": روایتی زشت و جعلی است. درباره وی گفته اند که از انصار است،لکن این سخن صحیح نیست. و در سند روایتش افراد ناشناخته و مجهولی که به ضعف روایت مشهورند قرار دارند و روایتش بر وجود سهل بن یوسف بن مالک بن سهل می چرخد که از پدرش از جدش روایت می کند و جملگی ناشناخته اند "

ابن منده می گوید ": روایتی عجیب و بیگانه است که بدین صورت ندیده ایمش ".

عقیلی می گوید ": سندش مجهول است و قابل پیروی نیست ". عجیب

[صفحه ۱۴۰]

است که حافظان حدیث، درباره این روایت می گویند: عجیب و بیگانه و ناشناخته است، و خود آن رااز طریق خالد بن عمرو ثبت کرده اند،در حالی که در جلد هشتم دیدیم که اساتید سند شناسی و علم رجال گفته اند که او دروغسازی روایتساز است و از زبان راویان ثقه و مورد اعتماد روایات جعلی نقل کرده است و آنهم به تنهائی و روایتی که وی به تنهائی نقل‌نماید قابل استناد نیست، و روایاتش جعلی و باطل و بی اساس است. و دارقطنی در " افراد " با قاطعیت می گوید که این روایت فقط از طرف خالد بن عمرو روایت شده و هیچ کس دیگر نقلش نکرده است.

این روایت را سیف بن عمر نیز ثبت کرده است. در جلد هشتم آراء حافظان حدیث را درباره او دیدیم و این گفته هاشان را که او جاعل‌است و متروک و مطرود و ساقط و متهم به زندقه، و عموم روایاتش زشت و نا معلوم است و غیر قابل پیروی. و در طرق نقل این روایت افراد مجهولی وجوددارند از جمله: محمد بن یوسف مسمعی.

ذهبی درباره او می گوید: معلوم نیست کسی عقیلی می گوید: روایتش قابل پیروی نیست. دیگری علی بن محمدبن یوسف است. ضیاء درباره او می گوید: نه از او چیزی در دست هست و نه از استاد و شیخش. و سه دیگر حبان‌بن ابی تراب یا منان بن ابی ثواب

یا قنان بن ابی ایوب یا قنار بن ابی ایوب که از رجال غیب است نه اسمش معلوم است و نه اسم پدرش، بگذریم ازشخصیت و شرح حالشان !

از توهمات عجیب طبرانی و کارهای سستش، این که همین روایت را از طریق علی بن محمد بن یوسف مسمعی‌از سهل بن یوسف بن سهل بن مالک ثبت کرده و به پیرویش ضیاء در" المختاره " ثبت نموده است. عقیلی آن‌را از طریق محمد بن

[صفحه ۱۴۱]

یوسف مسمعی پدر علی- که نامش در سند طبرانی به نقل از حبان، رقبان، رقنار، رمنان از خالد بن عمرو اموی از سهل آمده- به ثبت رسانده است، درحالی که طبقه علی مستلزم حذف سه تن‌از رجال سند طبری است.

محبوبترین اصحاب نزد پیامبر

۱۳- از عباده بن صامت روایت شده که " به تنهائی با پیامبر خدا (ص) بودم. پرسیدم: کدامیک از اصحابت برایت دوست داشتنی ترند تا او را که دوست می داری آن چنان که دوست می داری دوست بدارم؟ فرمود: گفته ام را تا زنده ام پنهان نگه خواهی داشت ای عباده گفتم: اری. فرمود: ابو بکر، بعد عمر، سپس علی. آنگاه خاموش گشت. پرسیدم: بعد که ای پیامبر خدافرمود: چه کسی ممکن است پس از اینهاباشد جز زبیر و طلحه و سعد و ابو عبیده و معاذ و ابو طلحه و ابو ایوب و تو ای عباده و ابی بن کعب و ابو درداء و ابو مسعود و ابن عوف و ابن عفان، آنگاه این جماعت بردگان آزاد شده: سلمان و صهیب و بلال و سالم برده آزاد شده ابی حذیفه. اینها اصحاب خاص منند و همه اصحابم برایم عزیزند و دوست داشتنی گر چه برده ای حبشی باشد " ابو عبد الله صنابحی می گوید: از عباده پرسیدم: حمزه و جعفر را ذکر نکرد؟ عباده گفت: آن دو روزی که در این خصوص از او پرسیدم، به شهادت رسیده بودند و این در اواخر عمر حضرتش بود ...

شگفت نیست که پیامبر عظیم الشان از اظهار آنچه مورد نیاز امتش می باشد خود داری ورزد و برای سئوال کننده شرط کنند که‌فرمایشش را تا آخر عمرش مکتوم دارد،در حالی که روزهای آخر عمرش را می گذراند؟ مگر حضرتش نبوده که بنابر نوشته" خجندی " به عائشه فرمود ": دوست داشتنی مرد برایم علی است و گرامی ترین علی " و " دوست داشتنی فرد مردم درمیان مردان برایم علی است "و " علی برای من از همه شان دوست داشتنی تر است و برای خدا نیز از همه‌شان دوست داشتی تر است؟ "

آیا اصحاب پس از آن همه آیات و احادیث که در حق‌مولای ما امیر المومنین

[صفحه ۱۴۲]

علی (ع) بر زبان پیامبر اکرم رفته نمی دانستند چه کسی به نزد پیامبر (ص) از همه مردم دوست داشتنی تر است؟ یامگر این روایت از عائشه به صحت نپیوسته که بخدا ندیدم کسی بیش از علی برای پیامبر خدا دوست داشتنی تر باشد، و نه در روی زمین زنی از همسرش (فاطمه) دوست داشتنی تر باشد برایش؟ "

آیا حافظان حدیث، این گفته " بریده " و ابی بن کعب را صحیح‌نشمرده اند که " دوست داشتنی تر برای‌پیامبر خدا (ص) از همه مردمان فاطمه بود و از میان مردان علی؟ " وانگهی چگونه پیامبر خدا (ص) یاران‌بزرگش را که قرآن درباره شان فرود آمده و خود بسیار ستوده شان از یاد برده است مانند عمویش عباس و ابوذر و عمار و مقداد و ابن مسعود و نظائرشان؟ و چه عاملی سبب گشت

که باوجود برخور داری ایشان از فضائل و افتخاراتی که اگر نگوئیم همگی اصحاب به استثنای سرور خاندان پیامبر (ص)می توان گفت همه آن نامبردگان از آن محروم بودند، از دوستی و محبت پیامبرشان بی بهره بمانند؟ آیا محققاندیشمند می تواند معتقد شود که ابو عبیده گور کن مثلا بیش از ابوذر " صدیق " که درمیان امت محمد (ص) به لحاظ هدایت و نیکو کاری و پارسائی و زهد و راستگوئی و کوشش و خلقت و اخلاق شبیه عیسی است از ابوذر محبوب پیامبر (ص) باشد؟ یا از عمار که پوست میان دو دیده پیامبر خدا (ص) بوده است و پاکیزه پاکیزه خوئی که سر تا قدمش آکنده از ایمان بوده و ایمان به سر تا پایش آمیخته وایمان به گوشت و خونش در آمیخته بودهو با حق بود و حق با او و به هر کجا که حق بگردد می گردیده است؟ پناه برخدا از گزاف گوئی و سخن یاوه و بی اندیشه و بی توهم گفتن !

۱۴- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده استاز طریق سعید بن مسلمه بن امیه بن هشام بن عبد الملک بن مروان اموی از پسر عمر. عمر گوید ": پیامبر

[صفحه ۱۴۳]

خدا به اجتماع ما در رسید یا به مسجد در آمد در حالی که دست ابو بکر و عمر را گرفته بود، یکی در طرف راستش و دیگری درطرف چپش. آنگاه فرمود: چنین در قیامت برانگیخته می شویم ". این را ترمذی روایت کرده است.

بدران که تاریخ ابن عساکر را برای چاپ به اصطلاح تهذیب کرد، سند این روایت را به منظور پوشاندن عیبناکی هائی که در آن هست حذف کرده است و ندانسته که ذکر سعید بن مسلمه به تنهائی برای بروز عیبناکی و سستی اش کفایت می نماید. سند این روایت چنانکه در " میزان الاعتدال " آمده چنین است: از سعید از اسماعیل بن امیه از نافع از پسر عمر. بخاری در تاریخش می گوید: سعید بن مسلمه از اسماعیل بن امیه، قابل تامل است. وی از جعفر بن محمد از پدرش از جدش روایات نامعلوم و نادرستی نقل می کند. همچنین می گوید: او زشت روایت است٠ و دیگر بار می گوید: سست روایت و زشت روایت است. دارقطنی می گوید: او سست روایتی است قابل توجه. ابن حبان می گوید: خطاهای فاحش از او سرمی زند و جدا زشت روایت است.

این رادارقطنی از طریق حارث بن عبد الله مدینی- مولی بنی سلیم- از اسحاق بن‌محمد فروی اموی- مولی عثمان- از مالک از نافع از پسر عمر ثبت کرده است. آنگاه می گوید: این روایت، صحیح نیست و این " حارث " سست روایت است. بر گفته اش می افزائیم که اسحاق اموی- از رجال سند این روایت- را ابو داود به شدت " واهی " و سست‌خوانده است و گفته: هر گاه آن روایت‌را از مالک یحیی بن سعید هم نقل کرده‌بود قابل پذیرش نبود. نسائی می گوید: متروک است. و نیز می گوید ": ثقه "و مورد اعتماد نیست. دارقطنی می گوید ": ضعیف " است و بخاری از او روایت کرده و به همین جهت وی را سرزنش کرده اند. هم دارقطنی می گوید: نمی توان او را رها کرد ساجی می گوید: در او نرمی و سستی هست. از مالک احادیثی نقل کرده که هیچ کس جز او نقل ننموده است. عقیلی

[صفحه ۱۴۴]

می گوید: از مالک احادیث بسیاری نقل‌کرده که قابل پیروی نیست. حاکم می گوید: بر محمد (یعنی بخاری) عیب گرفته اند که چرا روایات او را ثبت کرده است و به او طعنه زده اند.

۱۵- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق سلیمان بن بلال بن ابی درداء عزیز بن زید انصاری از پدرش که " پیامبر (ص) را

در حالی دیـد که ابو بکر در طرف راسـتش بود و عمر در طرف چپش، و فرمود: چنین خواهیم بود، بعد چون خواهیم مرد، آنگاه به همین سان برانگیخته خواهیم شد و سپس بدین گونه به بهشت در خواهیم آمد ".

این سـند اولا با وجود سـلیمان که دچار اختلال خواس بوده و سـست روایت شـمرده شده، سـست است، و انگهی بلال بن ابی‌درداء وجود دارد که علمای رجال برای او فرزنـدی که از وی روایت کنـد یاد ننموده اند و از او اسـمی در فرهنگ رجال و راویان حدیث نیست. و درست چنین است: سلیمان از بلال از پدرش . و در این طبقه از رجال حدیث، چندین سلیمان وجود دارد که یا دروغساز و جاعل است یا سـست روایت و ساقط و متروك یا ناشـناخته و زشت روایت و مجهول. همچنین به علت وجود " بلال " سـست است، زیرا او پیامبر (ص) را درك نکرده و نه از حضرتش روایت نموده است.

ابو زرعه می گویـد: در طبقه ای‌که پس از اصـحاب می آیـد بلال بن ابی درداء هست که به سال ۹۲ یا ۹۳ هجری وفات یافته و در حکومت یزید قاضـی دمشق بوده و پس از یزید نیز تا آنکه عبد الملك بر کنارش نموده است. و ازاین سـخن پیدا است که چه بهره ای از دین و درسـتکاری داشـته و چقدر " ثقه " و مورد اعتماد تواند ! بود دیگر رجال سـند نامشان حذف گشته و هیچیك از آنهارا نمی شناسیم تا نظر درباره اش بدهیم، و چنین روایتی هیچ حقی و حقیقتی را به

[صفحه ۱۴۵]

ثبوت نمی رساندو هیچ فضیلتی را به کرسی نمی نشاند.

۱۶- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت‌کرده است از طریق حسن بن محمـد بن حسن- ابی علی ابهری مالکی مقیم دمشق- که می رسـد به شـداد بن اوس و به قول پیـامبر (ص "): ابو بکر مهربـان ترین و دلسوزترین فرد امت من است و عمر بن خطـاب بهترین فرد امتم و عـادل ترینش، و عثمان پر شـرم ترین فرد امتم و بخشـنده ترین و راسـتگوترینش، و ابو درداء عابـد ترین و پرهیز کارترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم و سخاوت مندترینش "

عقیلی از طریق بشـیر بن زاذان از عمر بن صـبح‌از رکن از شـداد بن اوس از قول پیامبر(ص) بدین عبارت ثبت کرده است ": ابو بکر وزین ترین فرد امت من است و(عمر) بهترین فرد امتم، و عثمان پر شرم ترین فرد امتم، و معاویه بهترین حاکم امتم "

سیـوطی بـه نقـل از عقیلی بـدین عبـارت آورده است ": ابـو بکر و، زین ترین فرد امت من و مهربـانترینش، و عمر بهـترین فرد امتمو کاملترینش، و عثمان پر شرم ترین فرد امتم و عادل ترینش، و علی وفادارترین فرد امتم و خوش رو ترینش، و عبد الله بن مسعود امین امتم و خـدمت گزار ترینش، و ابـو ذر پارسـاترین فرد امتم و پر شـفقت ترینش، و ابـو درداء عـادل ترین فرد امتم و دلسوز ترینش، و معاویه بردبار ترین فرد امتم و سخاوت مندترینش ".

میگوئیم: حافظ ابن عساکر می گوید ": این روایت، سست است " و ما یقین داریم که خواننده پژوهشگر پس از اطلاع از شرح حال رجال سـند روایت، خواهد گفت که روایت جعلی است نه این که چنانکه ابن عساکر می گوید سـست و ضعیف !اینك به شناسائی رجال سند روایت می پردازیم:

الف- بشیر بن زاذان:

دار قطنی و دیگران او را " ضعیف " خوانده اند. ابن جوزی او را متهم ساخته

[صفحه ۱۴۶]

است. ابن معین میگوید کسی نیست. ساجی و ابن جارود و عقیلی او را در ردیف راویان " ضعیف" آورده اند. ابن عدی می گوید: در روایاتش پر تو حقیقت نیست، و او " ضعیف " و غیر قابل اعتماد است و از جمعی از راویان ضعیف روایت می کند و سستی روایتش هویدا است.

ابن حجر درشرح حال او پس از ذکر روایتش می گوید: بشیر بن زاذان را در مورد این روایت نمی توان پیروی کرد و این روایت جز از زبان وی عرضه نگشته است. ابن جوزی چون روایتی از او در فضائل اصحاب ذکر می کند می گوید: به‌نظر من او متهم است (به جعل حدیث و دروغسازی)، زیرا یا این روایت از ساخته های او است یا از تدلیس او در نقل از راویان ضعیف. ابن حبان می گوید: سستی و توهم بر روایاتش چندان‌چیره گشته که استناد به روایاتش را ناصواب گردانیده است

ب- عمر بن صبح- ابو نعیم خراسانی:

ابن راهویه می گوید: سه تن از خراسان برخاستند که در بدعت و دروغسازی در دنیا نظیر ندارند: جهم بن صفوان، عمر بن صبح، مقاتل بن سلیمان. بخاری می نویسد: یحیی یشکری از علی بن جریر برایم روایت کرد که از عمر بن صبح شنیدم که‌می گفت: من نطق پیامبر (ص) را جعل کردم. ابو حاتم و ابن عدی می گویند: او زشت روایت است. ابن حبان می گوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد و " ثقه " حدیث جعل میکند، و کتاب های‌روایتش جز برای تعجب و شگفتی روا نیست (که تدریش یا نشر و آموخته شود). ازدی می گوید: دروغسازی است. دارقطنی می گوید: متروک است. ابن عدی می گوید: بیشتر آنچه نقل می کندغیر محفوظ است چه به لحاظ متن آن و چه از حیث سندش. نسائی می گوید: مورد اعتماد نیست. عقیلی می گوید: روایتش استوار است و معروفیتی در نقل‌ندارد. ابو نعیم می گوید: چیزهای جعلی از زبان قتاده و مقاتل ساخته است.

[صفحه ۱۴۷]

ج- رکن شامی:

ابن مبارک او را سست خوانده است. یحیی می گوید: چیزی نیست نسائی و دارقطنی‌می گویند: متروک است. ابو احمد حاکم می گوید: از زبان مکحول روایات‌جعلی نقل می کند. ابن جارود می گوید: مورد اعتماد نیست. از ابن حماد نقل شده که می گوید: روایتش متروک است. عبد الله بن مبارک می گوید: اگر راهزنی بکنم برایم بهتر است تا از عبد القدوس شامی نقل روایت کنم و عبد القدوس بهتر از صد تا مثل رکن است

این، وضع سند روایت است. نگاهی‌به متنش را به حوصله خواننده محقق می‌گذاریم که در مجلدات کتابمان بحث های‌مشروح و غنی در این خصوص داشته و وضع‌را روشن ساخته ایم.

همین روایت به عبارتی و سندی دیگر آمده است بدین گونه:

"از علی بن عبد الله از علی بن احمد از خلف بن عمرو عکبری از محمد بن ابراهیم از یزید خلال از احمد بن قاسم بن مهران از محمد بن بشیر بن زاذان از عکرمه از ابن عباس. می گوید: رسول خدا (ص) فرمود: ابو بکر بهترین و پرهیز کارترین فرد امت من است و عمر گرامی ترین و عادل ترینش و عثمان کریم ترین و پر شرم ترینش و علی پرمغز ترین و خوش سیما ترینش و ابن مسعود امین ترین و عادل ترینش و ابوذر زاهد ترین و راستگو ترینش و ابو درداء عابد ترینش و معاویه بردبار ترین و سخاوتمند ترینش.

"سیوطی در " اللئالی المصنوعه " می‌گوید ": در این طریق روائی نیز کسانی هستند که مورد انتقاد و اتهامند. و بشیر بن زاذان درنسبت نقل خویش نابخردی نشان داده است ".

بر گفته اش می افزائیم: در سند روایت اگر افراد عیبناکی جز یزید خلال وجود نمی داشت، باز برای عیبناکی آن کفایت می نمود.

یحیی بن معین درباره اش

[صفحه ۱۴۸]

می گویـد: دروغسازی است. ابو سـعید می گویـد: این یزیـد را دیـده ام و او ضـعیف است ونزدیک به وصـفی که یحیی از او کرده است ٠ ابو داود می گوید: ضعیف است. دارقطنی می گوید: جدا ضعیف است. ابن عدی می گوید: آن شناختگی را ندارد.

درنده خلیفه شناس و معجزه ای برای خلفا

۱۷- از قول انس بن مالک آمـده که " پیامبر (ص) یکی از اصـحابش را به نام سـفینه با نامه ای نزد معاذ به یمن فرسـتاد. چون روانه گشت در راه با درنده ای که در میانه راه به کمین نشسته بود برخورد، و ترسید به او حمله ور شود. پس به آن گفت: ای درنده من فرسـتاده پیامبر خـدا به نزد معاذم و این نامه پیامبر خـدا است. در این هنگام درنـده برخاسـته سـنگی را که در برابرش بود بغلتانیـد و غرشـی کرد و بانگی سـر داد و از راه به یک سو شد. آنگاه وی روانه گشـته نامه رسول خدا را به معاذ رسانید و سـپس در حالی که جواب نامه را همراه داشت برگشت و باز به همان درنده و ترسـید به راه ادامه دهد، و گفت: ای درنده من فرسـتاده پیامبر خدایم که از نزد معاذ باز می گردم و این جواب نامه رسول خـدا است که از نزد معاذ آورده ام. در این هنگام، درنـده برخاسـته غرشـی کرد و بانگی سر داد و از راه به یک سو گشت. چون به خدمت پیامبر (ص) رسید ماجرا را به اطلاعش رساند. فرمود: می دانید بار اول چه گفت: سلام مرا به پیامبر خدا و ابو بکر و عمر و عثمان و علی و سلمان و صهیب و بلال برسان ".
چنین روایتی که در آناز معجزه پیامبر (ص) و کرامات خلفاو فضائل جمعی از اصحاب سخن رفته بایدزبانزد خاص و عام می بود و شهره آفـاق‌و نقل هر مجلس و محلف نه این که از میان سـران علم حـدیث و حافظانش به انحصار حدیثـدان شام در آیـد و تنها ابن عساکر نقلش کند. ابن بدران در چند جا در حاشـیه اش بر تاریخ ابن عساکر می گوید: هر آنچه ابن عساکر به تنهائی روایت و ثبت کرده باشد

[صفحه ۱۴۹]

ضعیف و سست است. آثار ساختگی‌بودن در این روایت مشهود است و از نظر نباید پنهان بماند.
این درنده از کجا خلفا را شـناخت که دو بار نامشان برد و به آنان به ترتیب روی کار آمدنشان سلام رسانید، گوئی پاره‌از علم غیب نصیب درندگان گشته تا جانشینان پیامبر (ص) را پیش از آنکه به خلافت برسند شناخته است و نیز جمعی از اصحاب را که چندان معروفیتی نداشـته اند و در عین حال ازحال جمعی که در منتهای عظمت و دارای مقامی بلند بوده اند غافل و بی خبر مانده تا نامشان را از شـمار آنـان که مورد سـلام و پیـام قرار گرفته انـد کاسـته است تا رسـیده به طبقه ای از آزاد شـدگانی که به مرتبه همنشـینی و شاگردی پیامبر (ص) نائل گشته اند .
آیا رشـحات عالم غیب چنین است؟ ایا درنـدگان چنین رویه نامربوط و بی تعقلی دارند؟ یا این همه دسـتاورد جنایتکارانی است که برای افراد مورد علاقه خویش فضیلت می تراشند؟
۱۸- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن محمد انصاری جبیلی از پسر عمر. می گوید ": پیامبر خدا (ص) فرمود: به هنگام رسـتاخیز منادی یی از درون عرش بانگ بر می دارد که هر کس حقی بعهده خدا دارد بیاید. پرسـیدیم: پیامبر خدا چه کسـی

حقی بر عهده خدا دارد؟ فرمود: هر که ابو بکر و عمر و عثمان را دوست بدارد و هر که هیچکس را برایشان برتر نداند " .
ابن عساکر می گوید: این حدیث، واقعا عجیب و بیگانه است. و مسوولیت‌آن بر عهده احمد بن محمد جبیلی است. شرح حال انصاری را- که نامش در سند روایت آمده- ذهبی در " میزان الاعتدال " آورده می گوید: مورد اعتماد نیست ابن حبان و دیگران او راسست خوانده اند. ابن حجر در " لسان المیزان " می گوید:

[صفحه ۱۵۰]

این روایتی زشت و نادرست است.
متن روایت‌چنانکه ملاحظه می کنید متین ترین شاهد بر بطلان و نادرستی آن است، و بیان کننده نظریه پسر عمر است و بس همان نظریه ای که- چنانکه در بررسی چهارمین روایت گذشت- بر خلاف قرآن وسنت است و باید بر دیوار زدش.
۱۹- ابن عسامر روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن محمد بن احمد قرمیسینی از انس بن مالك که به پیامبر (ص) می رساند: "هر که دوست می دارد ابراهیم را در مقام خلیلی آن بنگرد باید به ابو بکر در حال ملایمتش بنگرد، و هر که خوشداردبه نوح در حال شدتش بنگرد باید به عمر بن خطاب با شجاعتش بنگرد و هر که‌مایل است رفعت ادریس را دریابد به مهربانی عثمان بنگرد و هر که دوست می‌دارد به سخت کوشی یحیی بن زکریا بنگرد به پاکی علی بن ابی طالب بنگرد "
ابن عساکر می گوید: این روایت یکباره غیر عادی و استثنائی است و درسندش نام عده ای هست که وضعشان مجهول‌و حالشان نا معلوم است و قابل اطمینان نیستند و به جعلی و ساختگی بودن نزدیک تر از سستی و بی پایگی است.
این بدران که عهده دار به اصطلاح تهذیب تاریخ ابن عساکر گشته سند این روایت را حذف کرده است و سندش چنانکه در لسان المیزان آمده چنین است: قرمیسینی از عمر بن علی بن سعید از یونس از محمد بن قاسم از ابی یعلی از محمد بن بکار از ابن ابی‌ثابت بنانی از انس.
عقبه می گوید: این سند روایت عمر است و در سندش بیش‌از یک مجهول و ناشناس قرار دارد. ذهبی می گوید: سندی تاریک است با خبری که بهصحت نپیوسته است
۲۰- از عمر بن عبد المجید میانشی از مسلمه از ابو سعد محمد بن سعید ریحانی- که‌یك صد و بیست سال زیسته است- می گوید: ابو سالم عبد الله بن سالم- که

[صفحه ۱۵۱]

یکصد و سی سال زیسته- برایم روایت کرده که ابو دنیا محمد بن اشج برایم روایت کرده که علی بن ابی طالب از قول پیامبر (ص) گفته ":عرش جز به عشق ابو بکر و عمر و عثمان و علی بر آورده نمی شد " ...
ابن سمعانی در مورد حدیثی که با همین‌سند و طریق ثبت کرده می گوید: این روایتی باطل است و رجال سندش ناشناسند.
ذهبی می گوید: ابو دنیا اشج دورغسازی است. و می گوید: با نهایت بیشرمی پس از گذشت سیصد سال از زبان علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- روایت کرده و با این روایت رسوا گشته و نقادان او را دروغساز شمرده اند. خطیب می گوید: علمای نقل (حدیث) گفته او را ثابت و راست‌نمی شمارند، به سال سیصد و بیست و هفت در گذشته، و حافظان حدیث درباره‌او و بی اساس روایاتش سخنان روشن گفته اند

۲۱- عقیلی در قسمت راویان ضعیف، روایتی ثبت کرده است از طریق مقری از عمر بن عبید بصری- ابو حفص خزاز- از سهیل بن ذکران مدنی از پدرش از ابو هریره- رضی الله عنه- که به پیامبر (ص) نسبت می دهد که فرمود ": برترین فرد این امت پس از پیامبر ابو بکر است بعد عمر آنگاه عثمان. "

عمر بن عبید را- که نامش در سند روایت هست- ابو حاتم " ضعیف " شمرده است و چنانکه ابن حبان و ذهبی گفته اند شراب فروش بوده بوده است. همچنین نام هسیل هست که دوری از قول ابن معین می گوید: سهیل و علاء بن عبد الرحمن روایتهاشان شبیه یکدیگر است و روایتشان حجت نیست و می‌گوید: علمای حدیث هنوز هم به روایاتش اعتماد می کنند. و می گوید: ضعیف است. ابو حاتم می گوید: روایتش نوشتنی است، اما قابل استنادنیست. ابن حبان او را در ردیف راویان " ثقه " و مورد اعتماد آورده است و میگوید: اشتباه می کند. عقیلی از قول یحیی

[صفحه ۱۵۲]

می گوید که در او اندکی نرمی و سستی هست

۲۲- قاضی ابو یوسف در کتاب " آثار " از ابو حنیفه نقل می کند که " مردی نزد علی- رضی الله عنه- آمده گفت: کسی‌بهتر از تو ندیده ام. از او پرسید:پیامبر (ص) را دیده ای؟ گفت: نه. پرسید: ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- را دیده ای؟ گفت: نه گفت اگر می گفتی که پیامبر (ص) را دیده‌ای، گردنت را می زدم. و اگر می گفتی: ابو بکر و عمر را دیده ای، ترا به کیفری دردناك می رساندم ".

هر گاه در آنچه از شرح حال ابو یوسف در جلد هشتم نوشتیم دقت کنید احتیاجی‌به استدلال در رد این روایت و امثالش‌نخواهید داشت. وانگهی با احادیث ثابتی که از رسول خدا (ص) رسیده ناسازگار است، با حدیث ثابتی که می فرماید: علی برترین انسان است و حدیثی که در تفسیر آیه " اولئك خیر البریه " ... از حضرتش به ثبوت رسیده و فرمایشش که ایشان عبارتند از علی (ع) و شیعه و پیروانش بنابر این، روایت مذکور مخالف قرآن و سنت است و بایستی به دیوار زدش. چنانکه با نظریه امیر المومنین علی (ع) درباره خودش به هنگام مقایسه خویش باآنعده منافات دارد، آنجا که می فرماید ": کی درباره می و نسبتم با آن اولی جای تردید و ابهام بود که اینك مرا با چنین افرادی قرین و همردیف میسازند ". و " پسر ابی قحافه ردای خلافت را بخود پوشید در حالی که می دانست منزلت من با خلافت چنان است که مقام محور در آسیاب " و دیگر فرمایشات شبیه اینها که یکدیگر را تحکیم می کند.

۲۳- ابن عدی روایتی از محمد بن نوح ثبت کرده که جعفر بن محمد ناقد، برای ما حدیث کرده و عمار بن هارون مستملی بصری روایت کرده و قزعه بن سوید بصری روایت کرده از ابن ابی ملیکه از ابن عباس تا به پیامبر (ص) رسانده، گوید ": هیچ مالی چنانکه مال ابو بکر مرا مفید افتاد سودمند نیفتاد".

[صفحه ۱۵۳]

و در همین گفته می افزاید ": و ابو بکر و عمر نسبت به من، همان منزلتی را دارند که هارون با موسی داشت ".

این را همچنین از طریق‌ابن جریر طبری از بشیر بن دحیه از قزعه بن سوید ثبت کرده است.

در سند روایت، نام عمار مستملی دلال وجود دارد. ابو ضریس می گوید: از ابن مدینی درباره او پرسیدم، از او خشنود نبود. و ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. و نیز می گوید: روایت می دزدد. عقیلی می گوید: موسی بن هارون به من

گفت: عمار ابو یاسر روایاتش متروك و مطروداست. خطیب بغدادی می گوید: ابو حاتم از او حدیث شنیده، اما از قول او روایت نکرده است. و می گوید: روایاتش متروك و مطرود است. ابن حبان می گوید: گاهی خطا کرده است.

همچنین نام قزعه- ابو محمد بصری- هست. احمد حنبل می گوید: روایاتش مشوش است. و نیز می گوید: شبه متروك است. ابو حاتم می گوید: چنان "قوی " نیست، مقامش راستگوئی است،اما استوار نیست، روایاتش نوشتنی است، اما به آن نباید استناد کرد. بخاری می گوید: چنان " قوی " نیست. آجری می گوید: از ابو داود درباره قزعه پرسیدم گفت: ضعیف است. به عباس عنبری نامه نوشته درباره وی پرسیدم به من نوشت: او ضعیف است. نسائی می گوید: ضعیف است. ابن حبان‌می گوید: بسیار خطا می کرده و توهمات فاحش به او دست داده است، و چون این خطاها و توهمات در نقل روایتش بسیار گشته دیگر روایاتش قابل‌استدلال نمانده است. بزار می گوید ":قوی " نیست. عجلی می گوید: در اوضعف و سستی هست.

در سند طبری، بشر بن دحیه وجود دارد که ذهبی او را ضعیف شمرده است و پس از روایت این حدیث از او می گوید: این، دروغ است، و " بشر " کیست؟

[صفحه ۱۵۴]

و می گوید قزعه ارزشی ندارد.

۲۴- حافظ عاصمی در " زین الفتی، شرح سوره هل اتی " روایتی ثبت کرده است از طریق حاکم ابی احمد از ابی میمون- احمد بن‌محمد بن میمون بن کوثر بن حکیم همدانی در حلب- از اسحاق بن ابراهیم‌بن اخیل عبسی از میسر بن اسماعیل از کوثر بن حکیم همدانی از نافع از پسر عمر، منسوب به پیامر (ص) که " دلسوز ترین فرد امتم برای امتم ابو بکر است و آنکه بیش از همه حکم خدا را گرامی می دارد، عمر است. و پر شرم ترین فردش عثمان و وادارترینش به‌قضا علی و استادترینش در قرائت قرآن ابی، و فریضه شناس ترینش زید بن ثابت و راست سخن ترینش ابوذر و حلال‌و حرام سناش ترینش معاذ بن جبل و علامه این امت عبد الله بن عباس، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده جراح است ".

در سند روایت، عده ای ناشناس وجود دارد که یکی ازدیگری نقل می کند تا می رسد به " کوثر " و او چنانکه ابو زرعه می گوید ": ضعیف " و سست روایت است. یحیی بن معین می گوید: بی ارزش است. احمد بن حنبل می گوید: روایتش باطل و بی اساس است و ارزشی ندارد. دارقطنی و دیگران می گویند:مجهول است. و هم او می گوید ": ضعیف " و زشت روایت است. جوزجانی می‌گوید: در محضر درس من نوشتن روایات او روا نیست، زیرا او متروك است. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش غیر محفوظ است. ابن ابی حاتم می گوید: از پدرم درباره او پرسیدم، گفت: سست روایت است. پرسیدم: متروك است؟ گفت: نه، و از او حدیثی راست و استوار سراغ ندارم و او بی ارزش است. ساجی می گوید: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می گویند: متروك الحدیث است. حاکم و ابو نعیم می گویند: روایاتی نامعلوم و نادرست نقل کرده است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف ذکر

[صفحه ۱۵۵]

کرده اند. ابو الفتح می گوید: ضعیف است.

۲۵- حافظ عاصمی در " زین الفتی " روایتی ثبت کرده است از یک سلسله افراد ناشناس که حرف‌خویش به علی بن یزید می رسانند و او از ابی سعید بقال از ابی محجن نقل می‌کند که پیامبر خدا (ص) فرمود ": دلسوز ترین فرد بشر به حال این امت ابو بکر

صدیق است و تواناترینش در اجرای حکم خدا عمر و پر شرم ترینش عثمان و داناترینش به حل و فصل دعاوی قضائی علی بن ابی طالب و داناترینش به حساب فرائض زید بن ثابت و آگاه ترینش به تمیز ناسخ از منسوخ معاذ بن‌جبل و استاد ترینش در قرائت قرآن ابی‌بن کعب، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابو عبیده بن جراح است ".

از رجال سند از آن عده ناشناس که‌بگذریم می رسیم به علی بن یزید- که با توجه به طبقه او پیدا است که همان‌ابو الحسن کوفی اکفانی است. ابو حاتم می گوید ": قوی " نیست و روایاتش از قول راویان " ثقه " ناپسند است. ابن عدی می گوید: روایاتش به روایات اشخاص " ثقه " نمی‌نماید و عموم روایاتش غیر قابل پیروی‌است.

پس از وی ابو سعد بقال کوفی- سعید بن مرزبان اعور- قرار دارد. ابن معین درباره او می گوید: ارزشی ندارد، روایتش نوشتنی نیست. عمرو بن علی می گوید: سست روایت است و روایتش متروک. ابو زرعه می گوید: نرم حدیث است و تدلیس کننده. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو حاتم می گوید: روایتش قابل استدلال نیست. نسائی می گوید: ضعیف است. و نیز می گوید ": ثقه " و مورد اعتماد نیست و روایتش قابل نوشتن نه. دارقطنی می گوید: متروك است. ساجی می گوید: راستگو است، ولی دروی ضعف‌و سستی هست. عجلی می گوید ضعیف است. و ابن حبان که بسیار به توهم روایت‌می کند و خطاهای فاحش و ابن حجر که ابو سعید " ضعیف " است و ابو محجن رانديده و حديث از وی

[صفحه ۱۵۶]

نیاموخته تا بتواند از وی نقل کند.

ابو سعد بقال از ابی محجن ثقفی نقل می کند. و ثقفی چه موجودی است دائم الخمر و میگساری که عمر هفت بار بجرم‌میخواری او را " حد " زده است و به- جزیره ای در دریا تبعیدش کرده و ماموری همراهش نموده و وی از چنگ آن مامور بگریخته است و هم او است که این شعر معروف را سروده و به زبان جاری داشته:

چون مردم مرا به کنار تاکی دفن کنید

تا ریشه هایش استخوان هایم را پس از مردنم سیراب گرداند

مرا در صحرا دفن نکنید، زیرا من

می ترسم اگر مردم دیگر مزه شراب را نچشم.

این، ابو محجن است. اینک بنگرید که چه رائی اتخاذ می کنید. چون دو راه بیش نیست: یا تمسك به قرآن و حکمش که می فرماید: هر گاه زشتگاری خبری برایتان آورد در آن بیندیشید و تحقیق نمائید ... یاتمایل به- خرافه آن جماعت که می گوید: اصحاب همگی عادل و راست روند حقیقت این است که نیکی و زشتی برابر نیستند و نه دوزخیان با بهشتیان همسانند و نه پلید با پاکیزه یکی است. آیا آن که مومن است با آن که زشتکار است برابر تواند بود؟ برابر نیستند.

۲۶- حافظ عاصمی در همان کتاب روایتی ثبت کرده است از ابو علی هروی از مامون از احمد بن سعد عبادی از یزید بن هارون او عبد الاعلی بن مسافر از شعبی از مصطلقی- یکی از قبیله بنی مصطلق- می گوید: قبیله ام بنی مصطلق مرا به خدمت رسول خدا (ص) فرستادند تا بپرسم که زکات و مالیات های خویش را پس از وفات حضرتش به چه کسی بپردازند. علی بن ابی طالب مرا دیده پرسید، گفتم: قبیله ام بنی مصطلق مرا فرستاده به خدمت رسول خدا تا بپرسیم زکات و مالیات هایشان را پس از وی به چه کسی بپردازند. علی گفت: وقتی پرسیدی جوابش را به اطلاعم

[صفحه ۱۵۷]

برسان. من به حضور رسول خدا رسیده، به عرض رساندم که قبیله ام مرا فرستاده تا بپرسم زکات و مالیات هایشان را پس از تو چه کسی بپردازند؟ پیامبر خدا (ص) فرمود:به ابو بکر بپردازند. آن مصطلقی نزدعلی بازگشته به اطلاعش رسانید. علی به وی گفت: برگرد و بپرس اگر ابو بکر مرد به چه کسی بپردازند؟ رفته پرسید. فرمود: به عمر بپردازند. نزد علی رفته به او اطلاع داد: علی گفت: برگرد و بپرس: اگر عمر مرد بهچه کسی بپردازند؟ فرمود: به عثمان بپردازند. برگشت به علی خبر داد. علی گفت: برگرد و بپرس پس از عثمان به چه کسی بپردازند؟ آن مرد به علی گفت: دیگر خجالت می کشم برگردم و بپرسم ".

اکنون بیائید پاره ای از آنچه را که درباره رجال سند این روایت آمده است. از نظر بگذرانیم. روایتی که بعضی از سران آن جماعت پایه اعتقاد خویش در باب خلافت اسلامی ساخته اند

الف- ابو علی هروی- که همان احمد بن عبد الله جویباری است:

ابن عدی می گوید: برای ابن کرام به دلخواهش حدیث جعل می کرد و ابن کرام در رساله های حدیثی خویش آنها را به نقل از وی ثبت مینمود. ابن حبان می گوید: دجالی است از دجالان. هزاران حدیث از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث نقل کرده که هیچیک را بر زبان نیاورده اندنسائی می گوید: دروغسازی است. ذهبی‌می گوید: از کسانی است که در دروغگوئی ضرب المثلند. بیهقی می گوید: من خوب می شناسمش و می دانم که احادیثی از زبان رسول خدا (ص) جعل می کرده و بیش از هزار حدیث از زبانش جعل کرده است، و از حاکم شنیدم که می گفت: او در دروغسازی پلید است و بسیار حدیث در فضائل اعمال جعل نموده است و نقل روایت هایش به هیچوجه جایز نیست. خلیلی می‌گوید: دروغسازی است که از زبان پیشوایان و اساتید علم حدیث حدیث عای‌جعلی می سازد و برای ابن کرام حدیث های جعلی می ساخته است و ابن کرام که‌غافل و نا آگاه بوده حدیث های او را می شنیده و می آموخته است. ابو سعید نقاش می گوید: کسی را نمی شناسم که بیش از او جعل حدیث کرده باشد. و دیگر سخنان و نظریات امثال اینها که در

[صفحه ۱۵۸]

باره او هست.

ب- مامون بن احمد سلمی هروی:

جویباری‌از او روایت کرده است. ابن حبان درباره او می گوید: دجال است. هم او می گوید: از او پرسیدم چه وقت وارد شام شدی؟ گفت: سال دویست و پنجاه به او گفتم: این هشامی که تو از او روایت می کن در سال دویست و چهل و پنج مرده است گفت که این هشام بن عمار دیگری است از جمله روایاتی که از زبان راویان " ثقه " جعل کرده این است ... (روایتی را ذکر می کند). این را ذکر کردم تا دروغگوئی وی معلوم باشد، زیرا جوانانی در خراسان‌از وی حدیث آموخته و نوشته اند. ابونعیم می گوید: پلیدی روایتساز است که از زبان راویان " ثقه " و مورد اعتمادی چون هشام و دخیم چیزهای جعلی‌نقل میکند و چون او کسی سزاوار این است که خدا و پیامبرش و مسلمانان لعنتش کنند. حاکم در مقدمه کتابش پس‌از ذکر روایتی از وی می گوید: چنین احادیثی را هر که خدا ذره ای فهم به او داده باشد می فهمد که جعلی است و از زبان پیامبر (ص) ساخته اند. ذهبی می گوید: جنایت ها کرده است و رسوائی ها بار آورده.

ج- احمد بن سعد عبادی:

نمی شناسمش و نه در کتابها و فرهنگ رجال حدیث ذکری از اومی یابم.
د- عبد الاعلی بن مسافر (که درست ": ابن ابی المساور " است)زهری- ابو مسعود جرار کوفی مقیم مدائن.
ابن معین می گوید: بی ارزش است. ابراهیم بر گفته وی می افزاید که دروغسازی است. از ابن معین همچنین نقل شده که می گوید: مورد اعتماد نیست. و از علی بن مدینی که " ضعیف " است و بی اعتبار. ابن عمارموصلی می گوید: ضعیف است و حجت نیست۰ ابو زرعه می گوید: جدا ضعیف است. ابو حاتم می گوید: سست روایت است و شبه متروک. بخاری می گوید: زشت روایت است. ابو داود

[صفحه ۱۵۹]

می گوید: کسی نیست. نسائی می گوید: متروك الحدیث است. و در جای دیگر می‌گوید ك نه مورد اعتماد است و نه امین. این نمیر می گوید: متروك الحدیث است. دارقطنی می گوید ": ضعیف " است. حاکم ابو احمد می گوید: به نزد اساتید حدیث"، قوی " شمرده نمی‌شود. ساجی می گوید: زشت روایت است. ابو نعیم اصفهانی می گوید: واقعا " ضعیف " است و بی اعتبار
۲۷- بخاری روایتی ثبت کرده است از اسحاق بن ابراهیم از عمرو بن حارث زبیدی ازابن سالم از زبیدی می گوید: حمید بن‌عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عوف از ابن عبد ربه از عاصم بن حمید نقل کرده که ابو ذر می گفت ": در یکی ازبوستان های مدینه در پی پیامبر (ص) می گشتم تا او را زیر درخت خرمائی نشسته یافتم. به من سلام کرد و پرسید: چرا آمدی؟ گفتم: به خدمت پیامبر (ص) آمدم. به او دستور دادبنشیند، و فرمود: مردی صالح نزدمان‌خواهد آمد. آنگاه ابو بکر سلام کرد. سپس فرمود: باید مردی صالح بیاید،بناگاه عمر سلام کرد. و فرمود: باید مردی صالح در رسد، بناگاه عثمان بن عفان فرا رسید، سپس علی آمد و سلام کرد و او جوابش را مثل آنها داد. همراه پیامبر (ص) ریگ هائی بود که در دستش تسبیح گفتند و آنگاه آنها را به ابو بکر داد تا در دست وی تسبیح گفتند سپس در دست عمر تسبیح گفتند و بعد در دست عثمان تسبیح گفتند.
"رجال سندش:
الف- اسحاق بن ابراهیم حمصی- معروف به ابن زبریق:
نسائی می گوید ": ثقه" و مورد اعتماد نیست. محمد بن عون می‌گوید: شك ندارم که اسحاق بن زبریق دروغ می گوید.
ب- عمرو بن حارث حمصی:
ذهبی می گوید: عادل بودنش معلوم نیست.

[صفحه ۱۶۰]

ج- عبد الله بن سالم شامی حمصی:
ابو داود او را به خاطر گفته اش که " علی کمک کرد به‌قتل ابو بکر و عمر " مذمت می کرد.
بنابر این وی " ناصبی " است و حرفش نشنیدنی، و به گمانم او، آفت این روایت باشد، و از روایت چنانکه پیدااست نشانه های دشمنی علی (ع) می بارد.
د- حمد بن عبد الله، یا حمید بن عبد الرحمن:
مجهولی است که کسی او را نمی شناسد.

ه- ابن عبد ربه:

اگر همان محمـد مروزی باشد، چنانکه در " لسان المیزان " آمده " ضـعیف " است. و اگر دیگری باشد مجهول‌و ناشـناس است، و خـود بخـاری که ذکرش کرده از او جز این نمی دانـد که " ابن‌عبـد ربه " است و نه از او نـام می بردو نه جز این روایـتی از وی می آورد.

و- عاصم بن حمید حمصی شامی:

بزار می گوید: او حدیثی نداشته تا ماهیت روایتش را بشناسیم. ابن قطان می گوید: نمی دانیم که او " ثقه " است.

ز- ابو ذر غفاری:

نمی دانم این همـان ابو ذری است که پیـامبر (ص) درحقش می فرمایـد: نه آسـمان نیلگون سـایه بر راسـتگوتر از ابو ذر افکنـده ونه زمین چون او به بر گرفته است؟ یا آن که عثمان درباره اش مکی گویـد: پیرمردی دروغساز است. و او را سـزاوار تر تبعید می داند و مردن در تبعید؟ نمی دانم چه کسـی در این باره‌قضاوت می کند، کسـی در این باره قضاوت می کند، کسـی که تابع فرمایش پیامبر (ص) است یا آن که رفتار عثمان و گفتارش را می پسـندد و او را از هر خطا و گناهی پیراسـته می دانـد؟ به هر حال راویان بدی که نامشان پیش از نام ابو ذر آمده برای رد و طرد این روایت کفایت می نماید.

[صفحه ۱۶۱]

این سـند که در لابلایش رجال " حمص " لمیـده اند سـخن یاقوت حمی را بیاد می آورد که " از شگ‌فت ترین چیزها که در حال حمص دیـدم ام، فسـاد هوای آن است و خـاکش که عقـل را فاسـد می کننـد چنانکه اهالیش ضـرب المثل حماقتنـد. وتنـد رو ترین افرادی کـه در صـفین همراه‌معـاویه و علیه علی- رضـی الله عنه- بودنـد، اهـالی حمص بودنـد و اینهـا بیش‌از دیگران علیه حضـرتش تحریک می کردندو در جنگ علیه او کوشـش می نمودند. چون آن جنگ ها پایان یافت و آن زمان بگذشت، به شیعه افراطی بدل گشـتند چندانکه در میانشان بسـیار کسانند که پیروی مذهب نصـیریه می کنند و اصـلشان شیعه امامیه ئی است که پیشینیان را بد می گویند. اینها متعهد گشته اند که از نخست تا به پایان در گمراهی بمانند و هیچوقت نبوده که بر صواب باشند ".

ریگ ها در دست خلفا تسبیح می گویند

اشاره

بیهقی از قول ابو الحسن علی بن احمـد بن عبـدان از احمد بن عبید صـفار از محمد بن یونس کدیمی از قریش بن انس از صالح بن ابی اخضـر از زهری از مردی به نام سوید بن یزید سلمی (یا ولید بن سوید) چنین ثبت کرده است که‌ابو ذر می گفت: از عثمان پس از چیزی‌که از او مشاهـده کردم هرگز جز به نیکی یـاد نخواهم کرد. من کسـی بودم که وقتی پیـامبر خـدا (ص) تنهـا بود به دنبالش بودم. روزی دیدم تنها نشسته است، فرصت تنهائیش را غنیمت شمرده آمده به کنارش نشستم. بعد ابوبکر آمده سلام کرد، آنگاه در سمت راست پیامبر خـدا (ص) هفت ریگ بود- یا گفت: نه ریگ- آنها را بر گرفته بناگاه آن ریگ ها در دست وی تسبیـح گفتند چنانکه آوای تسبیحشان که به همهمه زنبور عسل می مانست شـنیده شد. بعد آنها را فرو گذاشت و خاموش شدند. آنها را بر گرفته در کف ابو بکر نهاد، تسبیح گفتند تا آواشان که به همهمه زنبور عسل می مانست به گوش رسید. آنها را فرو

[صفحه ۱۶۲]

گذاشت خاموش گشتند. آنگاه آنها را برگرفته‌در کف عمر نهاد و تسبیح گفتند که آواشان را که به همهمه زنبور عسل می مانست بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش‌شدند. بعد آنها را برگرفته در کف عثمان نهاد و تسبیح گفتند تا صدائی از آنها چون همهمه زنبور عسل بشنیدم. آنها را بگذاشت خاموش گشتند در این‌هنگام پیامبر (ص) فرمود: این خلافت پیامبر است ".

در این سند علاوه بر افراد مجهول و ضعیف و کسی که عقلش دستخوش تشویش و اختلال گشته و از وی- چنانکه در تهذیب التهذیب آمده- در همین دوره اختلال عقلش روایت شده است کسی وجود دارد به نام محمد بن یونس کدیمی که شرح حالش را در جلد نهم بررسی کردیم و دیدیم دروغسازی جاعل است از خانواده ای مشهور به دروغ، کسی که از زبان پیامبر (ص) و از زبان علما دروغ می‌ساخته است و شاید بیش از هزار حدیث از زبان راویان " ثقه " جعل کرده باشد.

بخوانید و به حیرت در آئید ازخلافتی که با چنین یاوه های رسوائی تحکیم و بر پا شده است. حیرت آور تر از آن کار حافظان حدیث آن جماعت است که این را در تالیفاتشان ثبت کرده و به آن استناد نموده اند بی آنکه کلمه‌ای از سستی سند و بطلانش به زبان آورند و در عین این که می دانسته اندچه عیبناکی ها در آن است. پروردگارت قطعا می داند که چه در دل می پرورند و چه اظهار می دارند ".

آمدن خلفا به نزد پیامبر نیز به ترتیب خلافت یافتن آنان است

از چیزهای عجیبی که در این روایت جعلی یا مجعولاتی نظیر آن که در فضائل و مناقب حکام سه گانه یا چهار گانه ساخته اند، ترتیب دقیق و ثابتی‌است که در ذکر نام و تنظیم مقامشان رعایت شده است و مو نمی زند و اندک تغییری نمی یابد. همواره و بدون استثنا نخست نام ابو بکر می آید و بعد عمر و سوم نام عثمان و چهارم- اگر چهار می داشته باشد- نام علی (ع) پناه بر خدا پنداری با هم تبانی داشته اند که چنین ترتیب دهند و در وصف ترتیبی آنان هیچیک

[صفحه ۱۶۳]

بر دیگری پیشی نگیرد و نه پس ماند. مثلا در روایت تسبیح گوئی رئگ ها چنین آمده است:

ابو بکر آمده سلام کرد، بعد عمر آمده سلام کرد، سپس عثمان آمده سلام کرد، آنگاه علی آمد سلام کرد!

یا در روایت ر بوستان " از قول انس چنین آمده:

ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان

در روایت " چاه اریس " از قول ابو موسی چنین:

ابو بکر آمد، بعد عمر آمد، سپس عثمان

در روایتی که می گوید پیامبر (ص) بر بستر آرمیده بود و از او اجازه ورود خواستند، از قول عائشه چنین:

ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان

درروایت " ران و زانو " چنین:

ابو بکر اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان

در روایت جابر چنین:

اکنون مردی از اهل بهشت فرا خواهد رسید، و ابو بکر در رسید،بعد عمر در رسید، سپس عثمان

در روایت " یکی از بوستان های مدینه " از قول بلال چنین:

ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمد، سپس عثمان.

در حدیث " بشارت بهشت " از قول عبد الله بن عمر چنین:

[صفحه ۱۶۴]

ابو بکر آمده اجازه خواست، بعد عمر آمده اجازه خواست، سپس عثمان.

در حدیث " نامزدی فاطمه زهرا " سلام اللهعلیها چنین:

ابو بکر آمد، بعد عمر، سپس علی.

در حدیث " بنای مسجد مدینه " از قول عائشه چنین:

ابو بکرسنگی آورده بگذاشت، بعد عمر سنگی آورده بنهاد، سپس عثمان سنگی آورده بنهاد.

آیا این که بدین گونه از پی هم در می آیند به حکم قدر است؟ یا در زمان پیامبر (ص) با هم قرار داشته اند که چنین وارد شوند و جز به‌این ترتیب در نیابند؟ یا یک قانون طبیعی است که تخلف نمی پذیرد و استثنا بر نمی دارد؟ یا اتفاقی است، ولی در تمام موارد یک یک گونه صورت‌می پذیرد؟ یا دل خواه جاعلان روایت است که می خواهند ترتیب و مرتبه و درجات آنان چنین می بوده باشد؟ ممکنست از آن میان فقط همین فرض- فرض اخیر- محقق و مسلم باشد.

۲۸- از زید بن ابی اوفی چنین نقل شده است که " به مسجد رسول خدا (ص) در آمدم- یا به عبارتی: در حالی که در مسجدمدینه بودیم رسول خدا (ص) در رسید- و بناکرد بگفتن که فلانی کجاست؟ و فلانی کجاست؟ و همچنان به دنبال ایشان فرستاده حالشان می پرسید تا در حضورتش گرد آمدند. در این هنگام خدارا سپاس و ستایش کرد و فرمود: سخنی برایتان می گویم آن را حفظ کرده و بفهمید و برای کسانی که پس از شما خواهند آمد نقل نمائید:

خدای عزوجل از میان آفرید گانش خلقی را برگزید. (آنگاه این آیت را تلاوت گرفت:) وخدا از فرشتگان فرستادگانی و از مردمان خلقی را برگزیده به بهشت در می آوردشان. و من از شما کسی را که دوست می دارم بر می گزینم و میانتان چنان که خدای عزوجل میان فرشتگان پیمان برادری بست پیمان برداری می بندم.

[صفحه ۱۶۵]

برخیز ای ابو بکر- ابو بکر برخاست و در حضورش ایستاد- فرمود: ترا نزدم دستی است که خدا ترا به خاطرش پاداش می دهد. من اگر می خواستم یاری (خلیلی) برای خویش برگزینم حتما ترا به یاری خویش بر می‌گزیدم. بنابر این تو نسبت به منزلتی‌را داری که پیراهنم با تنم (و در این هنگام پیراهن خویش را با دستش تکان داد).

آنگاه فرمود: عمر بیا جلو.- عمر نزدیک آمد- فرمود: تو ای ابو حفص تو با ما خیلی پرخاشگر بودی. بنابر این از خدا به دعا خواستم تا اسلام را به وسیله تو یا به وسیله ابو جهل به قدرت و عزت رساند. و خدا به وسیله تو چنان کرد و تو از او به نزد خدا دوست داشتنی تر بودی. پس تو در بهشت با من خواهی‌بود و نفر سوم این امت.- آنگاه میان او و ابو بکر پیمان برادری بست-

سپس عثمان را فراخواند و گفت: ابوعمر پیش آی.- او همچنان نزدیک آمد تا شانه اش به شانه پیامبر (ص) چسبید. پیامبر خدا (ص) رو به آسمان کرده فرمود: منزه است خدای عظیم- و این را سه بار تکرار کرد- سپس نگاهی به عثمان افکند، و دکمه های

پیراهن عثمان باز بود، پیامبر خدا (ص) دکمه هایش را با دستش بست. و فرمود: دو شاخه قبایت را، به کمرت بربند. تو درمیان اهل آسمان مقامی بلند داری. تو از کسانی هستی که بر حوض (کوثر) به دیدارم نائل می شوند (و به عبارتی دیگر: روز قیامت‌بر من وارد می شوند) در حالی به نزدم می آئی که خون آلوده ای. در آن‌هنگام به تو می گویم، چه کسی تو را بدین حال درآورد؟ می گوئی فلان و فلان. و آن سخن جبرئیل است که از آسمان ندا در می دهد. آنگاه فرمود:هان عثمان فرمانروای همه خوارماندگاناست.

سپس عبد الرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: پیش آی ای امین خدا توامین خدائی و در آسمان امین خوانده می شوی، خدا ترا به راستی بر آنچه مال تو است مسلط می کند. هان تو دعائی بر عهده من داری دعائی که به تو وعده دادمش و تا کنون در انجامش تاخیر نموده ام. گفت: ای پیامبر خدا دعائی برایم برگزین. فرمود: عبد الرحمن امانتی بر عهده ام گذاشتی٠ آنگاه فرمود: تو ای عبد الرحمن مقامی بلند داری. هان خدا مال تو راافزون خواهد ساخت

[صفحه ۱۶۶]

بدینسان بدینسان (با اشاره دست) سپس میان او و عثمان پیمان برداری بست.

آنگاه طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت: پیش آئید.- و پیش آمدند- فرمود: شما حواری من هستید چنانکه حواریان عیسی بن مریم بودند. بعد میان آن دوپیمان برادری بست.

در این هنگام عمار یاسر و سعد (بن ابی وقاص) را فرا خوانده گفت: ای عمار ترا دارو دسته تجاوز کار داخلی خواهد کشت. سپس میان آن دو پیمان برادری بست.

عویمر بن زید- ابو درداء- و سلمان فارسی را فراخواند و گفت: سلمان تو از خاندان مائی. خدا دانش اولین و آخرین و کتاب اولین و کتاب آخرین را به تو عطا فرموده است. هان ای ابو درداء نمی خواهی ترا هدایت نمایم؟ گفت: آری می خواهم پدر و مادرم فدایت ای پیامبر خدا فرمود: اگر حال‌ایشان را بپرسی جویای حالت خواهند گشت و در صورتی که ترکشان نمائی ترا ترک نخواهند گفت، و اگر از ایشان بگریزی از پی ات خواهند آمد. بنابر این مایه خویش به قرض ایشان ده برای روز نیازمندیت، و بدان که پاداش در انتظارت خواهد بود. آنگاه میان آن دو پیمان برداری بست.

سپس به چهره اصحابش نظر افکند و فرمود: مژده بادتان و چشمتان روشن که شما نخستین کسانی هستید که مرا بر کناره حوض دیدار خواهند کرد، و شما در فراترین‌آشیان های بهشتید. بعد نگاهی به عبدالله بن عمر افکنده گفت: خدا را شکر که هر که را دوست بدارد از گمراهی می‌رهاند و جامه گمراهی بر هر که خوشدارد می پوشد.

علی پرسید: ای پیامبر خدا وقتی دیدم نسبت به اصحابت‌جز من چه کردی جانم برفت و امیدم قطع‌گشت. اگر این از خشم تو بر من است باید به بزرگواری خویش مرا ببخشی. در این وقت پیامبر خدا فرمود: سوگندبه آن که مرا بحق برانگیخت، ترا فقطبه این خاطر برای آخر گذاشتم که ترا به خویش اختصاص دهم و تو منزلتی را برایم داری که هارون برای موسی داشت با این تفاوت که پس از من پیامبری نیست. و تو برادر منی و وارث من. پرسید ای پیامبر خدا از تو چه ارثی

[صفحه ۱۶۷]

می برم فرمود: آنچه را پیامبران پیش از من به میراث نهادند٠ پرسید: پیامبران پیش از تو چه به میراث نهادند؟ فرمود: کتاب

پروردگارشان و سنت پیامبرشان را. و تو با فاطمه دختر من در کاخی که در بهشت دارم با من خواهی بود (و تو برادر و رفیق منی. (آنگاه پیامبر خدا این آیه را خواند: برادرانی (نشسته) بر جایگاه های رو در رو. دوستانی در راه خدا که به یکدیگر می نگرند ".

ابو عمر در " استیعاب " درشرح حال زید بن ابی اوفی- راوی این روایت- می گوید: وی حدیث برادری رابه تمامی نقل کرده است. فقط در سند آن " ضعف " و سستی هست.

ابن حجر در " اصابه " می گوید: ابن ابی حاتم و حسن بن سفاین و بخاری- در تاریخ الصغیر- روایت وی را از طریق ابن شرحبیل از یکی از قریش از زید بن ابی‌اوفی روایت کرده اند. می گوید: به نزد پیامبر خدا (ص) در مسجد مدینه رفتم. بنا کرد بگفتن این که فلانی کجاست؟ فلانی کجاست؟ و همچنان جویای ایشان شده و از پی ایشان می فرستاد تا به حضورش گرد آمدند. آنگاه حدیثی را که در عقد پیمان برداری از طرف پیامبر (ص) هست ذکر می کند. و برای این حدیث، چندین طریق روائی هست بنقل از عبد الله بن شرحبیل.

ابن سکن می گوید: حدیثش ازسه طریق روایت گشته که هیچیک از آنهابه صحت نپیوسته است. است. بخاری می‌گوید: معلوم نیست که از یکدیگر شنیده باشند، و نه دیگری چنان روایت‌کرده است. بعضی از ایشان آن را از ابن ابی خالد از عبد الله بن ابی اوفی روایت کرده اند که صحیح نیست.

از سه طریق روائی یی که به آن اشاره کرده اند، دو طریق را یافته ایم: یکی طریق ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سفیان که مجهول است. وی از محمد بن یحیی بن اسماعیل سهمی تمار نقل می‌کند. درباره این شخص دارقطنی می گوید: مایه خشنودی نیست. او از نصربن علی نقل می کند که اگر همان جهضمی‌باشد- چنانکه می نماید که هم او باشد- ثقه است. و وی از عبد المومن‌بن عباد نقل کرده است که ابو حاتم اورا " ضعیف " شمرده و بخاری گفته حدیثش قابل پیروزی نیست،

[صفحه ۱۶۸]

وساجی و ابن جارود او را در شمار راویان ضعیف نام برده اند. او از یزید بن سفیان نقل می کند. درباره یزید بن سفیان، ذهبی می گوید که ابن‌معین او را ضعیف شمرده است. نسائی او را متروک خوانده است. ابن شعبه می گوید: اگر یک درهم به او بدهند یک حدیث جعل می کند. نوشته حدیثی دارد که ابن حبان بر آن ایراد و اعتراض دارد. ابن حبان می گوید: نوشته وارونه ایاست که به احادیثی که‌در آن به تنهائی آمده از آن جهت که پر از اشتباه است و مخالف روایات راویان " ثقه " قابل استدلال و استناد نیست. عقیلی در بخش راویان ضعیف می گوید: در نقل روایت به عنوان راوی شناخته نشده است و روایتش‌قابل پیروی نیست. این شخص از عبد الله بن شرحبیل نقل می کند و وی از مردی از قریش خدا می داند که او کیست و آیا به دنیا آمده یا هنوز آفریده نگشته است و او از زید بن ابی اوفی.

رجال طریق روائی دوم عبارتند از:

عبد الرحیم بن واقدی خراسانی که از شعیب اعرابی روایت می کند. خطیب بغدادی می نویسد: در روایت وی نادرستی ها و زشتی هاست، زیرا از راویان ضعیف و مجهول نقل شده است. این شخص از شعیب بن یونس اعرابی نقل می کند و وی از جمعی راویان ضعیف یا ناشناسی که خطیب بغدادی در ذکر عبد الرحیم واقدی به آنان اشاره کرده است٠ از موسی بن صهیب که ابن حجر در" لسان المیزان " می گوید: حدیث جعل می کرد و می دزدید. و ابن جوزی پس از ذکر روایت باطل و بی اساسی می گوید این روایت بدون شک جعلی است ویحیی متهم به جعل است. یحیی بن معین‌می گوید: او دجال و دغلباز این امت است. او از عبد الله بن شرحبیل از مردی از قریش نقل کرده است و این موجودی که اسناد این روایت به او منتهی می شود و ممکن است آفت روایت

[صفحه ۱۶۹]

باشد ناشناخته است و اگر فرضا به دنیا آمده و چنین کسی بوده باشد معلوم نیست کیست و چگونه کسی است.
این طریق روائی آن روایت است، و آن هم نوشته بخاری و ابن سکن و ابو عمر و ابن حجر در بطلان و نادرستی آن. از اینها گذشته، پیمان برادری میان مهاجران در مکه و پیش از هجرت بسته شده است، نه در مدینه، و آنچه پنج ماه پس از هجرت در مدینه صورت گرفته پیمان برادری میان مهاجران و انصار است و در این پیمان میان ابو بکر با خارجه بن زید انصاری پیمان برادری بسته شده است و میان عمر با عتبان بن‌مالک، و میان عثمان با اوس بن ثابت و میان زبیر با سلمه بن سلامه، و میان طلحه با کعب بن مالک، و میان عبد الرحمن بن عوف با سعد بن ربیع. بنابراین حرف جاعل روایت که می گوید: به نزد رسول خدا در مسجدش رسیدم. یا: در حالی که در مسجد مدینه بودیم رسول خدا در رسید. گویا ترین شاهد است بر جعلی بودن روایتش

حمله عاصمی به شیعه به استناد حدیثی سست

تعجب آوراست که چندین " حافظ حدیث " از آن جماعت این روایت را ثبت کرده اند یکی مثل محب طبری در " ریاض النضره "با حذف سند و چنان که پنداری حدیثی مسلم استو می توان بی ذکر سند نقل و ثبتش کردنوشته است. و دیگری چون ابن عساکر وعاصمی با ذکر همین سند پر غلط و عیبناك و بی آنکه کوچکترین اشاره ای به سستی سند و بطلان روایت کند، ثبت‌کرده است. شگفت تر این که بعضی همین‌روایت جعلی و بی اساس را علیه مخالفان اعتقادی خویش حجت و دلیل ساخته اند و رای توجیه بدعت ها و اصول انحرافی بکار گرفته اند. عاصمی‌می گوید ": در این حدیث دو دانستنی وجود دارد: رسول خدا (ص) ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر را ستوده و میانشان پیمان برادری بسته است، اشاره کرده به آنچه از دست مردم بر سر عثمان خواهد آمد، و عثمان را به خاطر آن وقایع نکوهش

[صفحه ۱۷۰]

وسر زنش ننموده است، بنابر این برای مسلمان پسندیده نخواهد بود که به خاطر رفتاری که اصحاب نسبت به یکدیگرداشته اند نسبت به آنان زبان درازی کند، زیرا حضرتش از آن جهت میانشان پیمان برادری در دنیا بست که در آخرت‌برادر یکدیگرند، و نیز این دانستی هست که پیامبر (ص) مرتضی را برادر و وارث خویش خواند و سپس ارث خویش راتوضیح داد و گفت کتاب خدا و سنت پیامبر است و خیبر را به میراث برای وی ننهاد، و از روی آن نادرستی عقیده رافضیان آشکار می شود، و از خدا باید مدد خواست ".
واقعا حیرت آوراست که عاصمی پنداشته این روایت پوچ و بی اساس دو در از دانش برویش گشوده است این چه علمی که منبعش انبوهی شك و وهم و کذاب و جعل است نمی دانم عاصمی چگونه به خود اجازه داده که به چنین روایت پوچی استناد نماید، بگذاریم از این که آن را گنجی از دانش و معلومات گرفته و قضاوت هایش را بر اساس آن " معلومات " استوار کرده است پنداری به علمی ثابت و یقینی تکیه میزند و به شالوده‌ای استوار و ندانسته یا خود را به نفهمی زده که به شعله دوزخ تکیه می زند و عقیده اش را و داوری اش را از اباطیل دوزخی می ستاند. از اینها گذشته، در مجلدات " غدیر " پنبه فضائل و افتخاراتی را که در روایت مذکور آمده زده ایم و نیازی به تکرارش‌نمی بینیم.

وانگهی این گفته ها که روایت در بر دارد بفرض که گفته شده باشد در حضور و برابر اصحاب صورت گرفته و همگی یا اقلا بسیاری از ایشان شنیده اند، و از جمله آنان که‌شنیده و دریافته اند طلحه و زبیر و عمارند. پس چرا هیچ یک از ایشان روزی که بر عثمان سخت گرفتند و در ایام دو محاصره او و در جنگ بر سر خانه او آن را بیاد نیاورد؟ یا مگرآن را پشت گوش افکندند و در آن ایام به چیزی نشمردندش؟ آنان که به زعم آن‌جماعت عادل و راسترونداند هرگز چنین کاری نمی کنند. یا آنان چنان که مادرشان عائشه حدیث حواب را از یاد ببرد و به آن عمل ننمود، آن حدیث رااز یاد برده و بکار نبستند؟ و چندان‌در طاق نسیان گذاشتندش تا شعله آشوب داخلی فرو کشید؟ این چیزی است که فکرنمی کنم هیچ فهمیده ای بگوید.

[صفحه ۱۷۱]

دانستنی دومی که عاصمی از گنج آن روایت استخراج کرده و عبارت است از انحصار میراث امیر المومنین علی از پیامبر (ص) به قرآن و سنت. و نادرستی حدیث فدك و خیبر، و حمله به‌شیعه به استناد آن، بی ارزش تر و یاوه تر از دانستنی اولی است زیرا شیعه برای امیر المومنین ارث مالی و اقتصادی ادعا نکرده و نه حضرتش آن روز که فدك را مطالبه فرموده برای خویش ادعا کرده است، بلکه آن را به عنوان حقی که متعلق به دختر عمویش صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیهما است درخواست کرده چه فدك- چنانکه حقیقت این است- هبه ای از پدرش باشد و چه ارثی بر اساس میراثی که قرآن و سنت مقرر می دارند- و ممکن است در فرصتی که پیش آید به بحث‌تفصیلی آن همت گمارم. بنابر این، حمله به شیعه با استناد به آن روایت جعلی و فرضیه ای که خود برای عقیده شیعه ساخته اند جنایتی در حق ایشان است و چه بسا دروغ ها که به شیعه بسته و چه بهتان ها که زده اند. ارثی که شیعه برای امام علی بن ابی طالب (ع) ادعا می کند چیزی است که اهل سنت بر آن اجماع دارند و همداستانند و از براهین خلافت آن حضرت است.

حاکم می گوید: در میان دانشمندان بر سر این اختلافی نیست که پسر عمو از عمو ارث نمی برد. با این‌اجماع معلوم شده است که علی از میان مسلمانان علم را از پیامبر (ص) به میراث برده است. بنابر این، همین ارث اختصاصی علی (ع) از پیامبر (ص)- که از میان امت فقط به او اختصاص‌یافته است- تعبیر دیگری است از خلافت علی (ع) و جانشینی وی در مقام پیامبر (ص) که به خاطرش همواره اوصیاء از پیامبران ارث برده اند.

آیا واقعا سه خلیفه مژده بهشت گرفته اند

۲۹- در دو " صحیح " مسلم و بخاری از روایت محمد بن مسکین بصری از یحیی بن حسان بصری از سلیمان بن بلال از شریک بن ابی نمیر از سعید بن‌مسیب از ابی موسی اشعری چنین آمده است. می گوید ": در خانه ام وضو گرفته بیرون رفتم و با خود گفتم: امروز باید با پیامبر خدا (ص) باشم· و به مسجد در آمدم و جویای او شدم. گفتند: به در شده و به آن سو رفته‌است. در پی اش روانه گشتم تا

[صفحه ۱۷۲]

به چاه " اریس " رسیدم. بردر آن به انتظار ایستادم تا فهمیدم که پیامبر (ص) قضای حاجت کرده و بنشسته است. به حضورش رسیده سلام کردم و دیدم بر اطاقکی که بر سر چاه " اریس " است بنشسته و پاهایش را به درون چاه آویخته و ساق خویش عریان

نموده است. برگشتم به در باغ و با خود گفتم: باید دربان پیامبر خدا (ص) باشم. چیزی نگذشت که در کوفتند. پرسیدم: کیست؟ گفت: ابو بکر. گفتم کمی صبر کن. سپس به خدمت پیامبر (ص) رفته عرض کردم: ای پیامبر خدا اینک ابو بکر اجازه ورود میخواهد. فرمود: اجازه بده به او مژده بهشت بده. بشتاب رفتم و به ابوبکر گفتم: بیا تو که پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می دهد. آمده در کنار پیامبر (ص) نشست در اطاقک و در طرف راست حصرتش و پاهایش را به درون چاه آویخت و ساقش را برهنه ساخت‌همان گونه که پیامبر (ص) ساخته بود.

آنگاه برگشتم، و من برادرم را گذاشته بودم وضو بگیرد و بیرون شده بودم و به من گفته بود از پی ات خواهم آمد. به همین جهت با خود گفتم‌اگر خدا برای خیری بخواهد او رامی رساند. در این وقت صدای در را شنیدم، پرسیدم: کیست؟ گفت: عمر. گفتم: کم صبر کمی. و نزد پیامبر (ص) رفته سلام کردم و به اطلاعش رساندم. فرمود: اجازه بده بیاید و به او مژده بهشت بده. آمده به او اجازه دادم و گفتم: پیامبر خدا (ص) به تو مژده بهشت می دهد. آمد و بر سمت چپ‌پیامبر خدا بنشست و ساق خویش برهنه ساخته پاهایش را بدرون چاه آویخت همان گونه که پیامبر (ص) و ابو بکرانجام داده بودند. آنگاه برگشته با خود گفتم: اگر خدا برای فلانی- یعنی برادرش- خیری بخواهد او را می رساند. ناگهانی در صدا کرد. گفتم:کیست؟ گفت: عثمان بن عفان. کمی صبر کن. و رفتم پیش پیامبر خدا و گفتم: اینک عثمان اجازه ورود می خواهد. فرمود: بگذار بیاید و به اومژده بهشت بده به خاطر مصیبتی که به او می رسد. آمده گفتم: رسول خدا (ص) به تو اجازه ورود می دهد و مژده بهشت به خاطر گرفتاری یا مصیبتی که به تو می رسد. در آمد و می گفت: ازخدا باید مدد خواست. و چون جائی در اطاقک نیافت روبروشان بر شکاف چاه نشست و ساق پایش را برهنه کرد و در چاه آویخت

[صفحه ۱۷۳]

همانگونه که ابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- انجام داده بودند. سعید بن مسیب می گوید:من آنرا به گورشان تاول نمودم که در یکجا خواهد بود و گور عثمان به تنهائی جدا گانه ".

ما سند این روایت را به بحث و برسی نمیکشیم، زیرا نا معلوم و در هم ریخته و مبهم است و یکبار از قول ابو موسی اشعری نقل می شود- چنانکه دیدیم- و دیگر بار از قول زید بن ارقم و چنانکه بیهقی در " دلائل " ثبت کرده او است که از خانه به در شده و سپس دربان پیامر (ص) گشته است و سه دیگر چنانکه ابو داود ثبت کرده از قول بلال و او دربان است در آن داستان، و دیگر جا و چنانکه احمد حنبل در " مسند " ثبت کرده از زبان نافع بن عبدالحرث، و او دربان است و ماجرا را روایت کرده برای دیگران آری نه سندش را به این علت مورد بررسی قرار می دهیم و نه می گوئیم به علت وجود بصریانی که سابقه و دستی در جعل حدیث‌و ساختن مطالب جنایتبار از قول پیامبر گرامی (ص) دارند " ضعیف "وسست است و نه از میان رجال سندش انگشت بر سلیمان بن بلال می گذاریم وسخن ابن ابی شیبه را درباره اش پیش می کشیم که می گوید: او کسی نیست که‌بشود بر روایتش اعتماد کرد. و نه آنرا به خاطر " ابن ابی نمر " بی اساس می خوانیم، کسی که نسائی و ابن جارود درباره اش می گویند: او " قوی "نیست. و ابن حبان که بسا خطا کرده‌است، و ابن جارود که یحیی بن سعید از او روایت نمی کند، و ساجی که معتقد به قدر بوده است. همچنین به علت وجود سعید بن مسیب بر آن خرده نمی گیریم کسی که شرح حالش را درجلد هشتم بر خواندیم، و نه درباره کسی که آخر زنجیره راویان است یعنی ابو موسی اشعری صحابی حرفی می زنیم، زیرا بعثیده آن جماعت همه اصحاب عادل‌و راستروند و اگر

[صفحه ۱۷۴]

نمی توانیم‌این عقیده نادرست و باطل را بپذیریم و فرمایش امام پاک امیر المومنین علی‌بن ابی طالب (ع) را نشنیده بگیریم آنجا که درباره ابو موسی اشعری و همکارش عمرو بن عاص می فرماید ": هان این دو نفر که بعنوان حکم انتخاب‌کردید حکم قرآن را پس پشت افکندند و آنچه را قرآن ابطال کرده احیا نمودندو آنچه را قرآن احیا و بر قرار گردانیده از بین بردند، و هر یک از آن دو دلخواه خویش و نه تعلیم خدا راپیروی کرد و بر اثر آن حکمی بدون حجت‌و دلیل آشکار یا سنت بر قرار صادر نمودند، و در صدور حکم با هم اختلاف‌پیدا کردند، و هیچیک درست عمل ننمودند. بنابر این خدا از آندو نفربیزار و بری است و پیامبرش و مومنان صالح ". چه اشکال و نقد و ایرادی محکم تر و سهمگین تر از این که امام علی (ع) بر ابو موسی اشعری راوی آن‌روایت وارد کرده است و با این وصف، چگونه می توان این موجود را " عادل" و راسترو و درستکار خواند؟

همچنین نمی گوئیم عنایتی که آن جماعت داشته اند به این که مژده بهشت را از میان اصحاب به خلفای سه گانه اختصاص دهند و در جعل احادیث و ساختن و پرداختن داستانها در این موضوع تلاشی سخت نشان دهند حکایت از اسراری می کند که‌نمی خواهیم پرده از آن برداریم "، واز چیزهائی نپرسید که اگر پرایتان روشن شود، ناراحتتان می سازد ". فقط می گوئیم: اگر براستی پیامبر گرامی این مژده را داده باشد- و می دانیم شونـدگانش مژده دهنده را راستگومی دانسته اند- چرا عمر از حذیفه یمانی- که را از تشخیص منافقان را در اختیار داشته است- درباره خودش می پرسیده و او را قسم می داده که آیا وی از جمله آنها است؟ و آیا نامش جزو منافقان آمده است؟ و آیا پیامبر (ص) او را از جمله آنها شمرده است؟ در حالی که او کاملا آگاه بوده که منافقان در پست ترین مرتبه دوزخند. آیا می توان این پرسش‌عمر را- که مورد اتفاق است- با آن مژده بهشتی که

[صفحه ۱۷۵]

میگویند دریافته است سازگار دانست؟

آیا می توان آن مژده بهشتی را که ادعا می شود عثمان دریافته، با آن روایت تاریخی که به صحبت پیوسته سازکار دانست که از رفتن به مکه در ایام محاصره اش خود داری می کرد و عذر می آورد که از پیامبر خدا (ص) شنیده که " در مکه مردی از قریش به گور سپرده می شود که نیمی از عذاب این امت را از انس و جن بر دوش دارد " و می گفت: نمی خواهم من آن شخص باشم؟آیا این حرفش حرف کسی است که به خدا ایمان محکم دارد و به پیامبرش نیکو کار است و هدایت یافته و دین پذیرفته، تا برسد به حرف کسی که از زبان پیامبر مقدس و راستگو مژده بهشت یافته باشد؟

۳۰- بیهقی روایتی ثبت کرده است که از عبد الاعلی ابی مساور از ابراهیم بن محمد بن حاطب ازعبد الرحمن بن یحیی از زید بن ارقم می گوید: رسول خدا (ص) مرا فرستاده و دستور داد: برو تا به ابوبکر بری. او را در خانه اش نشسته برسر پا می یابی، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد٠ آنگاه به راه افتاده می روی تا به " ثنیه " میرسی و عمر را سوار خری می‌بینی و در حالی که جلو سرش برق می زند، و به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد. آنگاه از آنجامی روی پیش عثمان و او را در بازار می یابی در حال خرید و فروش، به او می گوئی: پیامبر خدا (ص) به تو سلام می رساند و می گوید: ترا مژده بهشت باد پس از گرفتاری سختی.

گفتار پیامبر (ص) را در حال رفتن به سراغ‌آنان به خاطر نگاهداشت و هر یک را در همان حال دید که پیامبر خدا (ص)بیان داشته بود و هر یک می پرسیدند:پیامبر خدا (ص) کجاست؟ و می گفت در فلان جا. و او می رفت به نزدش. و چون عثمان به نزد پیامبر (ص) رفت‌پرسید: ای پیامبر خدا چه گرفتاریی دچارش می شوم؟ قسم به آنکه ترا بحق مبعوث گردانیده از وقتی با تو بیعت کرده ام

غیبت نکرده ام و نه مرتکب بی‌عفتی گشته ام. بنابر این، به چه بلائی گرفتار خواهم شد؟

[صفحه ۱۷۶]

فرمود: همین است ".

خواننده هوشیارپس از اطلاع بر آنچه در همین جلد در شرح حال عبد الاعلی بن ابی مساور گفتم خود را از شناختن رجال سند این روایت بی نیاز می بیند، در آنجا دیدیم که وی دروغسازی پلید و دغلباز و جاعل است و هزاران حدیث از زبان اساتید و پیشوایان علم حدیث جعل کرده که هیچک را به زبان نیاورده اند، و کسی را نیافته اند که بیش از او جعل حدیث کرده باشد، و او در دروغگوئی ودروغسازی ضرب المثل است.

بنابر این، چنین روایتی را در اصطلاح فن حدیث " جعلی " می خوانند نه چنانکه بیهقی وصف کرده " ضعیف " و سست

آیا حسین از سه خلیفه و از معاویه تجلیل می کند؟

۳۱- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده استاز طریق ابو عمر و زاهد از علی بن محمد صائغ از پدرش می گوید ": حیسن را دیدم که به نمایندگی به دیدن معاویه آمده بود، روز جمعه ای بود ومعاویه بر منبر به نطق ایستاده، مردی از آن جماعت به او گفت: امیر المومنین به حسین اجازه بده به منبر بالا رود. معاویه به او گفت: وای بر تو بگذار افتخار جوئی نمایم. آنگاه خدا را سپاس و ستایش برده گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می‌دهم آیا من فرزند بطحاء مکه نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را بحق و مژده رسان برانگیخت. بعد گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می دهم آیا من خال المومنین نیستم؟ گفت: آری به آن که نیایم را به پیامبری برانگیخت. سپس گفت: ای ابا عبد الله ترا به خدا قسم می دهم آیا من کاتب وحی نیستم؟ گفت: آری به آن که‌نیایم را بیمرسان گردانید. در این هنگام معاویه فرود آمد و حسین بن علی‌به منبر بالا رفته پس از سپاس خدا سپاس هائی که چنان نه پیشنیان برده بودند و نه نسل های معاصر، فرمود: پدرم از زبان نیایم از فرشته وحی از خدای تعالی چنین نقل کرده که زیر جایگاه عرش ورقه ای سبز رنگ است بر آن نوشته: لا اله الا الله، محمد رسول الله، ای شیعه آل محمد هر یک از شما که در دوره قیامت آمده بگوید: لا اله الا الله خدا او را وارد بهشت می سازد. معاویه از

[صفحه ۱۷۷]

اوپرسید: ای ابا عبد الله ترا به خدا بگو شییعه ال محمد چه کسانی هستند؟ گفت: کسانی که به شیخین یعنی ابو بکر و عمر دشنام نمی دهند و عثمان رادشنام ندهند و نه پدرم را دشنام دهندو نه تو را ای معاویه دشنام گویند ".

ابن عساکر می گوید ": این حدیثی زشت(و نادرست) است.، و به عقیده من سلسله سندش به حسین نمی رسد ". و مامی گوئیم: این دروغی آشکار و واضح است و سندش گسیخته و پاره پاره. و" ابو عمر و زاهد- " از رجال سند این روایت- دروغسازی است دست آلوده به جنایات و خیانت ها و همان که از تالیف روایات جعلی و ساختگی کتابی درستایش و مناقب معاویه پرداخته است و در سال ۳۴۵ مرده. استاد حدیثش علی صائغ نیز به شدت " ضعیف " و سست روایت است چنانکه خطیب بغدادی در تاریخش از او همین گونه یاد کرده و دارقطنی او را " ضعیف " خوانده است. پدر وی نیز- که از رجال سند است- ناشناس است و بی ارزش و در طبقه کسانی که از مالک متوفای ۱۷۹ ه. روایت می کنند. بااین وصف چگونه سرورمان حسین ین علی (ع) را که در سال ۶۱

هجری به شهادت رسیده درک کرده‌و چطور معاویه را که در سال ۶۰ ه. مرده دیده است؟ مگر در خواب دیده باشد؟!
وانگهی اگر قرار باشد خواب دیدهها را راست پنداریم، مقتضای این‌افسانه آن است که معاویه از شیعه آل محمد (ص) که خدا به بهشت در می آوردشان نباشد، زیرا او بر امیر المومنین علی (ع) و دو فرزند گرامیش دو امامی که سرور جوانان بهشتی اند لعنت می فرستاده است و بر جمعی از اصحاب پاکدامن و عالی مقام،و همین ننگ او را بس. این وضع ننگین‌او را و فرومایگان اموی را که به تقلیدش بر خاندان پیامبر (ص) لعنت می فرستاده اند و همه کسانی را که چنین گناهی مرتکب گشته اند به یکسان شامل می شود.
همچنین به مقتضای آن،مولای متقیان (ع) از شمار این گروه‌رستگار خارج

[صفحه ۱۷۸]

خواهد گشت، زیرا وی بر معاویه و دار و دسته پست و تبهکارش لعنت می فرستاده است " ! سهمگین است سخنی که به زبان می آورند "!
لازمه این روایت ساختگی این است نه تنها کسانی که علیه عثمان فعالیت نمودند و او را به قتل رساندند، بلکه آنان که زبان به انتقاد و اعتراضش گشوده اند از شمار شیعه آل محمد (ص) خارج باشند و ایشان برجسته ترین چهره های امت و اصحاب بزرگ پیامبر (ص) و مهاجران و انصارند، کسانی که از آن جماعت نه فقط شیعه آل محمد (ص) بلکه عادل و راست روشان می دانند آیا کسی می تواندچنین پنداری به ذهن خویش راه دهد؟
به سخنی کوتاه، درست ترین سخنی که می توان درباره آن روایت مسخره گفت،این است که روایتی بهتان آمیز و دروغ‌است که ذره ای صحت ندارد و قابل اعتماد و استناد نیست.
۳۲- خطیب بغدادی از احمد بن محمد بن ابی بکر اشنانی، از محمد بن یعقوب اصم، از سری بن یحیی، از شعیب بن ابراهیم، از سیف بن عمر، از وائل بن داود، از یزید بهی، از زبیر روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود ": خدایاتو برای امتم اصحابم را برکت بخشیدی، پس برکت را از ایشان مگیر، و برای‌اصحابم به ابو بکر برکت ده و برکتت را از وی مگیر، و ایشان را در مورد وی همداستان گردان، و کارش را پراکنده مساز. خدایا عمر بن خطاب رابه عزت و قدرت رسان، و عثمان بن عفان را شکیبا دار، و علی را موفق بدار، و از طلحه در گذر، و زبیر رااستوار گردان، و سعد را بسلامت دار، و عبد الرحمن را محترم دار، و پیشاهنگان پیشین را که از مهاجران بودند و از انصار و پیروان نیکروشان را به من بپیوند "
خطیب بغدادی، در حاشیه ای که بر این روایت می زند می گوید: جعلی است و در سندش راویان ضعیفی وجود دارند که ضعیف ترینشان سیف (بن عمر) است. ما شرح حال " سری " و " شعیب " و سیف بن عمر را- که از رجال سند این روایتند- در جلدهشتم به نظرتان رساندیم، و وجود یکی از اینها

[صفحه ۱۷۹]

برای عیبناکی و سستی سند روایت کفایت می نماید، تا چه رسد به گرد آمدنشان در آن!
۳۳- خطیب بغدادی، روایتی ثبت کرده می گوید: مبارک بن عبد الجبار برای ماگفته، از قول ابو طلب عشاری، از ابو الحسن محمد بن عبد العزیز بردعی، از ابو الحبیش طاهر بن حسین فقیه،از صدقه بن هبیره بن علی موصلی، از عمر بن لیث، از محمد بن جعفر، از علی بن محمد طنافسی، از موسی بن خلف، از حماد بن ابی سلیمان، از ابراهیم بن ابی سعید خدری. می گوید: در حالی که خدمت

رسول خـدا (ص) نشسته بودیم فرشته وحی در رسیده گفت: سلام بر تو ای محمـد خدا این به را به تو هدیه داده است. آنگاه به، دردست حضـرتش به زبان های گونا گون تسبیح گفت. پرسیـدم: این به در دستتسبیح می گوید؟ فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق برانگیخت، خـدای تعالی در بهشت عـدن یک ملیون کاخ آفرید در هر کاخ یک ملیون جایگاه در هر جایگاه‌یک ملیون تخت، بر هر تخت زیبـاروئی واز زیر هر تخت چهـار نهر روان بر کناره هر نهری یک ملیون درخت برگ زیرهر برگی یک ملیون شاخه بر هر شـاخه یـک‌ملیون به، زیر هر بهی یـک ملیون برگ زیر هر برگی یک ملیون فرشـته، هر فرشـته ای را یک ملیون بال زیر هر بالی یک ملیون سر، بر هر سری یک ملیون صورت بر هر صورتی یک ملیون دهان درهر دهانی یک ملیون زبان که خدا را با یک ملیون زبان ستایش می برد که هیچیک از زبان ها با دیگری شباهت ندارد، و ثواب همه آن تسبیح گوئی و ستایش ها برای دوستداران ابو بکر و عمر و عثمان و علی است ".

سیوطی در " لئالی " درباره این روایت‌می نویسـد: جعلی است ". صـدقه " را از راویان ناشـناس روایتش کرده و محمـدبن جعفر را احمد (بن حنبل) متروک دانسته و حدیث از وی را ترک کرده است، و موسی نیز متروک است.

این سـخن سـیوطی است، لکن مـا می گوئیم: شایـد روایت کردن این حرف یـاوه و امثـال آن " موتمن ساجی " را بر آن داشـته که بهاستاد حدیث خطیب بغدادی- مبارک بن عبد الجبار- بد گمان شود و او را متهم به دروغگوئی و دروغسازی

[صفحه ۱۸۰]

نماید و این اتهام را به زبان آورد. همین روایت معروف رجال سـند خویش است و خردمند به هیچ وجه به کسانی که چنین دروغی روایت و نقل کرده اند اعتماد نخواهد کرد. اکنون اشاره ای به راویان مذکور می نمائیم:

الف- ابو طالب عشاری- محمد بن علی بن فتح:

ذهـبی در " میزان الاعتـدال " روایـاتی از او ذکر کرده و آنهـا را جعلی خوانـده اسـت و گفتـه: خـدا روی جـاعلش را سـیاه کنـد. و محـدثان بغـداد را بایـد نکـوهش کرد کـه گذاشـته انـد عشـاری چنیـن ابـاطیلی را روایت کنـد. همچنین پس از ذکر این که خطیب بغدادی‌او را " ثقه " شمرده می گوید: حجت نیست.

ب- ابو الحسن بردعی:

خطیب بغدادی می نویسد: از او حدیث نوشته ام و روایاتش قابل تامل و تردید است هر چند مقدار زیادی روایت ننموده است.

ج- ابو الحبیش فقیه:

مجهولی است که او را نشناخته اند.

د- صدقه:

مجهولی است که از او به نیکی یاد نگشته و نه نیکرفتاری.

ه- عمر بن لیث:

مجهولی ناشناس است.

و- محمد بن جعفر که همان مدائنی است.

احمد درباره اش می گوید: از او حدیث شنیده، اما هرگز روایت نکرده ام و هرگز چیزی از او روایت نخواهم کرد. عقیلی وی را در ردیف راویان " ضـعیف " آورده و نظر احمد حنبل را درباره اش نوشته است. ابن قانع می گوید ": ضعیف " است. ابن عبد البر می گوید:به نزد اساتید علم حدیث "، قوی " شمرده نمی شود.

[صفحه ۱۸۱]

ابو حاتم می گوید: روایاتش نوشتنی، ولی غیر قابل استدلال و استناد است.

ز- موسی بن حلف عمی بصری:

آجری درباره اش می گوید ": قوی " نیست. و از قول ابن معین آمده که " ضعیف " است. ابن حبان می گوید: بسیار روایات نادرست و زشت آورده است. دارقطنی می گوید ": قوی " نیست، ولی از روایاتش می شود چیزی فهمید.

ح- ابراهیم بن ابی سعید خدری:

از ابو سعید خدری پسری بدین نام در تاریخ یاد نگشته است و به گمانم درست " ابراهیم نخعی از ابی سعید خدری " باشد. خدا داناتر است.

۳۴- نحاس در کتاب " معانی القرآن " روایتی ثبت‌کرده است از ابو عبد الله احمد بن علی بن سهل، از محمد بن حمید، از یحیی بن ضریس، از زهیر بن معاویه، ا، ابی اسحاق، از براء بن عازب. می گوید ": عرب بیابانگردی در حجه الوداع به خدمت رسول خدا (ص) رفت در حالی که حضرتش در عرفات بر ماده شتری ایستاده بود. گفت: من مردی مسلمانم. برایم این آیه را توضیح بده: کسانی که ایمان آورده و کارهای‌پسندیده کردند ما پاداش کسی را که کار نیکو کرده باشد ضایع نمی گردانیم، ایشان را بهشت های عدنی خواهد بود که از فرودش نهرها روان است و در آن دستبندهای زرین بر خویش می آرایند و جامه های سبز رنگ از سندس و استبرق می پوشند ... پیامبر خدا (ص) فرمود: تو از ایشان دور نیستی و نه ایشان از تو دورند، آنان این چهار نفرند:ابو بکر و عمر و عثمان و علی. بنابراین به قبیله خویش بیاموز که این آیه‌درباره ایشان نازل گشته است. این راقرطبی در تفسیرش نوشته است. و ما همه آنرا الحمد لله با اجازه روایت کردیم ".

تعجب آور است که مفسری بزرگ چنین دروغ رسوائی را با سندی سست

[صفحه ۱۸۲]

و واهی با اجازه روایت می کند و خدا را سپاس می برد که سخنی نامربوط و بیجا گفته و به پروردگارش و به پیامبرش (ص) دروغ بسته و بهتان آورده است پناه بر خدا از روایت بی درایت، و از نقل بی تدبر وبی تعقل.

در سند روایت، نام احمد بن علی بن سهل مروزی آمده است. خطیب‌بغدادی در تاریخش شرح حالی از وی آورد، اما کلمه ای در تمجیدش ننوشته پنداری از او جز نامش را نمی دانسته است. و ذهبی در " میزان الاعتدال " از او یاد کرده و حدیثی از وی نوشته می گوید: ابن حزم این را آورده و گفته که " احمد " مجهول و ناشناس است.

همچنین نام محمد بن حمید- ابو عبدالله رازی تمیمی آمده است. یعقوب بن‌شیبه می گوید: روایات نامعلوم و زشت بسیار دارد. بخاری می گوید: در روایاتش باید دقت و احتیاط کرد. نسائی می گ‌وید: مورد اعتماد نیست. جوزجانی می گوید: بد مسلک و غیر قابل اعتماد است. فضلک رازی می گوید: از ابن حمید پنجاه هزار روایت نوشته دارم که کلمه ای از آن را برای‌دیگران نقل نمی کنم و نمی آموزم. صالح اسدی می گوید: هرگاه روایتی ازسفیان به او می رسید آن را به مهران نسبت می داد و هر وقت روایتی از منصور می رسید به عمرو بن ابی قیس نسبت می داد.

آنگاه می افزاید: ابن‌حمید هر چه برای ما روایت می کرد او را متهم به دورغ می کردیم. و درجای دیگر می گوید: روایاتش را

زیاد می کرد، و کسی را ندیده ام که بیش از او در دروغ بستن به خدا گستاخ باشد،روایات مردم را می گرفت و بهم در می آمیخت و زیر و رویش می کرد. و نیز می گوید: ندیده ام کسی در دروغسازی ماهر تر از دو نفر باشد یکی سلیمان شاذ کونی که محمد بن حمید همه روایاتش را حفظ می کرد و می آموخت. محمد بن عیسی دامغانی می گوید: چون هارون بن مغیره درگذشت از محمد بن حمید تقاضا کردم همه احادیثی را که از (هارون بن مغیره) شنیده برایم بیاورد، او طومارهائی پیشم آورد و بر شمردم و دیدم همه اش سیصد و شصت وچند حدیث است. جعفر می گوید: ابن حمید بعدها

[صفحه ۱۸۳]

چند ده هزار حدیث‌به نقل از هارون (بن مغیره) ثبت و نشر کرد. ابو القاسم پسر برادر ابو زرعه می گوید: از ابو زرعه درباره محمد بن حمید پرسیدم، انگشتش را بردهان نهاد (که هیچ نگو). پرسیدم: دروغ می گفت؟ با سر اشاره کرده که‌آری گفتم: او به پیری رسیده بود شاید به او حقه می زده و احادیث ساختگی را بر او می خوانده اند. گفت: پسر جان و تعمد داشت در نقل حدیث‌ساختگی و در جعلش). ابو نعیم بن عدی می گوید: در منزل ابو حاتم رازی، در حالی که ابن خراش و جمعی از مشایخ و اساتید و حدیث دانان اهل ری حضور داشتند، شنیدم که نام ابن حمیدرا آوردند و هماوا گفتند که وی در روایتش جدا ضعیف است و چیز هائی را که نشنیده و نیاموخته، نقل می کند. و احادیث علمای حدیث بصره و کوفه را می گیرد و آنها را از قول علمای اهل ری نقل می کند. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: ازابن خراش چنین شنیدم که ابن حمید برای ما حدیث می گفت و بخدا قسم، دروغ می گفت سعید بن عمرو بردعی می‌گوید: از ابو حاتم پرسیدم: آیا محمد بن حمید رازی را به درستی می شناسی، چگونه کسی است او؟ گفت: استاد حدیثی از خلقانیین به من اطلاع‌داده بود کتابی حدیث از ابو زهیر دارد، نزد رفته آن را مطالعه و بررسی کردم، دیدم حدیث ابی زهیر نیست، بلکه روایات علی بن مجاهد است٠ اما او حاضر نشد دست از آن بردارد. من برخاسته به رفیقم گفتم: این دورغسازی است که در دروغسازی مهارت ندارد. بعدها نزد محمد بن حمید رفتم٠ او همان کتاب حدیث را پیشم آورد. از محمد بن حمید پرسیدم: این را از که شنیده و آموخته ای؟ گفت: از علی‌بن مجاهد. و آنگاه آن را بر خواند ودر آن چنین آمده بود: علی بن مجاهد برای ما حدیث کرد ... به تعجب افتادم، و نزد جوانی رفتم که همراهم‌بود، دستش را گرفته رفتیم نزد آن استاد حدیث از (خلقانیین) و از او درباره کتاب حدیثی پرسیدم که به ما نشان داده بود. گفت: آنرا محمد بن حمید از من به عاریت گرفته است.

ابوحاتم می گوید: این را دلیل گرفتم براین که اشاره دارد به این که آن مکشوف و بر ملا گشته است.

[صفحه ۱۸۴]

ابن خزیمه می گوید: روایاتش نقل نکردنی است. نسائی می گوید: کسی نیست. کتانی می گوید: از نسائی پرسیدم: سخت موکد و قطعی است؟ گفت: آری. پرسیدم: هیچ روایتی از او ثبت نکرده ای؟ گفت: نه. و در جای دیگر می گوید: دروغسازی است، و ابن‌واره نیز همین عقیده را دارد. ابن حبان می گوید: از راویان " ثقه " چیزهای بهم ریخته و وارونه ای را بشکلی نقل می کند که جز او نقل نکرده‌است.

خلاصه کلام، این شخص دروغسازی‌است که بسیار حدیث دروغ ساخته است و هر که از او به خوبی یاد کرده، او را نشناخته یا پیش از آنکه رسوا شود درباره اش اظهار نظر نموده است. ابو العباس بن سعید می گوید: داود بن یحیی می گفت: ابو حاتم سابقا از

او براین حدیث نقل می کرد و می آموختو بعد و در ایام اخیر ترکش کرد. ابوحاتم رازی می گوید: یحیی بن معین ازمن راجع به ابن حمید پرسید پیش از آن‌که وضعش آشکار شود و آن کارها از او سرزند، و گفت: چه خرده ای بر او می گیرند؟ گفتم: در رساله حدیثش چیزی نوشته است، آنگاه می گوید: این این‌طور نیست. و قلم را برداشته نوشته رساله حدیث را تغییر می دهد. گفت: این خیلی بد روش و خصلتی است...

ابو علی نیشابوری می گوید: به ابن خزیمه گفتم: چه می شد اگر استاد از محمد بن حمید روایت می کرد و حدیث می آموخت، زیرا احمد وی را ستوده است. ابن خزیمه گفت: احمد او را نشناخته است و اگر چنانکه ما او را شناخته ایم می شناخت هرگز نمی ستودش.

۳۵- ابن عساکر روایتی ثبت کرده است ازطریق علی بن محمد بن شجاع ربعی، از عبد الوهاب میدانی دمشقی، از محمد بن عبد الله بن یاسر، از محمد بن بکار، از محمد بن ولید، از داود بن سلیمان شیبانی، از حازم بن جبله بن ابی نصره، از پدرش از جدش از ابوسعید خدری- رضی الله عنه- می گوید ": رسول خدا (ص) به ابو بکر و عمرفرمود: بخدا من شما دو نفر را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارم و فرشتگان شما را چون خدا شما را دوست می دارد دوست می دارند. هر که

[صفحه ۱۸۵]

شما را دوست می دارد خدا او را دوست بدارد، و هر که به شما نیکی می نماید خدا به او نیکی کند، و هر که پیوند از شما می گسلد خدا پیوند از او بگلسد، و هر که شما را در دنیا و آخرتتان مورد کینه خویش قرار می دهد مورد کینه قرار دهد ".

رجال سندش:

الف- عبد الوهاب میدانی:

ذهبی به نقل از کتابی می گوید: وی‌سهل انگاری و بی دقتی می نموده است،و در خصوص این که ابو علی بن هارون انصاری را دیده (و از او حدیث آموخته) باشد، تردید وجود دارد و متهم است.

ب- محمد بن عبد الله:

در " میزان الاعتدال " درباره وی چنین نوشته است: وی مورد نکوهش است و روایتش (یعنی همین روایت) بکلی ناپسند است.

ج- محمد بن بکار:

ناپسند و ناشناس است. ابن حزم می گوید: او مجهول است. ذهبی می گوید: این صحت دارد که او ناشناس است.

د- محمد بن ولید:

به گمانم ابن ابان قلانسی باشد که دروغسازی است که حدیث‌جعل می کرده و پاره ای از روایات باطل و یاوه اش را، در فضیلت ابو بکر در همین جلد دیدیم.

ه- داود بن‌سلیمان:

ذهبی می گوید: ازدی گفته است که وی جدا " ضعیف " است.

و- حازم بن جبلد:

او و پدر و جدش هر سه‌ناشناسند و نا معلوم.

[صفحه ۱۸۶]

۳۶- ازدی روایتی ثبت کرده است از محمد بن‌عمر انصاری، از کثیر النواء، از زکریا- آزاد شده طلحه-، از حسن بن‌معتمر. می گوید ": از علی درباره ابو بکر و عمر پرسیدند، گفت: آن دواز هیئتی که همراه محمد آهنگ (دین)خدا کردند، به شمار می آیند، و موسی از پروردگارش آن دو را تقاضا کرد، اما خدا آن دو را به محمد عطا فرمود "

ذهبی در " میزان الاعتدال " می نویسد: روایتی ناپسند است، و ازدی آن را " ضعیف " خوانده است.

می‌گوئیم: در سندش نام کثیر النواء وجود دارد. ابو حاتم می گوید: سست روایت است، و در گروه سعد بن طریف قرار می گیرد. جوزجانی می گوید: ازدین منحرف بوده است. نسائی می گوید ": ضعیف " است. و در جای دیگر که درباره او جای تامل و احتیاط است. ابن عدی می گوید: از غلات شیعه و شیعی افراطی بوده است. از محمد بن بشیر عبدی نقل شده که کثیر النواء، پیش از مرگ از تشیع دست برداشت.

زکریا- آزاد شده طلحه- و استادش نیز مجهول و ناشناسند. اینها عیناکی های سند است که درمیان رجالش‌حتی یک " ثقه " و مورد اعتماد یافت نمی شود. و متن روایت نیرومندترین گواه و رساترین شاهد بطلان آن است.

بررسی روایتی که آن ده تن را از بهشتیان معرفی می کند

۳۷- احمد حنبل در " مسند " روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن حمید، از پدرش، از عبد الرحمن بن عوف که‌پیامبر (ص) فرمود ": ابو بکر در بهشت است و عمر در بهشت و علی در بهشت و عثمان در بهشت و طلحه در بهشت‌و زبیر در بهشت و عبد الرحمن بن عوف در بهشت و سعد بن ابی وقاص در

[صفحه ۱۸۷]

بهشت و سعید بن زید در بهشت و ابو عبیده بن جراح در بهشت "

باهمین سند، ترمذی در " صحیح " خویش ثبت کرده است، و نیز از عبد الرحمن بن حمید از پدرش از رسول خدا نظیرش، همچنین بغوی در کتاب " مصابیح. " این را ابو داود در " سنن " از طریق عبد الله بن ظالم مازنی ثبت کرده است که می گوید ": سعید بن زید بن عمرو گفت: چون فلانی به کوفه وارد شد فلان شخص به نطق برخاست. در این وقت سعیدبن زید دستم را گرفته گفت: این ستمگر را نمی بینی؟ سپس گواهی داد که نه نفر در بهشتند (و آنان را بر شمرد). پرسیدم: دهمی کیست؟ لحظه ای خاموش ماند و سپس گفت: من. "

وی همچنین از طریق عبد الرحمن اخینس چنین ثبت کرده است که " وی در مسجد بود، کسی نام علی (ع) را برد و سعید بن زید برخاسته گفت: من گواهم برای پیامبر خدا (ص) و از او شنیدم‌که می فرمود: ده نفر در بهشتند: پیامبر در بهشت است و ابو بکر در بهشت و عمر در بهشت و عثمان در بهشت و علی در بهشت و طلحه در بهشت و زبیر بن عوام در بهشت و سعد بن مالک در بهشت و عبد بن عوف در بهشت. و اگر مایل بودم دهمی را نام می بردم. پرسیدند: او کیست؟ خاموس ماند. دوباره پرسیدند: او کیست؟ گفت: سعیدبن زید ". با همین سند، ترمذی در" جامع " ثبت کرده است، و ابن دیبع در "تیسیر الوصول، " و محب طبری در" ریاض النضره " به هر دو طریق روائی مذکور.

[صفحه ۱۸۸]

به عقیـده ما این روایت چنـدان اهمیتی نـدارد و فضـیلت ویژه ای را برای آن ده نفر که می گوینـد مژده بهشت یافته انـد، ثابت نمی نماید و نه ایشان را از جمع مومنان متمایز می گرداند، زیرا در قرآن کریم بسا آیه هست مژده بهشت برای مومنان، و بسیار مژده که هر کس‌ایمان آورد و کار شایسته نمایـد در بهشت خواهـد بود، بنابر این بهشتی بودن اختصاصـی به چند نفر ندارد و تو ده هائی از خلق خدا را شامل می شود. می فرماید:

"به کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند مژده بده که بهشت هائی دارند که از زیرش نهرها روان است ".

"خدا از مومنان جان و دارائیشان را خریده به این (بها) که بهشت از آن ایشان باشد ".

"کسانی که ایمان آوردند و کارهای و پسندیده کردند و سر در راه پروردگارشان نهادند، ایشان قرین بهشتند "،

"خدا کسانی را که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرهاروان است ".

"کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند در بهشت ها آشیانه خواهند داشت ".

"هرمرد و زنی که مومن باشد و از کارهای پسندیده انجام دهد چنین کسان به بهشت‌در خواهند آمد ".

"هر مرد و زنی که‌مومن باشد و کار پسندیده کند چنین کسان به بهشت در خواهند آمد".

[صفحه ۱۸۹]

"هر که خدا را و پیامبرش را فرمان برد او را به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرها روان است ".

"هر که به خدا ایمان بیاورد و کار پسندیده کند او را به بهشت ها در می آورد که از زیرش نهرها روان است ".

"خدا به مردان و زنان مومن بهشت ها وعده داده است که از زیرش نهرها روان‌است ".

چه بسـیار کسان از امت محمد (ص) به بهشت درمی آیند. این حدیث ازپیامبر گرامی به صـحت پیوسـته که فرمود: علی و شیعه اش در بهشـتند. و مژده آن را به علی (ع) داده است. و نیزاین حدیث به صـحت پیوسـته که " فرشته وحی آمده گفت: امتت را مژده بده که هر کس تا بمیرد چیزی را شـریک خدا نداند و نسازد به بهشت در خواهد آمد. گفتم: ای فرشـته وحی گر چه دزدی و زنا کرده باشـد؟ گفـت: آری. گفتـم: گر چـه دزدی و زنـا کنـد؟ گفت: آری. گفتم گر چه دزدی و زنـا کرده باشـد؟ گفت: آری، و گر چه شراب خورده باشد ".

همچنین این حـدیث از حضـرتش به صحت‌پیوسـته است ": مژده گیریـد و آیندگان‌را مژده دهید که هر کس به راستی گواهی دهد که خدائی جز خدای یگانه نیست به بهشت در آید ".

و نیز این حـدیث ": به آنکه جانم در دست او اسـت‌سو گنـد که همه تان به بهشت در خواهیدآمد به اسـتثنای کسـی که در برابر خدا سرپیچـد یـا چون چارپایـان برمـد. گفتنـد: ای پیـامبر خـدا چه کسـی ممکن است از ورود به بهشت سـر پیچـد؟ فرمود: هر که از من اطاعت نماید به بهشت در آید و هر که سر از فرمانم بپیچد

[صفحه ۱۹۰]

به دوزخ در آید ".

و از جابر به صـحت پیوسته که از پیامبر (ص) شنیده که " من امیدوارم از امتم کسانی که مرا پیروی می کنند یک چهارم‌بهشتیان را

تشکیل دهند. می گوید: از شادی بانگ تکبیر برداشتیم. فرمود: امیدوارم یک سوم بهشتیان را تشکیل دهند. می گوید: بانگ تکبیر برداشتیم. آنگاه فرمود: امیدوارم که بخش اعظم آن را تشکیل دهند "،

و این نیز " صحیح " شمرده شده که فرمود ": پرودگارم به من وعده داد که از امتم هفتاد هزار تن را بی محاسبه به بهشت در آورد و آنگاه هر هزاره از ایشان برای هفتاد هزار تن شفاعت می کنند " و بسیار حدیث " صحیح " دیگر نظیر اینها.

بنابر این، گروه ده نفر ای که مژده بهشت یافته اند هر گاه واقعا مومن بوده و پایبند قرآن وسنت باشند بدون تردید از جمله بهشتیان خواهند بود، مانند سایر کسانی که ایمان آورده و خویشتن تسلیم‌حکم خدا کرده و نیکو کار بوده است. ضمنا غیر از این ده نفر، عده ای از اصحاب نیز مژده بهشت یافته اند و پیامبر اکرم (ص) ایشان را نام بردوبه زبان خویش مژده بهشت داده است مانندعمار بن یاسر که پیامبر (ص) از قول فرشته وحی به او فرموده: او را مژده بهشت بده، آتش‌بر عمار حرام و ممنوع گردیده است. وفرموده: خون و گوشت عمار بر آتش حرام است که آن را در گیرد یا برسد. و این حدیث از حضرتش به صحت پیوسته که " خاندان یاسر را مژده بهشت باد، و عده تان بهشت " و نیز این حدیث که بهشت شیفته چهار تن است: علی بن ابیطالب، عمار یاسر، سلمان فارسی، و مقداد " و به روایتی " بهشت

[صفحه ۱۹۱]

شیفته سه نفر است: علی و عمارو بلال " و درباره زید بن صوحان چندین حدیث رسیده گویای بهشتی بودنش. حدیث صحیحی از طریق " مسلم " درباره عبد الله بن سلام در دست است حاکی از بهشتی بودنش.

به علی (ع) می فرماید ": پنداری الان است که توبر منطقه رحمت من قرار گرفته ای و مردم را از آن می پرا کنند، و بر آن‌سبوها است به شماره ستارگان آسمان، و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشتیم برادرانه نشسته بر تخت های روبرو. تو و شیعه تو در بهشتند. "

و این حدیث از وی به صحت پیوسته که " حسن و حسین دو سرور جوانان بهشتی اند " و همه بر درستی این حدیث همداستانند. همچنین فرموده ": حسن و حسین، جدشان در بهشت است و پدرشان در بهشت و مادرشان‌در بهشت و عمویشان در بهشت و همه شان‌در بهشت و دائی هاشان در بهشت و خودشان در بهشت، و هر که دوست بدارشان در بهشت " این را طبرانی در دو کتاب" کبیر " و " اوسط " ثبت کرده است. و نیز از حضرتش این حدیث به صحت پیوسته که " جعفر بن ابی طالب‌در بهشت است و دو بال دارد که با آن به هر جا بخواهد پرواز می گیرد. "

این حدیث از وی " صحیح " شمرده شده که در حق عمرو بن ثابت اصیرم فرموده که از بهشتیان است. و طبرانی در همان دو کتاب ثبت کرده که به عبد الله بن مسعود فرمود: ترا بهشت مژده باد. همچنین فرموده ": من پیشرو عرب در ورود به بهشتیم، و صهیب پیشرو روم، و بلال پیشرو حبشیان، وسلمان پیشرو ایرانیان در ورود به بهشت. " این را طبرانی ثبت کرده و هیثمی " نیکو " شمرده است. و نیز عمرو بن جموح را- که لنگ بوده است- مژده داده که در بهشت با پای

[صفحه ۱۹۲]

سالم راه خواهد رفت. و حدیثش را احمد حنبل ثبت کرده است و رجال سندش " ثقه " و مورد اعتمادند. و ثابت بن‌قیس را مژده داده که ستوده خواهد زیست و شهید خواهد گشت و خدا به بهشت‌در خواهد آوردش.

باوجود اینها، این‌چه جنجالی است که بر سر روایت " عشره‌مبشره " به راه انداخته و آن را سندی گرفته اند و وسیله اثبات افتخارات برای آن چند نفر و می خواهند بهشتی بودن را به ایشان اختصاص دهند و چنین‌تلقین نمایند که گویا فقط آنان به این مزیت و امتیاز نائل گشته اند و مژده بهشت را جز ایشان کسی نیافته و آن همه مژده بهشت که دیگران را رسیده‌با آنچه ایشان راست تفاوت دارد و جز این کلام الهی است که می فرماید: کسانی که ایمان آوردند و پرهیز کاری می نمودند در زندگانی دنیا و در آخرت‌ایشان را مژده است و فرمان های خدا را تغییر و تبدیل نیست، آن پیروزی عظیم است.

بنابر این، چرا مژده بهشت را به آن ده نفر اختصاص می دهندو بهشت را به انحصار آنان در می آورند؟ و اعتراف به آن جزو معتقدات ضروری می شمارند چنانکه احمد پیشوایی‌حنبلیان درنامه ای به مسدد به مسرهد می نویسد... ": و این که گواهی دهیم آن ده نفر در بهشتند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن و ابو عبیده. بنابر این هر که پیامبر (ص) در باره اش گواهی بهشت داده در حقش گواهی بهشتی بودن می دهیم و روا نیست‌که بگوئی فلانی در بهشت است و فلانی در دوزخ، جز آن ده نفری که پیامبر (ص) برایشان گواهی بهشت داده است. " این حرف ها چرا؟ شاید عنایت نموده باشید که چرا؟ و ما نیز از سبب آن بی اطلاع نیستیم

در سند و متن روایت حق بررسی داریم و از آن بی تحقیق و ارزیابی نباید در گذریم.

سندش چنانکه ملاحظه می کنید به عبد الرحمن‌بن عوف و سعید بن زید منتهی می شود وجز این دو، کسی آن را روایت نکرده است. طریق روائی عبد الرحمن

[صفحه ۱۹۳]

بن عوف منحصر است به عبد الرحمن بن حمید بن عبد الرحمن زهری از پدرش که گاهی از عبد الرحمن بن عوف و زمانی مستقیما از رسول خدا (ص) روایت کرده است. این سند، باطل است و نا تمام، زیرا با توجه به در گذشت حمیدبن عبد الرحمن معلوم می شود که وی نه‌صحابی، بلکه تابعی بوده و عبد الرحمن بن عوف را درك نکرده تا از اوروایت کند. وی در سال ۱۰۵ هجری به سن ۷۳ سالگی در گذشته، بنابر این متولد سال ۳۲ ه بوده است سالی که عبدالرحمن بن عوف وفات یافته یا بفاصله یکسال از آن. به همین سبب ابن حجر روایت حمید از عمر و عثمان را منقطع می داند و عثمان پس از عبد الرحمن بن‌عوف در گذشته است و طبعا روایت وی ازعبد الرحمن بن عوف منقطع خواهد بود. بنابر این، این سند صحیح نیست. پس طریق روایت منحصر می شود به شخص سعیدبن زید که خود را از " عشره مبشره " شمرده است و آن را در دوره معاویه درکوفه روایت کرده است- و این را در صدر روایت دیدیم- و این حدیث از وی تا آن زمان شنیده نشده است و هیچکس پیش از آن از وی نقل ننموده و فقط درآن زمان که دوره تبهکاری و جعل حدیث و تبلیغات سوء بوده به زبان آورده است. کسی از این صحابی نپرسید که چه‌سری درکارش بوده که آن حدیث را مکتوم‌داشته و نقل نکرده و گذاشته تا زمان معاویه، و هیچ از آن دوره خلفای راشدین یاد ننموده است و در آن دوره که ایشان و دیگر اصحاب سخت نیازمند چنین روایتی بوده اند تا موضع خویش محکم سازند و آن را حجت آورند و در اقناع منطقی دیگران بکار گیرند و از خونریزی ها جلوگیری نمایند و بسیار حقوق را که در آن سال های پر کشمکش وخونین پایمال گشته محفوظ و در امان دارند؟ پنداری این حدیث روزی که معاویه بر تخت سلطنت نشسته و رژیم تباهش را بر مسلمانان تحمیل کرده به سعید زید الهام گشته است نه این که آن را دهها سال پیش از پیامبر گرامی (ص) شنیده باشد.

گمان قوی می برم که سعید بن زید هنگامی که نتوانست حملات و دشنام های

[صفحه ۱۹۴]

مخالفین امیر المومنین علی (ع) را تحمل کندو در برابر کسانی که معاویه بر کوفه گماشته بود مقاومت نماید و نسبت به دستگاه حاکمه نیز موضوع مخالف گرفته بود چنانکه از بیعت با یزید و موافقتبا ولایتعهدی او خود داری ورزیده و در آن مورد به مروان بن حکم سخنی خشن‌گفته بود. بر جان خویش از تصمیمات تعرضی معاویه ترسیده است و برای این که خود را از آسیب وی برهاند این روایت را جعل کرده تا آن را سپر حمایت خویش گرداند و اتهام علاقه مندی و عشق علی (ع) را که به وی می‌زده اند بر طرف سازد، و آن زمان هر که را به طرفداری و عشق علی (ع) متهم می ساختند به معرض شکنجه و آزارهای گونا گون و زندان و اعدام در می آمد. بدینسان، با جعل این حدیث، و بخشیدن بهشت به مخالفان و دشمنان‌علی(ع) و کسانی که از بیعتش سر پیچیده و علیه خلافتش قیام مسلحانه کرده اند حاکم وقت را خشنود گردانیده‌و خطر مرگ و آزار را از خود دور ساخته است. سران مخالفان علی (ع) را در یک صف قرار داده و هیچ کس دیگررا در ردیفشان ننشانده و هیچ یک از دوستداران علی (ع) و شیعه او را و سروران اهل بهشت را چون سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد همطرز ایشان ندانسته پنداری بهشت را برای همین چند نفر آفریده اند، و با این عمل عطف حاکم را به خود جلب کرده است در شرائطی که به پای هر جاعل تبهکار و هر دوروغسازی که چیزی از این گونه می‌ساخت خروارها زر و سیم می ریختند. اگر پای شمشیر و زر و سیم در بین نبودو عقل و انصاف و ایمان داور بود هیچکس متن و مضمون این روایت را نمی پذیرفت و هرگز علی (ع) در بهشت با مخالفان و دشمنان و اضدادش فراهم نمی‌آورد در حالی که مسلم است متناقضان و اضداد فراهم نمی آیند و وحدت و همسانی نمی یابند. همه می دانند که رفتار و تاریخ حیات علی (ع) غیر ازرفتار و تاریخ حیات آن دیگران است و او همان مردی است که در شورای شش نفره وقتی پیروی از شیوه ابو بکر و عمر را شرط انتخابش به خلافت گرفتند چشم از خلافت پوشید تا به پیروی آن شیوه نیالاید و این ضدیت و مخالفت رابه صراحت اعلام داشت و بعدها آن اختلافات و کشمکش ها را با عثمان پیدا کرد و از کشتنش ناراحت نگشت و حاضر نشد شهادت بدهد به این که عثمان‌بنا حق کشته

[صفحه ۱۹۵]

شده است و نطق شقیقیه را ایراد فرمود و درمیان توده‌های انبوه خلق فریاد بر آورد ": هان‌هر قطعه زمینی که عثمان از ملک عموم به تملک کسی داده و هر مالی که از مال خدا به کسی بخشیده به خزانه عمومی بازگشته است ". سپس آن دو بیعت شکن به جنگ وی برخاستند و در راه مخالفتش به کشتن رفتند. این ها چگونه با علی (ع) در بهشت گرد می آیند؟ می نمی دانم آیا اینها دلبسته‌بهشت جاودان و نعیم ایزدی بوده اند؟هرگز !

بررسی متن روایت:

درباره متن روایت نیز تاملات و نظراتی داریم که ما را از تصدیق آن باز می دارد.

آیا عبد الرحمن بن عوف که روایت از زبانش‌نقل گشته و خود از آن ده نفر مژده بهشت یافته است، به این حدیث و مژده‌اش معتقد بوده و آن را راست می دانسته است و با وجود آن روز شورای شش نفره شمشیر بر سر علی (ع) کشیده‌که " بیعت کن و گر نه ترا خواهم کشت " و هنگامی که کشور را آشوب فرا گرفته و انحراف حاکم از رویه اسلامی وضع خطرناکی پیش آورده به علی (ع) گفته ": اگر می خواهی شمشیرت را بردار و من شمشیر را بر می دارم، زیرا او (یعنی عثمان) بر خلاف تعهدی که به من سپرده عمل

کرده است" و با خود عهد بسته که تا زنده است باعثمان حرف نزند، و از بیعتی که با عثمان کرده است اظهار ندامت نموده به‌خدا پناه می برده است، و وصیت کرده که عثمان بر او نماز نگزارد، و در حالی مرده که با عثمان قهر بوده است، و عثمان او را متهم به نفاق می کرده و منافق می خوانده است؟ آیا این واقعیات با صحت آن روایت جور می آید؟ آیا می توان گفت که عبد الرحمن‌بن عوف و عثمان این حدیث را شنیده و باور داشته اند و در عین حال این کارها را می کرده اند؟

آیا ابو بکر و عمری که مژده بهشت یافته اند همان دو نفری هستند که جگر گوشه پیامبر (ص)- صدیقه طاهره- به هنگام وفات از آنها ناراضی و خشمگین

[صفحه ۱۹۶]

بود؟ آیا همان دو نفری هستند که به ایشان فرمود: خدا و فرشتگانش را گواه می گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آوردید و خشنود نساختید، و اگر پیامبر (ص) را ملاقات کردم از شما به او شکایت خواهم برد؟ و همان دو نفری که مادر حسن و حسین- آن دو سرور بهشتیان- گریان و ناله کنان بانگ شکایت علیه شان برداشت که آه پدرم پیامبر خدا پس از تو چه ها که از دست پسر خطاب و پسر ابی قحافه نکشیدیم؟ و همان ها که میراث خاندان‌پیامبر (ص) را به یغما بردند و سخن‌امیر المومنین علی (ع) در حقشان راست آمد که در حالی که خار دردیده واستخوان در گلویم خلیده بود شکیبائی ورزیدم و نگریستم که میراثم به یغما می رود؟ این همان ابو بکری است که فاطمه- سلام الله علیها- وصیت کرد بر او نماز نگزارد و در تشییع جنازه اش حاضر نشود، و او و رفیقش حاضر نشدند؟ و آیا همان است که دخترعزیز پیامبر پاك و اقدس به او گفت: در هر نمازی که می خوانم ترا نفرین می کنم؟ و همان که حرمت خانه فاطمه (ع) را پایمال ساخت و پیامبر (ص)را بدان وسیله آزرد؟ و می دانیم که " کسانی که پیامبر خدا را می آزارند عذابی دردناك خواهند داشت ". و آیا این همان است و همان ...

آیا عمر این روایت را راست می پنداشت و باور داشتو در عین حال از حذیفه یمانی- که از نام منافقان آگاه بود- می پرسید آیااو از شمار منافقان است و آیا پیامبرخدا (ص) نام او را در ردیف آنها آورده است؟ آیا روزی که در دوره خلافتش از ملقب شدن به "ابو عیسی " نهی کرد، و مغیره به او گفت که پیامبر (ص) وی را به آن ملقب ساخته‌است و عمر در جوابش گفت پیامبر (ص)وی را به آن ملقب ساخته است و عمر درجوابش گفت پیامبر (ص) از او در گذشته است و نمی دانیم چه برسرمان خواهد آمد، و لقبش را تغییر داد و" ابو عبد الله " نامید، آیا در آن روز از این بشارت اطلاع داشت " و اگرواقعا مژده بهشت به او داده شده بود پس چطور نمی دانست چه بر سرش خواهد آمد

[صفحه ۱۹۷]

وچه سرنوشتی خواهد داشت؟ ! آیا این همان عمری است که علی را مثل " شتر مهار شده " می کشید و می برد تا از او برای ابو بکر بیعت بگیرد و تهدیدش می کرد که " بیعت کن و گر نه کشته خواهی شد؟ " و همان که‌همان وقت منکر برادری علی با پیامبر (ص) گشت، منکر حقیقتی که با سنت صحیح و ثابت مسلم گشته و مورد قبول همه قرار گرفته است؟ چنانکه بسیاری از دستورات و تعلیمان پیامبر (ص) سنتش را منکر گشته است و همان که وصیت کرد در شورا انتخاب خلیفه هر که‌را از بیعت خود داری کرد بکشند، و می دانست یگانه مخالف آن انتخاب نادرست امیر المومنین علی (ع) است، یا یکی دیگر از ده نفری که می گویند مژده بهشت یافته اند؟ و می دانیم " هر کس مومنی را عمدا بکشد جزایش جهنم است و در آن جاودان خواهدبود و خشم خدا و لعنتش

بر او خواهد بود و عذابی سهمگین برایش مهیا ساخته‌است. "

آیا عثمان این روایت را درست‌می پنداشت و باور داشت و با وجود این‌به مغیره بن شعبه- وقتی به او توصیه کرده مدینه را به قصد مکه ترک کند و خود را از محاصره کنندگان برهاند- می گفت: از پیامبر خدا شنیدم که در مکه مردی از قریش به گور سپرده می شود که نیمی از عذاب این امت را بردوش‌خواهد داشت، و نمی خواهم من آن شخص باشم؟ و چگونه عثمان، علی را- که به موجب این روایت مژده بهشت یافته است- برتر از مروان نمی دانست در حالی که مروان را پیامبر (ص) لعنت فرستاده است؟ و می دانیم " دوزخیان با بهشتیان برابر نیستند و بهشتیان همان پیروز منداننـد ".

آیا این طلحه‌و زبیر همانهاینـد که عثمان را به کشتن دادنـد و مردم را علیه او شوراندند و به فرمایش امیر المومنین علی (ع "): ساده ترین کارشان در حق وی (یعنی عثمان) پر خاش بود و نرمترین رفتارشان باوی خشونت و جفا. و مردم را بر سر او شوراندنـد و کار را بر او سخت گرفتند و مقصودشان این بود که حکومت را بچنگ

[صفحه ۱۹۸]

خویش آورنـد. و اولین کسانی بودند که زبان‌به بد گوئی او گشودند و آخرین کسانی که دستور (کشتن او را) دادند تا خونش را بریختنـد "؟ همان دو که مولای متقیان چنین معرفیشان کرده": هر یک از آن دو، حکومت را برای خویش‌می خواهنـد و آن را به سوی خود می کشند و هیچ رابطه ای با خدا ندارند وبهیچ وجه با خدا مرتبط و در حساب نیستند، و هر یک کینه رفیقش را در دل می پرورد، و به زودی پرده از کارشان بر خواهد افتاد "؟

همان دو که بر پیشوای خویش و امامی که اطاعتش‌واجب است شوریدنـد و پیمان بیعتش را گسستند و آتش جنگ تجاوز کارانه داخلی‌را افروختند و علیه او جنگیدند و در آن جنگ کشته شدند و روشن ترین مصداق فرمایش پیامبر (ص) گشتند که " هر کس امام زمان خویش نشناخته بمیرد به حال جاهلیت (و در حال کفر) مرده است؟ "

همان دو نفری که سپاه پیمان گسلان را بسیج و تدارک و فرماندهی کردند و به جنگ سرور خاندان پیامبر (ص) و همسر رسول خدا (ص) را که به فرمانش خانه نشین بود از خانه به در نمودند و سردار جماعت پیمان گسلی گشتند که پیامبر (ص) علی (ع) و اصحاب راسترو و عادلش را به جنگ علیه‌شان بر انگیخته است و فرموده با آنهاپیکار جویند و بستیزند؟ مگر کسانی که پیامبر اکرم (ص) فرمان جنگ علیه‌شان صادر کرده و نبرد بر ضدشان را واجب شمرده باشد اهل بهشت شمرده می شوند؟

"جزای کسانی که با خدا و پیامبرش می جنگند و در جهان (یا کشور اسلامی) تلاش تبهکارانه می نمایند، این است که کشته یا به دار آویخته شونـد یـا یـک دست با دیگر پایشان بریـده شود یا تبعیـد گردنـد آن ننگی است در زنـدگی دنیا برای آنها و در آخرت عذابی سهمگین دارند ".

این همان زبیری است که در حدیث " صحیحی " پیامبر (ص) به او فرموده:

[صفحه ۱۹۹]

"تو در حالی که ستمگری با علی می جنگی؟ " و مگر کسی که ستمگرانه با علی (ع) بجنگد جایش بهشت است در حالی که می دانیم پیامبر (ص) می فرمایـد ": من بـا کسـی که بـا او (یعنی علی) بجنگـد در جنگم، و بـا هر که با او آشتی باشـد آشتی- " و این حـدیثی " صـحیح " و ثـابت اسـت "؟ بنـابراین، سزای هر کـه از شـما چنـان کنـد جزننـگ در زنـدگی دنیـا نیسـت و در قیـامت به

شدیدترین عذابها کشانده خواهند شد ۰ و خدا از آنچه می کنید غافل نیست ".

این همان زبیری است که عمر درباره اش می گوید ": کیست که برای من چاره‌ای درباره یاران محمد بیندیشد، اگر من بر دهان این پرخاش جو و اشاره به زبیر) بند ننهم امت محمد (ص) را به گمراهی و نابودی می کشاند؟ " و روزی که زخم برداشته به او گفته ": اما تو ای زبیر بدخوی و آزمند هستی در حال خشنودی مومنی و درحال خشنودی مومنی و در حال خشم کافر، روزی انسانی و دیگر روز شیطان. شاید اگر حکومت به چنگت آید به روزگار تو در ریگزار مکه بر سر یک پیمانه جو کتک کای در می گیرد.

اما اگر حکومت به عهده‌ات واگذار شود- کاش می دانستم- آن روز که تو شیطان می شوی چه کسی عهده دارمردم خواهد گشت، و روزی که به خشم آئی چه کسی؟ هان خدا تا وقتی‌تو چنین صفتی داری حکومت این امت را به تو وا نخواهد گذاشت؟"

و نیز به او گفت ": اما تو ای زبیر بخدا قلب تو حتی برای یک روز یا یک شب نرم نگشته است و هنوز خشک و سبکسری؟ "

این همان طلحه است که عثمان را کشت و نگذاشت آب به او برسد و نگذاشت او رادر گورستان مسلمان به خاک بسپارند، و مروان او را به خونخواهی عثمان کشت؟ و با وجود اینها آن دو در شمار ده نفری هستند که مژده بهشت یافته اند؟از تو ای خدا پوزش می طلبیم!

[صفحه ۲۰۰]

آیا این همان طلحه است که در اثنای جنگ جمل امیر المومنین علی (ع) او را سوگند داد و از او درباره حدیث ولایت (هر که من مولای اویم علی مولای او است) اقرار خواست و حجت رابروی تمام کرد، و او بهانه آورد که آن حدیث را فراموش کرده است؟ همچنان‌پس از بیعتی که با حضرتش کرده بود ازیاری او خود داری ورزید و مانع استقرار حق و اجرای قانون اسلام توسطمولای متقیان شد تا آن که با تیری که‌مروان به طرفش پرتاب کرد به خاک هلاک‌افتاد، در حالی که سراز اطاعت امام زمانش پیچیده بود آیا امام و کسی که علیه او شوریده با هم در بهشتند؟!

این همان طلحه است که آیه شریفه ": حق ندارید پیامبر خدا را بیازارید و نه این که به هیچ وجه همرانش را پس از او به همسری خویش در آورید. آن کارتان در پیشگاه خدا (گناهی) سهمگین است " درباره اش نازل گشت آن هنگام که گفت ": محمد همسران ما را پس از ما به همسری خویش درمی آورد و در عین حال ما را از دختر عموهایم باز می دارد اگر پیشامدی برایش کرده (یعنی در گذشت) بعد از او با همسرانش ازدواج میکنیم " و گفت ": اگر پیامبر خدا (ص) بمیرد با عائشه‌که دختر عموی من است ازدواج خواهم کرد " و حرفش به گوش پیامبر اکرم (ص) رسید و آزرده خاطر گشت و آن آیت فرود آمد؟

عمر وقتی زخم برداشته بودبه او گفت: حرفی دارم، بزنم یا نه؟ گفت: بگو. اما تو سخن خیری نمی گوئی. گفت: من تو را از آن روز که انگشت در جنگ " احد " آسیب دید می شناسم و می دانم که چه در سر داری. و پیامبر خدا (ص) در حالی درگذشت که از سخنی که روز نزول آیه حجاب گفتی خشمگین بود از دست تو.

ابو عثمان- جاحظ می گوید: طلحه روزی که‌آیه حجاب فرود آمد در حضور کسانی که حرفش را به اطلاع پیامبر خدا (ص) رساندند گفت ": حجاب امروزشان برایش‌چه فایده دارد. فردا می میرد و زنانش را به ازدواج خویش در می آوریم. "جاحظ می گوید ": اگر کسی به عمرمی گفت: تو که گفته ای: پیامبر

[صفحه ۲۰۱]

خدا (ص) درحالی مرد که از شش‌نفر راضی بود. چگونه اکنون به طلحه می گوئی: پیامبر (ص) در حالی در گذشت که به خاطر سخنی که گفتی از تو خشمگین بود؟ عمر بر پیشانی او می کوفت، اما کجا کسی جرات داشت حرفی ساده تر از این به عمر بزند تا چه برسد به چنین حرفی "؟
آیا سعد بن ابی وقاص- یکی از ده نفر مژده بهشت یافته- این روایت را باور داشت، همو که چون درباره عثمان و قاتلش از او پرسیده اند گفته ": من به تو اطلاع می دهم که او با شمشیری کشته شده که عائشه آخته و طلحه تیزش کرده و پسر ابی طالب به زهر آلوده اش، و زبیر سکوت کرده و با دست اشاره نموده‌است، و ما دست بازداشته ایم و اگر می خواستیم می توانستیم او را از خطرو آسیب برهانیم؟ " آیا این چیزها که‌وی گفته با تصدیق آن روایت جور می آید، و اگر باور داشته می توانسته چنین حرفی بزند و چنین رویه ای نسبت به عثمان پیش گیرد؟ منزه است خدا ازاین که ستمگر و ستمدیده، قاتل و مقتول، خلیفه و شورشیان علیه او را یکجا در بهشت فراهم آرد. این بهتانی‌بیش نیست و حرف از پیش خود ساخته ای
آیا این روایت در مورد سعد بن ابی وقاص راست می آید درباره کسی که از بیعت با امام زمانش سر پیچیده و از یاری وی خود داری نموده است از بیعت با امامی که بیعتش به تحقیق پیوسته وامت اسلام در آن همداستان گشته اند ومجاهدان بدر و مهاجران و انصار در آن‌شرکت جسته اند و فرمان الهی عذاب درحق هر که از این بیعت شانه خالی کند رقم خورده است؟ مگر درباره سعد بن ابی وقاص کتابی از جانب پروردگار نازل گشته و فرمانی که او را از اصول‌و احکام مسلم اسلام مستثنی نموده و مژده بهشت داده است؟
مگر در لابلای تاریخ و در صفحات زندگی ابو عبیده جراح- گور کن مدینه- کارهای بزرگ وافتخار آمیزی هست که او را درخور مژده بهشت گرداند؟ یا مگر

[صفحه ۲۰۲]

فضائلی از او بروز کرده جز این که روز سقیفه دست رد بر ولایت پر عظمت الهی نهاده و در پی انتخابات قلابی دویده و به جنایات سیاسی یی آلوده که‌روی تاریخ را سیاه کرده و امت را به سیه روزی نشانده و بر بنای وحدت و همبستگی اش خلل وارد آورده و مصیبتهاتا به امروز بر سرش آورده است و سبب گشته بر جگر گوشه مصطفی، و نور دیده اش ستم رود و احترام پیامبر (ص) با هتك حرمت خاندانش خدشه بیند و جانشین و وصیش مورد اهانت و آزار قرار گیرد؟ پنداری این جنایت ها که ابو عبیده جراح درآن دست داشته کارهای افتخار آمیز و پر فضیلتی است که او را به بهشت نائل آورده است". آیا کسانی که دست بکارهای بد زده اند پنداشته اند که آنها را با کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردندبرابر می گردانیم و درزندگی و مرگ همسانند؟ بد قضاوت می نمایند "
پس از پیدایش این روایت، کسی پیدا شده که دیده مژده بهشت- چنانکه ملاحظه نمودید- همه مومنان را در بر می گیرد و به افراد یا گروه معینی اختصاص ندارد و فهمیده که این روایت چنان فضیلت و افتخار ارزنده ای برای آن جماعت ثابت نمی دارد و بعلاوه، چون اسمی از عائشه ام المومنین در آن‌برده نشده ناقص می نماید، پس بر آن شده که مفهوم آن را به قالبی دیگر- و چنان که خود می پسندد- بریزد و به‌گونه ای در آورد که بهشت به انحصار همان گروه معدود در آید و هیچ کس دیگر در آن شریك و سهیم نماند، و آنرا به ابوذر غفاری نسبت داده که می گوید ": پیامر خدا (ص) به خانه عائشه در آمده فرمود: عائشه نمی خواهی مژده ای به تو بدهم؟ گفت: آری، می خواهم ای پیامبر خدا فرمود پدرت در بهشت است و رفیقش ابراهیم است. عمر در بهشت است و

رفیقش نـوح. عثمـان در بهشـت است و رفیقش من. علی در بهشت است و رفیقش یحیی بن زکریـا. طلحه در بهشت است و رفیقش داود. زبیر در بهشت است و رفیقش اسماعیل. سعد بن ابی وقاص در بهشت است و رفیقش سلیمان بن داود. سعید بن زید در بهشت است و رفیقش موسـی بن عمران عبد الرحمن بن عوف در بهشت استو رفیقش عیسـی بن مریم. ابو عبیده بن‌جراح در بهشت است و رفیقش ادریس. آنگاه افزود: ای عائشه من سرور پیامبرانم و

[صفحه ۲۰۳]

پدرت بر ترین صدیقان و تو مادر مومنان "

کـاش این روایت، سـند می داشت و معلوم چه کسـی از چه کسـی نقـل کرده تا جاعلش را می شـناختیم و می دانستیم چه کسـی به دروغ‌از زبـان پیامبر (ص) ساخته است. کاش جاعل و سازنـده اش می دانست که رفاقت دو نفر مسـتلزم تشابه اخلاقی و اشتراک در سلوک و خصـال است و وحـدت روحیه و اعتقـاد. مگر کسـی می توانـد پیامبران معصوم و عالمیقام را با این‌گروه نه نفره ای که در مـدینه بوده انـد، مقایسه کند و همتا و همشان بپندارد یا تشابهی که لازمه رفاقت و همنشـینی است میانشان بیابد؟ آیا کسـی‌می تواند پی ببرد به راز این انتخاب و تعیین رفاقت و این که چگونه هر پیامبر معصومی را رفیق کسـی ساخته انـدکه معصوم نیست؟ به راستی این انتخابو تعیین رفاقت به انتخاب و تعیین خلافتی می ماند که در سـقیفه انجام گشته، چون ملاک و میزانش لیاقت و شایستگی و احراز شرایط و کمالات لازم‌نبوده است. و هر دو شگفت و مایه حیرتند، و تا روزگار هست شگفتی ها خواهی دید

چرا عبد الله بن مسـعودی که‌آن جماعت حدیث " صـحیح " در تمجیدش دارند که می گوید ": به لحاظ هدایت و رفتار و حرکات بیش از همه خلق به محمد (ص) شبیه است " رفیق محمد (ص) نباشد و عثمان رفیقش باشد؟

رفیق عیسـی بن مریم چرا ابو ذر نباشـد که به‌موجب حـدیثی ثابت " به لحاظ هدایت و نیکو کاری و زهد و پارسائی و راسـتگوئی و حدیث و هیئت و اخلاق شبیه ترین فرد مردم به عیسی بن مریم است" و عبد الرحمن بن عوف باشد؟

پیامبر اکرم (ص) چرا با عثمان بن عفان رفیق باشـد و در بهشت همنشـین، در حالی که هیچ تشابهی از حیث اخلاق و رفتار و خلقت و نسب و خوی و زنـدگانی میانشان نیست و چرا با جعفر بن ابی طالب رفیق و همنشـین نباشد که خود به او فرموده ": دوست من تو از همه مردم به هیئت و اخلاقم شبیه تری، و از دوده ای آفریـده شده ای که من از آن‌آفریده شده ام " و فرموده ": تو ای جعفر شبیه ترین ساختمان

[صفحه ۲۰۴]

وجودبه ساختمان وجودت ساختمان وجود من است، و شبیه ترین اخلاق به اخلاقت اخلاقم. و تو در من هستی و از شجره من؟ "

پیامبر (ص) چرا برای همنشینی و رفاقت، عثمان را انتخاب کرد نه ابو بکر را، در صورتی که آن جماعت این حدیث را " صـحیح" می شـمارند که " اگر می- خواسـتم دوستی برگزینم ابو بکر را بر می گزیدم " و در حدیث دروغین آمده که در دعائی می فرمود: "خدایا تو ابو بکر را در غار رفیقم ساختی، بنابر این او را در بهشت رفیقم گردان "

چرا عثمان رفیق ابراهیم نگشت در حالی که به موجب تمجیدهای دروغینی که برای او ساخته اند وی شبیه ابراهیم بوده است

چرا عمر رفیق موسـی نگشت و عثمـان رفیق‌هـارون، و علی بن ابی طالب رفیق پیامبر خـدا (ص) چنانکه حـدیث دروغینی که از قول انس از زبـان پیـامبر (ص) آمـده حکـایت می کنـد کـه" هر پیـامبری نظیری درمیـان امتـم دارد. ابـو بکر نظیر ابراهیـم اسـت و عمر

نظیرموسی، و عثمان نظیر هارون، و علی بن ابی طالب نظیر من؟ "
آری، جاعل این روایت غفلت کرده و ندانسته که پیامبر اکرم (ص) فرموده ": علی توبرادر من و همنشینی و رفیقم در بهشتی. "و این همنشینی و رفاقت و برادری یی است که برهان های راست و استوار وقاطع بر آن است و با تشابه و همسانی و تجانسی که میان ایشان وجود دارد تحکیم می شود و به همین سبب در آیه" تطهیر " گرد هم آمده اند و خدا در قرآن حکیمش یکتنشان شمرده است و ولایتشان را ملازم گردانیده و مقارن. و آن روایات جعلی و دروغین را شعبده بازی دشمنان دین و خاندان نبوتو کینه ورزی های دیرینه ساخته است. در برابر این حدیث گهربار که در فضل مولایمان سرور دودمان پاک رسالت امیرمومنان علی علیه السلام هست.

روایتی از ابوذر در فضیلت عثمان و..

اکنون بیائید تا از ابوذر- که سلسله روایت به وی منتهی می شود- و از

[صفحه ۲۰۵]

عائشه- که مورد خطاب آن روایت‌است- بپرسیم که مطمئنا آن را از رسول خدا (ص) شنیده و باور داشته اید، و به راستی از مصدر وحی الهی وآن که به هوای دل سخن نمی گوید و سخنش وحی و راست است شنیده اید؟ زیرا که ایشان آگاهند و ابوذر همان است که " نه آسمان نیلگون بر راستگو تری از وی سایه افکنده و نه زمین تیره چون او ببرگرفته است. " هر گاه‌سخنانی را که میان عثمان و ابوذر رفته و مکالماتشان را به یاد آوریم،می فهمیم که آن ابرمرد، از چنین روایتی به دور و پاکدامن است، و هیچ‌خردی باور نمی دارد ابوذری که بانگ اعتراض هایش علیه رویه و سیاست عثمان، جهان را پر کرده و انتقادات تند و کوبنده اش عرصه را بر او تنگ آورده،و بنای دستگاهش را لرزانده و آن نطق های آتشین و سخنان جاویدان را ایراد کرد، چنین روایتی از پیامبر اکرم درباره عثمان شنیده و نقل نموده باشد.
ابوذری که گفتارش با عثمان همه نقدگزنده است و حمله آتشبار، و عکس العمل های عثمان را هیچ میشمارد و آزار و کیفرش را بر تن و جان هموار می سازد و فرمایش پیامبر گرامی را برصورتش می زند که " چون بنی امیه به سی تن برسند، سر زمین خدا را دوست وچنگاورد خویش می سازند، و بندگان خدا را برده و ابزار، و دین خدا را غشدار (و مایه گمراهی، ") این حدیث را بر صورت عثمان می زند و عثمان او را دروغگو می خواند، و هر که ابوذر را دروغگو سازد پیامبر خدا(ص) را دروغگو شمرده باشد
این ابوذر تنها نیست که به عثمان بد بین استو به او پرخاش می کند و انتقاد و نکوهش، بلکه دیگر اصحاب با وی در این نظر و عمل همداستانند. و تاریخ چون از مهاجران و انصاری که رویه عثمان را محکوم می ساختند و بر او شوریدند و خلقی که از همه شهرهای بزرگ گرد آمدند برای رسیدگی به حساب عثمان و بر کناری و واداشتنش به تغییر رویه، گواهی می دهد که اصحاب و خلق مسلمان چنین روایتی را نشنیده و باور نداشته اند و هیچ کدم درستکارو راستگوئی آن را باور نداشته است.
این روایت را مگر عائشه ام المومنین- که ادعا می شود خطاب به خود

[صفحه ۲۰۶]

او بوده است- فراموش کرده یا چشم از آن پوشیده که در برابر اجتماع اصحاب، بانگ برداشته که " نعثل را بکشید خدا او را بکشد

؟ "و دیگر روزبه مروان گفته ": بخدا دلم می خواهدتو و این رفیقت که خیلی به وضع و سر نوشتش علاقمندی به پای هر کدامتان سنگ آسیائی می بود و هر دو در دریای می بودید " و گفته ": بخدا دلم می خواهد او (یعنی عثمان) در یکی از همین جوال هایم می بود و من می توانتسم برش دارم تا او را به دریا بیندازم؟ " و به ابن عباس گفته ": خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم (محاصره کننده) را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی " و روزی جامه پیامبر وص) را افراشته و گفته ": این جامه پیامبر خدا (ص) است که نفرسوده و عثمان سنتش را فرسوده و از بین برده است " و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسیده گفته": خدا او را از بین ببرد، آن (کشته شدن) به خاطر کارهائی بود که کرد و خدا به بندگانش‌ستم روا نمی دارد " و گفته ": بمیردنعثل و نابود شود؟ "

آیا آدم با وجدان و پاك ضمیر تصدیق می کند عائشه‌که نسبت به عثمان چنان مواضعی گرفته و آن رفتار سهمگین و تند و خشمالود را داشته آن سخن را از پیامبر اکرم (ص) شنیده و تصدیق نموده و روایت کرده باشد و در عین حال " نعثل " را همنشین پیامبر خدا (ص) در بهشت دانسته باشد "؟ بخدا پناه ببر از این که در زمره جاعلان در آئی "

۳۸- محمد بن آدم می گوید ": در مکه اسقفی را دیدم که به گرد کعبه طواف می کرد. از او پرسیدم: چه سبب گشت تا از دین اجدادی ات به در شدی؟ گفت: به بهتر از آن در آمدم. پرسیدم: چگونه بود آن ماجرا؟ گفت:به سفر دریا شدم. چون به میانه رسیدیم کشتی بشکست، و امواج همچنان مرا می راند تا به یکی از جزیره ها افکند که در آن درختان بسیار بود و میوه ای شیرین تر از

[صفحه ۲۰۷]

شهد و نرمتر از کره، و در آن نهری از آب شیرین روان بود. خدا را بر آن نعمت سپاس بردم و گفتم: از این میوه می خورم و از این نهر می آشامم تا ببینم‌خدا چه پیش می آورد. چون شام در رسید از بیم آسیب درندگان بر جان خویش به درختی بالا رفتم و بر شاخه اش خفتم. نیمه شب درنده ای را بر روی زمین یافتم که خدا را تسبیح می گفت و می گفت: خدائی نیست جز خدای یگانه مقتدر جبار، و محمد فرستاده خدا بود پیامبری مختار، ابو بکر " صدیق " یار وی بود در غار، عمر " فاروق " فاتح شهر و دیار، عثمان کشته ای در خانه و حصار، علی شمشیر خدائی آخته بر سر کفار، بر بدخواهشان لعنت خدای مقتدر جبار، و دوزخ باشدش قرار، و بد باشد آن تشیمن و آن استقرار.

این سخنان را تا به صبح تکرار کرد. وقتی سپیده برآمد گفت: خدائی نیست جز خدای راست وعده و درست تهدید، محمد فرستاده خدا بود رهنمونی رشید، ابو بکر صاحب‌رائی متین، عمر بن خطاب دژی پولاـ دین، عثمان با فضلیتی شهید، علی بن‌ابی طالب جنگاوری شدید، بر بد خواهشان لعنت پرودگار مجید.

آنگاه رو به خشکی نهاد، و دیدم سر شتر مرغ‌دارد و صورت انسان و دست و پای چار پایان و دمی بسان ماهیان. از بیم جان بگریختم. بازبانی فصیح فریاد زدکه آهای بایست، گر نه کشته خواهی شدبایستادم. پرسید: چه دینی داری؟ گفتم: دین نصرانی گفت: وای بر تو به‌دین پاك (اسلام) در آی، زیرا اکنون به سر زمین پریان مسلمان در آمده ای و هر که جز مسلمان از دست ایشان جان بدر نخواهد برد. پرسیدم:چگونه به اسلام در توان آمد؟ گفت: اعتراف کن که خدائی جز خدای یگانه نیست و محمد فرستاده خدا است. آن راگفتم. گفت: اسلام خویش را با رحمت و درود فرستادن بر ابو بکر و عمر و عثمان و علی- رضی الله عنهم- به کمال رسان. پرسیدم: چه کسی این دین‌و تعلیم را برای شما پریان آورد؟ گفت جمعی از ما که به خدمت رسول خدا (ص) رسیده بودند شنیدند که می فرمود: چون قیامت فرا رسد بهشت فرا خواهد آمد و با زبانی رسا و رها خواهد گفت: خدای من تو مرا وعده

داده ای که اساسم را استوار گردانی. خدای بزرگ- جل جلاله- می فرماید: اساست را استوار کرده یعنی فرا آورده ام به وجود ابو بکر و عمر و

[صفحه ۲۰۸]

عثمان وعلی، و ترا به وجود حسن و حسین آراسته ام. آن درنده در این هنگام از من پرسید: می خواهی اینجا بمانی یا من خواهی پیش کس و کارت بر گردی؟ گفتم: پیش کسی و کارم بر می گردم. گفت: اندکی صبر کن تا کشتی یی بیاید. درهمان حال کشتی از آنجا بگذشت. به آن اشاره کردم. قایقی رابسویم فرستادند. سوارش شدم و به کشتی رفتم، دیدم دوازده تن در آنند همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شدکه به اینجا آمدی؟ داستان را بر ایشان شرح دادم. همگی نصرانی. از من پرسیدند: چه شد که به اینجا آمدی؟ داستان را برایشان شرح دادم. همگی‌به شگفت آمدند و مسلمان شدند "

"ابن‌آدم- " راوی این چرند- را حدیثشناسان و علمای رجال نمی شناسند، و درمیان اولاد آدم چنین کسی سراغ ندارند و او را مجهول " خوانده اند. و فکر نمی کنم آدم ابو البشر هم‌این فرزندش را بشناسد، یا مادران آدمیزادگان چنین فرزندی را بشناسند. واسقفی که آن ماجرا منسوب به او است، در مجهول بودن و ناشناختگی دست کمی‌از " ابن آدم " ندارد و هیچیک را هیچکس نمی شناسد!

وانگهی درصورتی که متن روایت را تصدیق نمائیم و عقیده ای را که آن پری مسلمان داشته بپذیریم و بر بد خواهان خلفای چهار گانه لعنت فرستیم و جایگاهشن را دوزخ‌بدانیم می دانید دشنام خویش نثار چه کسی کرده ایم؟ به توده عظیمی از اصحاب"- عادل و راسترو- " یا آندسته از اصحاب که به راستی عادل و راستروند و میان ایشان با یکی از خلفای چهارگانه دشمنی و مخالفت بوده است و جنگ و ستیز، نثار کرده ایم. من در حیرتم که آن جماعت این مشکل لاینحل را چگونه حل خواهند کرد و چطور این روایت را " صحیح " و راست پنداشته و به اصحاب و توده عظیمی از ایشان لعنت می فرسند و در همان حال ایشان را " عادل و راسترو " و بهشتی و مژده بهشت یافته می انگارند؟

تعجب‌می کنم از نابخردی آن عده نصرانی که ادعای بی دلیل و ثابت نشده اسقفی را پذیرفته و راست پنداشته اند و ماجرائی را که از وادی پریان داستان کرده باور نموده اند در حالی که پیش از آن حاضر نبودند رسالت پیامبر امین را و خبری را که از خدای آسمان ها می‌دهد و با هزار دلیل و معجزه و برهان قرین است و

[صفحه ۲۰۹]

به اخبار کاهنان واسقفان و پیام های گرانقدر تاریخی متکی و مستند است بپذیرند، پنداری ورد موزن شبانگاهی آن درنده پری و ذکر مسجع سحریش آنان را مسحور گردانیده تا آیت حقش پنداشته اند و شاهد دعوایش انگاشته.

آیاتی که در مناقب خلفا نازل کرده اند

۳۹- قرطبی درتفسیرش می نویسد ": ابی بن کعب می گوید: سوره والعصر را برای پیامبر (ص) خواندم و پرسیدم: ای پیامبر خدا تفسیرش چیست؟ فرمود ": والعصر "سوگندی است از خدا. پروردگارتان به پایان روز سوگند می خورد که آدمی در زیانکاری است. یعنی ابو جهل ". جز کسانی که ایمان آوردند " ابو بکر است ". و کارهای پسندیده کردند " عمر است ". و یکدیگر را به

حق سفارش‌نمودند " عثمان است ". و یکدیگر را به صبر و پایداری سفارش کردند " علی است. رضی الله عنهم اجمعین. و ابن عباس در نطقی بر فراز منبر همین طور تفسیر کرده است ".

این را محب طبری در " ریاض النضره " و شربینی در تفسیرش نوشته است.

آیا روا است که با چنین روایت مسخره بی سندی به خدا وپیامبرش دروغ ببندند و فرمایش الهی را تحریف معنوی کنند و د گر گونه نمایند؟ آیا شایسته است که مفسری یاحدیثشناسی صفحه کتابش را به چنین چیزی بیالاید؟ ایا مگر در چنین موردی باید سند روایت را بخواهیم و بگوئیم " مرسل " و نا منتهی است؟ و مگر دلالت متن روایت به تنهائی برای سستی و نادرستی آن کفایت نمی نماید واز بررسی رجال سند- اگر سندی داشته باشد که ندارد- بی نیاز نمی سازد؟ آیا در صفحه تاریخ زندگی و سیرت مسلماین عده و آنچه تاریخ راست و حقیقت نما از آنها حکایت کرده کارها و شواهدی بر صحت این روایت دیده می شود؟ آری، ما یقین داریم که هر محقق و پژوهنده ای در لابلای مجلدات کتابمان‌شواهد بسیار می یابد بر ماهیت و حقیقت آن عده. آیا هیچ خردمندی باورمی دارد که

[صفحه ۲۱۰]

ابن عباس- علامه‌امت- این روایت دروغین و بهتان آمیزرا نقل کرده و در نطقی برخوانده باشدو ساحت مقدس رسول اکرم (ص) را بدان‌آلوده باشد؟

وانگهی از طریق ابن مردویه، از قول ابن عباس درباره فرمایش الهی " جز کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند" آمده است که مقصود علی و سلمان است. و سخن دیگری که ابن عباس درباره آیه " آیا کسانی که مرتکب کارهای بد گشتندپنداشته اند که آنها را با کسانی که‌ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردندبرابر می گردانیم " گفته موید آن است، این سخن که آن آیه در جنگ " بدر " در حق علی نازل گشته است و " کسانی که مرتکب کارهای بدگشتند " عبارتند از عتبه و شیبه و ولید "، و کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند " علی علیه السلام است. در جلد دوم " غدیر " دیدیم ابن عباس می گوید ": چون آیه " کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند ایشان‌بهترین خلقند " فرود آمد پیامبر (ص) به علی فرمود ": آن تو و شیعه ات هستید ". بنابر این، روایت ابی بن کعب در برابر این گونه احادیثی که عقل و منطق و بصیرت موید آن است ساخته شده است.

چون دروغ بودن این روایت خیلی واضح و رسوا بوده از مفسران جز قرطبی و شربینی هیچکس نقلش نکرده با این که در اختیار و دربرابرشان قرار داشته است. شاید ابن حجر در کتاب " فتح الباری " به بطلان‌و نادرستی این روایت اشاره میزند آنجا که می گوید: "تذکار ! در تفسیر این سوره هیچ حدیث صحیحی از زبان پیامبر (ص) نیافتم "

همچنین از سیاق‌سوره فهمیده می شود عباراتی که پس از "کسانی که ایمان آوردند " ... آمده اوصاف همان اشخاص است نه این که اشاره به کساتن دیگری باشد و غیر از آنان که در جمله نخست به وصف در آمده‌اند.

۴۰- واحدی در " اسباب النزول " روایتی ثبت کرده است از عبد الرحمن بن

[صفحه ۲۱۱]

حمدان عدل از احمد بن جعفر بن مالک از عبد الله بن احمد بن‌حنبل از محمد بن سلیمان بن خالد فحام‌از علی بن هاشم از کثیر

النواء. می گوید: به ابو جعفر گفتم: فلان شخص از قول علی بن حسین- رضی الله عنهما- برایم گفت که این آیه درباره ابو بکر و عمر و علی- رضی الله عنهم- نازل شده است که " هر بندی که بر دل هاشان بود بزدودیم، برادرانی هستند نشسته بر کرسی های روبرو، " فرمود:بخدا آن آیه درباره ایشان نازل گشته، و درباره ایشان آن آیه نازل گشته است. پرسیدم: چه بندی بوده است آن؟ فرمود: بند جاهلیت، زیرا میان قبیله تیم و قبیله عدی و قبیله بنی هاشم در جاهلیت دشمنی بود، اما وقتی‌این جماعات مسلمان گشتند و دین را موافق شدند چنان شدند که چون کمر ابوبکر دردمند گشت، علی- رضی الله عنه- دست خویش داغ کرده برای مداوا بر کمر ابو بکر می چسپاند، پس این آیه فرود آمد.

هیچ فضیلت و افتخاری را نمی توان با چنین سند سستی برای کسی ثابت و استوار ساخت، سندی که تشکیل شده از مجهولی مثل عبد الرحمن عدل و محمد فحام، و از کسی که آخر عمری اختلال حواسی پیدا کرده و خرفت شده وچنانکه ابو الحسن بن فرات می گوید: آنچه را برایش می خوانده و به نظرش می رسانده اند ملتفت نمی شده است، وخطیب بغدادی می نویسد ": ابو عبد الله احمد بن احمد قصری می گوید: من‌و برادرم از قصر به بغداد آمدیم و هنوز ابو بکر (احمد بن جعفر) بن مالك قطیعی زنده بوزد، و می خواستم به درس فقه و فرائض برویم و تصمیم گرفتیم درس ابن مالك را بشنویم، ابن‌لبان فرضی به ما گفت: به درس او نروید، زیرا ناتوان و خرفت گشته است، و پسر خویش را از رفتن به درس او منع کردم. و به درس او نرفتیم. "

[صفحه ۲۱۲]

این را ابن حجر در " لسان المیزان " نوشته، و در جلد دوم می گوید ": او پیری است در کارش بی دقت۰ " آری، سند از چنین کسانی تشکیل می شود و از شیعی افراطی یی که جوزجانی و ابن حبان وی را چنین خوانده اند و شاید دارقطنی به همین جهت وی را " ضعیف " شمرده است، و ابن حبان او را گرچه در شمار راویان "ثقه " آورده در ردیف رویان " ضعیف " نیز ذکر کرده است. و بالاخره از" کثیر النواء " که اندکی پیشتر او را معرفی کردیم و دیدیم سست روایتی است از دین به در گشته و زشت روایت که در ردیف سعد بن طریف قرار می گیرد که حدیث جعل می کرده و در نظر آن جماعت شیعی افراطی بسیار " ضعیفی " بشمار آمده است.

در تاویل فرمایش الهی " و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزدودیم " ... آن جماعت روایات بی‌ارزش و ناجوری آورده اند شگفت انگیزتر از روایتی که واحدی آورده است، از آن جمله:

روایتی که صفوری در " نزهه المجالس " از قول ابن عباس‌آورده است. می گوید ": و هر بندی را که در دل هاشان بود بزدودیم" یعنی هر کینه و عداوتی را. هنگامی که قیامت باشد تخت ها از یاقوت سرخ فام بر پا گردد و ابو بکر بر تختی بنشیند و عمر برتختی و عثمان برتختی. آنگاه خدا فرمان دهد که تخت ها به پرواز در آیند و آنها را زیر عرش به گردش در آورند. و چادری برگردشان زده شود از گوهر سپید گون، و بعد چهار جام آورند تا ابو بکر نوشیدنی برای عمر بریزد، و عمر برای عثمان،و عثمان برای علی، و علی برای ابو بکر، سپس خدا فرمان دهد تا دوزخ به خروش آید و با امواج خروشانش رافضیان‌را به ساحل افکند. و خدا پرده از دیده شان برگیرد تا مقامات اصحاب پیامبر خدا (ص) را بنگرند و بگویند: اینهایند که خدا خوشبخت گردانیده شان، یا به روایتی دیگر بگویند:

[صفحه ۲۱۳]

اینهایند که مردم با پیرویشان به خوشبختی رسیده اند و ما با مخالفتو نافرمانیشان بد بخت گشته ایم. سر انجام آنها را با حسرت و پشیمانی به دوزخ باز می گردانند "

و روایتی که از طریق کلبی از ابو صالح از ابن عباس آمده که گفت ": و هر بندی را که بر دل هاشان بود بزدودیم " ... درباره ده نفر نازل گشته است: ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سعد، سعید، عبد الرحمن بن عوف، و عبد الله بن مسعود.

و روایتی از طریق نعمان بن بشیر از قولعلی که گفت: و هر بندی را که بر دل هاشان بود، بزودیم ". ..ایشان عبارتند از عثمان و طلحه و زبیر و من.

بدینسان، سخن خدا را از معنی حقیقی آن می گردانند و تحریف مینمایند. کسی نیست از راویان این حرف بی اعتبار بپرسد: آن کینه و عداوتی که از سینه این افراد زدوده شده، کی زدوده گشته و کجا؟ در حالی‌که حدیث و تاریخ گواهند بر این که کینه و عداوتی که پس از اسلام آوردنشان از میان رفته، همچنان از هنگام وفات پیامبر (ص) ببعد در وجودشان لانه داشته است و در موقعی که میانشان گفت و شنودها رفته و بحث ها و کشمکش ها در گرفته تا محاصره و مباحثه و جنگ و جدل در اطراف خانه عثمان تا لشکر کشی خونین " جمل " پیوسته بروز نموده و این همه، ناشی از همان کینه دیرینه و عداوت مزمن بوده که در دل هاشان رسوب و رسوخ داشته است. مگر جز همین دشمنی و کینه بوده که وامی داشته شان تا خون برادران و دوستانشان را هدر بدانند وحرمت حقوقشان را نابود انگارند، و مقدسات و ناموسشان را هتک نمایند؟ با وجود همه این حوادث کینه آفرین و کشمکش های خونین باز می توان گفت کینه و عداوت از دل هاشان زدوده گشته‌است؟

آیاتی که بدین گونه تحریف معنوی گشته، بسیارند که اگر آن تاویلات ناستوده و بهتان آمیزگرد آیند کتابی قطور پرداخته خواهد شد. لکن خوش نمی داریم که آنها را به بحث‌کشیم، چه پر گفتنی بی فایده خواهد بود و بی ضرورت، و هم آن سستی و نادرستی و پوچی که خود در درون دارندو برون می تراوند بر بطلان آنها کفایت می نماید. چه باید گفت درباره‌حرف هائی از آن گونه که در تاویل آیه‌شریفه " و او را بر روی ساخته از تخته و میخی برداشتیم تا تحت رعایتمان روان باشد "

[صفحه ۲۱۴]

زده اند و گفته اند که نوح چون کشتی را بساخت، فرشته وحی چهار میخ برایش آورد بر هر میخ عینی نگاشته بود: یک‌عین (حرف اختصاری) عبد الله که همان ابو بکر است و عین دیگر عمر و عین دیگر عثمان و عین دیگر علی- رضی‌الله عنهم- آنگاه کشتی به برکت ایشان روان گشت.

آن جماعت در تاویلات و تحریف های معنوی قرآن گیر وداراها داشته انداز جمله در سال ۳۱۷هجری در بغداد مین طرافداران ابو بکرمروزی حنبلی و جماعت دیگری از " عامه "بر سر تفسیر آیه " باشد که پروردگارت ترا به منزلتی ستوده بردار "اختلاف افتاد. حنبلیان گفتند: خدا پیامبر را با خویش و به منزلت اتحاد بر می نشاند. و دیگران گفتند: مقصود از آن منزلت، شفاعت عظمی است. در نتیجه، کارشان به جنگ کشیدوعده ای کشته شدند.

آنچه یاد شد، نمونه ای است از صدها خرافه ای که به‌منظور مبالغه در تمجید و فضیلت تراشی‌تعبیه کرده و بناحق به خدا نسبت داده‌اند و " آیات خدا را به مسخره گرفته اند و با باطل مجادله نموده اند تا به وسیله آن حق را پایمال کنند. و جمعی از ایشان کلام خدا را می شنیدندآنگاه پس از درک آن به تحریفش می پرداختند، در حالی که می دانستند چه‌می کنند ".

این ها نمونه هائی است از بهتان و دروغسازی جاعلان که به قصدفضیلت- تراشی برای این و آن انجام گرفته، و ساده لوحان آنها را حقیقت انگاشته و صحنه تالیفات خویش در تفسیر و حدیث و تاریخ بدان آلوده اندو حقائق و دقائق را لجن مال ساخته و از دیده

خلق پوشانده اند و پیوند و پیوند همبستگی مسلمانان را با کار خویش گسسته و امت را پراکنده و فرقه فرقه گردانیده اند، دروغ ساخته و ازپی هوای نفس رفته اند. با عرضه چند نمونه از آنها خواستیم مقیاس و نشانه‌ای به دست دهیم برای تلاش های تبهکارانه ای که در طرفداری و بزرگ نمودن تنی چند صورت گرفته است، و به‌همین یکچند بس کردیم، اما صدها مانندش وجود داردکه چشم

[صفحه ۲۱۵]

از آنها پوشیدیم و خوش نداشتیم که گندیده‌های تاریخ را بر شورانیم و رسوائی هارا بر نمائیم.
هر پژوهنده ای بر این‌مدعا تواند که شواهدی بسیار یابد در لابلای " ریاض- النضره " که چنته خرافات و چرندیات است و در " صواعق المحرقه " که زنبیلی از تهمت و دروغ است و در " سیره الحلبیه " که آکنده از روایات مجعول است و در " نزه المجالس ر که دائره المعارف مزخرفات و نادرستی ها است و در " مصباح الظلام " که دیوان هر سخن افترا آمیزو روایت ساختگی است و در دیگرتالیفات‌جدید و قدیم نظیر اینها ". وای بر آنها به خاطر دست اوردهاشان و وای برآنها به خاطر آنچه می نویسند. در آن‌هنگام خبرها بر ایشان فرا پوشیده گردد و از یکدیگر نمی پرسند. و حتمادر قیامت درباره آنچه به بهتان و دروغ می گفتند پرسیده و باز خواست خواهند شد. و خدا می داند که ایشان قطعا دروغگویند".

[صفحه ۲۱۶]

فضیلت تراشی برای معاویه پسر ابو سفیان

اشاره

فکر می کردیم درباره معاویه، احتیاجی نیست سخن را به شرح و بسط بکشانیم چون مسلمانان او را کاملا می‌شناسند و به روحیه پلیدش پی برده و از تبهکاری ها و جنایات سهمگینش با خبرند و از رذائل بیحد و حسابش و از دوده تباهش و نسبت ناپاکش و خانواده کثیفش. و می پنداشتیم هر که زبان به‌مدح او دراز کند، پیشانیش را سیل عرق شرک خواهد پوشاند. لکن دیدیم تصورمان درست در نیامد و افراد گستاخو پر رو و لجبازی پیدا می شوند که درتجلیل این عنصر پلید و پست، از پی این بر آمدیم تا پاره ای گواهی های تاریخی در شناسائی او به دست دهیم تاخواننده گرامی و هر پژوهنده ای بداندکه مدایح و تمجیدها که برای او ساخته‌اند چه ماهیتی دارد.
و در این کار اعتنائی به قیل و قال ابن کثیر نکردیم و نه به ندائی گوش دادیم که برخی از پیشنیان از کوهستان شام شنیده است (و شاید ندای شیطان بوده است) ندائی که می گوید ": هر که به معاویه کینه ورزد شعله آتش او را به دوزخ گذران خواهد کشاند، و به اندرون آتشکده اش فرو خواهد افکند "
و نه اعتنائی به خواب و خیالی کردیم که تکیه گاه ابن کثیر گشته است که می‌گوید ": یکی گفته است: پیامبر خدا (ص) را (در خواب) دیدم که ابو بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه درخدمتش بودند. ناگاه مردی در آمد. عمر گفت: ای رسول خدا این

(اشاره به آن مرد) ما را تحقیر مینماید. گوئی رسول خدا (ص)

[صفحه ۲۱۷]

آن مردرا تشرزد، و آن مرد گفت: ای رسول خدا من با نظر حقارت به ایشان نمی نگرم، بلکه به این- یعنی معاویه- می نگرم. فرمود: وای بر تو مگر او یکی از اصحاب من نیست؟- و این سخن را سه بار تکرار فرمود. آنگاه پیامبر خدا خنجری برگرفته به معاویه داده و گفتنش: به پیکر او فرو کن .معاویه با آن خنجر بر پیکر او زد .من از خواب جستم و زود به خانه رفتم . و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است و او، راشد الکندی بود ".
و نه التفاتی به عقیده سعید بن مسیب که " هر کس در حال دوستداری ابو بکر و عمر و عثمان و علی بمیرد،و اعتراف نماید که آن ده نفر به بهشت‌می روند و بر معاویه درود و رحمت فرستد، بر خدا واجب خواهد آمد که به‌حسابش رسیدگی ننماید "
و نه توجهی به‌خواب هائی که برای عمر بن عبد العزیزروایت کرده اند و در آنها معاویه گفته است: به پروردگار کعبه سوگند که بخشوده گشتم و روایاتش را در جلد نهم خواندیم.
و نه اعتنائی به حرف احمد حنبل که " به معاویه چکار دارنداز خدا عافیت و سلامت می طلبیم ! "

روایاتی مستند از پیامبر در نکوهش معاویه

ما به چنین یاوه ها و عقاید سست و بی دلیل و به هاتف مجهول و به خواب و خیال ها، کاری نداریم و برای اینها هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستیم و اینها را در برابر فرمایشات پیامبر اکرم (ص) درباره معاویه و سخنان پرارج و متین مردان صالح و پاکدامن، وآنان که از نزدیک شاهد کارهایش بوده و خوب می شناخته اندش و پته اش را به‌آب انداخته اند به هیچ می شماریم. اینک شمه ای از اظهار نظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیت معاویه به‌شمار می آمده و از رفتار و روحیه اش در دوره جاهلیت و اسلام کاملا آگاه ومطلع بوده اند به نظرتان می رسانیم:
۱- علی بن اقمر، از زبان عبد الله بن عمر، نقل می کند که " پیامبر خدااز راهی پست بالا آمد و ابو سفیان راکه سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند یکی دهانه کش بود، ودیگری ستور ران، دید و چون به آنها نظر افکند فرمود: خدایا

[صفحه ۲۱۸]

دهانه کش و ستور ران و سوار را لعنت کن. "از عبد الله بن عمر پرسیدیم: توخودت از پیامبر خدا (ص) شنیدی؟ گفت ": آری، اگر دروغ بگویم گوشم کر باد چنانکه دیدگانم کور ".
طبری درتاریخش چنین می نویسد ": پیامبر (ص) ابو سفیان را که بر خری سوار بودو معاویه دهانه آن را می کشید و پسرش‌یزید، آن را می راند، دید و فرمود: خدا دهانه کش و سوار و ستور ران رالعنت کند "
امام مجتبی، به همین حدیث اشاره دارد آنجا که خطاب به معاویه می فرماید ": ترا بخدا قسم می دهم ای معاویه آیا بیاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی آمد و تو می راندیش و برادرت همین عتبه می کشیدش، و پیامبر خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش‌و ستور ران را لعنت کن "؟ و محمد بن‌ابی بکر در نامه ای به معاویه به همین اشاره دارد که می گوید":

تو ملعون پسر ملعونی " نامه اش به تمامی‌انشاء الله خواهد آمد.

۲- براء بن عازب می گوید: ابو سفیان همراه معاویه آمد. رسول خدا (ص) فرمود:خدایا آن جلوئی و دنباله روش را لعنت‌کن. خدایا آن چموشک را بگیر. پسر براء از پدرش (که این حدیث را نقل می کرده) می پرسد: چموشک کیست؟ جواب می دهد: معاویه لعنت پیامبر (ص) هر جانثار ربا خواران و میگسارانو باده فروشان و باده خران و باده کشان و باده گیران گشته گریبان پلید معاویه را که قهرمان این تبهکاری ها هست، گرفته است. و داستان کلایشش به این گناهان شرم آور، خواهد آمد.

۳- احمد بن حنبل، در مسندش و ابو یعلی نصر بن مزاحم در کتاب صفین

[صفحه ۲۱۹]

از طریق ابو برزه اسلمی، و نیز طبرانی در کتاب " الکبیر " از طریق ابن عباس چنین ثبت کرده اند": در سفری همراه رسول خدا (ص) بودیم. صدای دو نفر را شنید که آواز می خواند و بنوبت جواب هم را می دادند. ۰۰ پیامبر (ص) فرمود: نگاه کنید. ببینید این دو کیستند؟ عرض کردند: معاویه است و عمرو بن العاصی. در این هنگام رسول خدا (ص) دست بدعا برداشته فرمود: خدایا آن دو را نگونسار گردان و در انداز به آتش دوزخ. یا به عبارتی که ابن عباس روایت کرده: خدایا آن دور را به فتنه در انداز و نگونسار گردان. "

در " لسان العرب " به همین حدیث اشاره رفته است.

آن جماعت چون در سند این روایت هیچ اشکال و نقصی نیافته اند، و از طرفی بر علاقمندانمعاویه گران می آمده که چنین روایتی درباره اش وجود داشته باشد، تلاش های گوناگون در محو این حقیقت بروز داده اند. احمد حنبل اسم آن دو نفر را حذف کرده، و به جایش نوشته " فلان و فلان ! " وعده ای در برابر این حدیث، چیز دیگری به ثبت رسانده اند. ابن قانع در " المعجم " از محمد بن‌عبدوس کامل، از عبد الله بن عمر، از سعید ابو العباس تیمی، از سیف بن‌عمر، از ابو عمر- آزاد شده ابراهیم‌بن طلحه-، از زید بن اسلم، از صالح شقران چنین ثبت کرده است ": شبی در سفر بودیم. پیامبر (ص) صدای آوازی شنید. رفتم نگاه کردم دیدم معاویه بن رافع و عمرو بن رفاعه‌بن تابوت است که آواز می خواند. آمده به پیامبر (ص) اطلاع دادم فرمود: خدایا آن دو را به سوی آتش دوزخ بران و نگونسار گردان. در نتیجه، عمرو بن رفاعه پیش از آنکه پیامبر (ص) از سفر برگردد مرد. "

سیوطی دی " اللئالی المصنوعه " می گوید ": این روایت، اشکال و ابهام را از میان ببرد و معلوم گشت توهمی در حدیث نخستین و در یک لفظ آن رخ داده است در لفظ: ابن العاصی. و درحقیقت او ابن رفاعه بوده است که یکی از منافقان است، همچنین معاویه بن رافع یکی از منافقان است. و الله اعلم "

[صفحه ۲۲۰]

کسی نیست از این مرد مطلع و استاد فن حدیث که عهده دار بررسی و ارزیابی و نقد است بپرسد که اشکال و ابهامی که می گوئی درحدیث نخستین هست، در کجای آن است؟ کدام لفظ و کلمه اش مبهم و بیجا است تا احتمال توهم و اشکال در آن پیدا شود؟ مگر در متن و مفهوم آن، چیزی مخالف اصول یا شریعت هست، یا چیزی بر خلاف قرآن و سنت؟ یا مقام کسی کەدامنش از آلایش هر گناه و خطائی پاک است، در آن مورد اهانت و تحقیر قرارگرفته، یا دینداری در آن توهین گشته‌و دشنام یافته است؟ یا کسی که اسلام‌ساحتش را از هر نکوهش و ایراد و دشنامی پاک و پیراسته شناخته، مورد بی احترامی واقع شده است؟ آن یک پسر "

هند " جگر خوار است، و این یک پسرنابغه معروفه و آن دو همان دو موجودی‌هستند که می دانیم و می دانی
آیا فراموش کرده ای که رجال این روایت سست سند،- که به زعم تو اشکال و ابهام آن روایت نخستین را از بین برده و روشنش ساخته است- مورد چه ایرادها قرار دارند، و سندش چه اشکالات و نقائص و عیبناکی ها دارد که آن را بی ذکر سند و چنانکه پنداری‌حدیثی مسلم و ثابت است آورده ای؟ مگر ندیده ای که در میان سندش، علاوه بر جمعی مجهول، سیف بن عمر هست که خودت در کتاب " اللئالی المصنوعه " در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که او جاعل و روایت ساز است. و در بحث از حدیثی دیگر گفته ای که "در سند آن روایان ضعیف قرار گرفته اند که ضعیف ترینشان سیف است؟ " و شرح حال سیف بن عمر را در جلد هشتم خواندیم و دیدیم که او " ضعیف " و متروک و ساقط و دروغساز و جاعل و متهم به زندقه و بی دینی است. آیا با روایت جعلی و ساختگی و دروغین رفع‌اشکالی از حدیث می نمایند و رفع ابهام؟ خدایا از ما در گذر!
۴- پیامبر خدا (ص) فرمود ": از این راه مردی از امتم در می رسد که در رستاخیز در حالی که دینی جز آئینم دارد برانگیخته می شود ". و معاویه در رسید

[صفحه ۲۲۱]

یا چنانکه ابن مزاحم‌نوشته فرمود ": از این راه مردی در می رسد که به هنگام مردن بر غیر سنتم‌می میرد ".
این را حافظ بلاذری، درجلد اول تاریخش چنین ثبت کرده است: عبد الله بن صالح از قول یحیی بن آدم‌از شریک از لیث از طاووس از عبد اللهبن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم. فرمود: از این راه مردی در میرسد که روزی که‌می میرد در حالی که دینی غیر از دینم‌دارد می میرد. من (یعنی عبد الله پسر عمر و عاص) پدرم را گذاشتم تا لباسش را بپوشد بیمناک از این که او در رسد. ناگاه معاویه در رسید.
بلاذری می گوید: اسحاق از قول عبد الرزاق بن همام از ابن طاووس از پدرش‌از عبد الله بن عمرو بن العاص می گوید: در خدمت پیامبر (ص) نشسته بودم ... (تا آخر همان روایت).

بررسی سند این روایت

علامه، سید محمد مکی بن عزوز مغربی می گوید ": حدیث اول، رجال سندش همگی رجال صحیح‌هستند حتی " لیث " که او از رجال " مسلم (" محدث معروف) است و او ابن سلیم است، و گر چه درباره او، به خاطر اختلاف حواسی که آخر عمری پیدا کرده حرف هست، اما ابن معین و دیگران او را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند و شوکانی نیز همین نظر را داشته است. بعلاوه، توهمی که در این روایت وجود دارد، به وسیله سند دوم که روایت اسحاق باشد برطرف می شود، زیرا در این روایت مطلب را از طاووس نه لیث، بلکه پسرش عبد الله نقل می کند، و سند این روایت، الحمد لله متین و محکم است. "
۵- در حدیث مشهوری آمده است که فرمود ": معاویه در تابوتی از آتش در پائین ترین طبقه دوزخ است و از آنجا داد می‌زند: ای خدای پر مهر ای خدای نعمت بخش اینک بدادم برس که قبلا سرپیچی نمودم و از تبهکاران بودم. "

[صفحه ۲۲۲]

۶- ابوذر غفاری به معاویه می گوید: از پیامبر خدا (ص) در حالی که تو از کنارش می گذشتی، شنیدم که فرمود: خدایا او را لعنت کن و او را جز با خاک (گور) سیرمگردان.

۷- ابوذرغفاری به معاویه می گوید: از رسول خدا (ص) شنیدم که فرمود:... معاویه در آتش خواهد بود. معاویه می‌خندد و دستور می دهند ابوذر را زندانی کنند. روایت تاریخی آن به تمامی در جلد هشتم آمد.

۸- از زبان‌پیامبر (ص) نقل شده که چون بر امت اسلام شکمباره ای که می خورد و سیر نمی شود حاکم گردد، امت باید از او بر حذر و در احتیاط باشد. ابوذر می‌گوید: رسول خدا (ص) به من اطلاع داد که او معاویه است. یا به عبارتی‌دیگر فرمود: کار این امت به خرابی نمی رود جز در حکومت مردی فراخ معده و گشاده شکم!

۹- نصر بن مزاحم در کتاب " صفین " و ابن عدی و عقیلی و خطیب بغدادی و منادی از طریق ابو سعید خدری و عبد الله بن مسعود، از زبان پیامبر (ص) چنین ثبت کرده اند: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید. یا به لفظی دیگر، فرمود: هر گاه معاویه را دیدید برفراز منبرم نطق می کند، او را بکشید.

یا به این عبارت که... دیدید بر فراز منبرم نطق می کند گردنش را بزنید.

ابو سعید خدری، پس از نقل این حدیث، می افزاید: این کار را نکردیم و رستگار نشدیم.

و حسن بصری می گوید: مسلمانان این کار را انجام ندادند و رستگار نشدند.

[صفحه ۲۲۳]

این را سیوطی در " اللئالی المصنوعه " از چندین طریق که متعلق به ابن عدی و عقیلی است، نوشته و آنها را نادرست خوانده است، لکن بلاذری، آن را در تاریخش از طرقی جزآنها که سیوطی اشاره کرده، ثبت نموده است. می گوید: یوسف بن موسی و ابو موسی اسحاق فروی از قول جریر بن عبد الحمید از اسماعیل بن ابی خالد و اعمش، از حسن روایت کرده اندکه پیامبر خدا (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید، او را بکشید. و ایشان آن کار را وا گذاشتند و رستگار و موفق نگشتند.

بررسی رجال سند این روایت

۱- یوسف بن موسی- ابو یعقوب کوفی:

از رجال " بخاری " و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه است که روایاتش رادر صحاح خویش آورده اند، و چندین عالم، رجال وی را " ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند.

۲- جریر بن عبد الحمید- ابو عبد الله رازی:

از رجال " صحاح " ششگانه است، و همه علمای رجال او را " ثقه " و مورد اعتماد می دانند.

۳- اسماعیل بن ابی خالد احمسی کوفی:

از رجال " صحاح " ششگانه است و بر " ثقه " بودنش‌همداستانند .

۴- اعمش، سلیمان بن مهران- ابو محمد کوفی:

از رجال " صحاح " ششگانه است و درمیان محدثان کسی از او راستگو تر نیست.

۵- حسن بصری:

از رجال " صحاح " ششگانه که بر " ثقه " و مورد اعتماد بودنش، همداستانند.
بنابر این در روایت مذکور، هیچ اشکالی به نظر نمی رسد،جز این که " مرسل " است و معلوم نیست‌چه کسی مستقیما از زبان پیامبر (ص)نقل کرده است، و اینهم در چنین موردی نقص و عیبناکی به شمار نمی رود، زیرا آن جماعت

[صفحه ۲۲۴]

اهمیتی به این نمی دهند که کدامیک از اصحاب، آن را نقل کرده است، چون همه اصحاب به نظر ایشان عادل و راستروند. پس این حدیث " صحیح " است و بی اشکال، و " مرسل " بودنش به وسیله سند متصلی که وجود دارد، ترمیم می شود. بلاذری می گوید: اسحاق بن ابی‌اسرائیل از حجاج بن محمد، از حماد بن سلمه از علی بن زید از ابو نضره از ابو سعید خدری روایت کرده است که یکی از انصار خواست معاویه را بکشد،به او گفتیم: در دوره حکومت عمر، شمشیر نکش تا از او کتبا بپرسیم. او گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که فرمود: هر گاه معاویه را دیدید که بر پاره تخته ها نطق می کند او رابکشید. گفتند: ما نیز آن حدیث را شنیده ایم لکن این کار را تا برای عمر ننویسیم، نمی کنیم. آن را برای‌عمر نوشتند، اما جوابی به ایشان نداد تا مرد.

نظری به رجال سندش

۱- اسحاق بن ابی اسرائیل- ابو یعقوب مروزی:
از رجال بخاری در کتاب " ادب‌المفرد " است و از رجال ابو داود و نسائی. ابن معین و دارقطنی و بغوی و احمد بن حنبل او را" ثقه " و مورد اعتماد شمرده اند.
۲- حجاج بن محمدمصیصی- ابو محمد اعور:
از رجال دو " صحیح " بخاری و مسلم است و دیگر صحاح.
۳- حماد بن سلمه- ابو سلمه بصری:
از رجال " صحیح " مسلم است و رجال بخاری در کتاب " التعالیق " و دیگر مولفان سنن. همه اساتید و ائمه‌نقل روایت بر " ثقه" و امین بودنش همداستانند.
۴- علی بن زید بن جدعان- ابو الحسن بصری:
از راویان " مسلم " است در " صحیح " مسلم. و از راویان بخاری در " ادب المفرد،" و دیگر مولفان سنن. شیعی یی " ثقه" و بسیار راستگو.
۵- ابو نضره- منذر بن مالک عبدی بصری:
از رجال " صحیح " مسلم، و " التعالیق " بخاری، و دیگر کتاب های سنن. ابن معین و ابو زرعه و نسائی و ابن سعد و احمد بن حنبل وی را " ثقه " و طرف اعتماد

[صفحه ۲۲۵]

شمرده اند.

۶- ابو سعید خدری، صحابی مشهور:

این روایت را به همین طریق روائی، ابن حجر در " تهـذیب التهـذیب " ثبت کرده و می گوید: حسن بن سـفیان در مسـندش از قول اسحاق از عبـد الرزاق از ابن عینیه ازعلی بن زید ثبت کرده است و محفوظ از عبد الرزاق از جعفر بن سـلیمان از علی ۰ لکن عبارت ابن عینیه به این صورت است: ... او را سنگسار کنید. به این‌شکل ابن عدی از حسن بن سفیان ثبت کرده است.

این طریق روائی- طریق حسن بن سـفیان- نیز همه رجال سندس " ثقه " و طرف اطمینانند. و چنانکه در "میزان الاعتدال " آمده ابن عدی با همین طریق ثبتش کرده است. می گوید:حسن بن سـفیان از ابن راهویه از عبد الرزاق از ابن عینیه از علی بن زید بن جدعان از ابو نضره از ابو سعید (خدری) روایت کرده که پیامبر (ص) فرمود: هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید.

همچنن می گوید: محمد بن سـعید بن معاویه در نصـیبش برای ما چنین روایت کرده که سلیمان بن ایوب صریفینی، از قول ابن‌عینیه روایت کرد ... و همین را محمـد بن عبـاس دمشـقی از عمار بن رجاء از ابن مـدینی از سـفیان (یعنی ابن عینیه) روایت کرد. همچنین محمد بن ابراهیم اصبهانی، و احمد بن فرات و عبد الرزاق از جعفر بن سلیمان از ابن‌جدعان حدیثی شبیه همین روایت کردند.

سندی دیگر

ابن حبان از طریق عباد بن یعقوب از شـریک از عاصم از زر از عبـد الله، حـدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که می فرماید": هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید".

[صفحه ۲۲۶]

بررسی رجال آن

۱- عباد بن یعقوب اسدی- ابو سعید کوفی:

از رجال بخاری و ترمذی وابن ماجه است. ابن خزیمه و ابو حاتم‌او را " ثقه " و طرف اعتماد شمرده اند و دارقطنی می گوید: شیعی یی بسیار راستگو است.

۲- شریک نخعی کوفه:

از رجال " صـحیح " مسلم است و " التعالیق " بخاری، و چهار " سنن" دیگر. ابن معین و عجلی و یعقوب بن شیبه و ابن سعید و ابو داود و حربی او را " ثقه " و مورد اطمینان دانسته‌اند.

۳- عاصم بن بهدله اسدی کوفی- ابو بکر مقری.

از رجال " صحاح " ششگانه است و بر " ثقه " بودنش متفقند.

۴- زربن حبیش کوفی:

دوره جاهلیت را دریافته است و از رجال " صحاح " ششگانه است.

۵- عبد الله بن‌مسعود:

صحابی شهیر و عظیم الشان.

بنابر این، سـندش " صحیح " و درست است و رجالش همگی " ثقه " اند. بدین‌ترتیب، آن حدیث، چهار طریق روائی صحیح و بی اشـکال دارد. با این همه،ابن کثیر را امانتش بر آن داشـته که از طریقه های روائی این حـدیث جز آن را که ضـعیف و سـست اسـت ذکر ننمایـد، چنانکه سـیوطی را چنین خوش آمده که دررشـته " لئالی " خویش جز غشدار را نکشد و نیاویزد و برای حفظ اعتبار و آبروی پسر هندی جگر از اسناد " صحیح " این حدیث هیچ یاد ننماید!

این حدیث با حدیث صحیح و ثابت و مورد اتفاق دیگری تحکیم و استحکام یافته است با آن فرمایش که " هر گاه برای دو خلیفه‌بیعت گرفته شد، دومی را بکشید " و این فرمایش رسول اکرم (ص) که " هر کسی با امامی بیعت کرده دست موافقت داد و حاصل قلبش را بایستی تا می تواند از او اطاعت نماید. و در صورتی که دیگری آمده با آن امام به کشمکش برخاست باید گردن این دومی را بزنید".

[صفحه ۲۲۷]

آن جماعت در برابرحدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دید او را بکشید " به قال و قیل و کشمکش پرداخته ترازو پاره به زمین زده اند برخی حرف " تاء " را " باء " خوانده و افزوده ای برایش قائل گشته اند خطیب بغدادی از حسن بن محمد خلال از یوسف بن ابی حفص زاهد از محمد بن اسحاق فقیه از ابو نضر غازی از حسن بن کثیر از بکر بن ایمن قیسی از عامر بن یحیی صریمی از ابو زبیر از جابر روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که هر گاه معاویه رادیدید بر فراز منبرم نطق می کند از او بپذیرید، زیرا او امین و مورد اطمینان است. "

خطیب بغدادی می گوید: این حدیث را جز بدین صورت ننوشته ام، و رجال سندش آن عده که بین محمدبن اسحاق و ابو زبیر قرار دارند همگی‌مجهولند. ذهبی در " میزان الاعتدال " و ابن حجر در " لسان المیزان " در شرح حال حسن بن کثیر و بکر بن ایمن وعامر بن یحیی می گویند که اینها مجهولند. و اظهار نظر علمای رجال درباره ابو زبیر محمد بن مسلم مکی ازلحاظ این که آیا مورد اعتماد است یا مورد ایراد و اشکال، مختلف است. ابن کثیر در تاریخش درباره سند این روایت اعلام داشته که سندی مجهول است.

جزء اضافی این روایت، یعنی " زیرااو امین و مورد اطمینان است " شاهدی قوی و زنده است بربطلان روایت و ساختگی بودنش، و درباره امانت و درستکاری این موجود در جلدهای پنجم ونهم داد سخن داده ایم.

پس از اینها یکی دیگر پیدا شده که خبر نداشته عده‌ای " فاقتلوه " را در آن حدیث به فاقبلوه " تبدیل کرده اند و " او را بکشید" تبدیل شده به " آن را بپذیرید " یا خبر داشته، ولی از آن تحریف خوشش نیامده و روایتی ساخته است بدان گونه

[صفحه ۲۲۸]

که معاویه غیراز معاویه ابن ابی سفیان باشد. حافظ ابن عساکر روایتی ثبت کرده از محمد بن ناصر حافظ (یعنی حدیثدان) از عبد القادر بن محمد از ابی اسحاق برمکی از احمد بن ابراهیم بن شاذان می گوید: ابو بکر بن ابی داود وقتی حدیث " هر گاه معاویه را بر فراز منبرم دیدید او را بکشید " را برایم بر خواند گفت: این، معاویه بن تابوت سر دسته منافقان است که قسم خورده بود بر منبر پیامبر (ص) ادرار و کثافتکاری نماید، و او معاویه ابن ابی سفیان نیست !

سیوطی در کتاب " اللئالی " پس از ذکر این روایت می گوید ": این احتیاج به نقل‌دارد، اما چه کسی آن را نقل و روایت‌کرده است؟ من می گویم: ابن عساکر گفته است: این تاویلی بعید و ناساز گار است. و الله اعلم. "

می پرسیم: از احوال معاویه بن تابوت خبری داری؟ و در تاریخ از وی چیزی خوانده‌ای؟ او کیست و فرزند که؟ چه وقت به دنیا آمده و کجا و چه کسی دیده اش و که از او حدیث و روایت شنیده است؟ وچه کسی روایت و سخنش را به ابو بکر بن ابی داود رسانده است؟ و آیا او طبق قسمی که خورده، عمل کرده است؟ آیا اصحاب پیامبر (ص) او را بر فراز منبر دیده و او را کشته اند؟یا

تا امرز هیچکش او را ندیده و تا ابد نخواهد دیدش؟

نظیر این تاویل درمورد روایت فاطمه دختر قیس آمده است که می گوید ": به رسول خدا (ص) عرض کردم: معاویه و ابو جهم از من خواستگاری کرده اند. پیامبر (ص) فرمود: معاویه گدائی بی پول است. " رافعی می گوید: او غیر از معاویه بن‌ابی سفیان است که به خلافت رسیده، واو معاویه دیگری است.

آری، رافعی به طرفداری پسر هندی جگر خوار، و به‌علت دوستی وی چنین تاویل کرده است، اما " نووی " می گوید: این غلطی آشکار است، و در " صحیح " مسلم درباره این حدیث آمده است که " او معاویه بن ابی سفیان است. " مسلم در "صحیح" خویش، معاویه ای را که نامش در آن حدیث آمده پسر

[صفحه ۲۲۹]

ابوسفیان خوانده است، و ابو داود در " سنن " وی را معاویه بن ابی سفیان دانسته است و نیز نسائی در " سنن " و طیالسی در " مسند " ش و بیهقی در " سنن الکبری. " بنابر این، تاویل آن به این که مقصود غیر از معاویه بن ابی سفیان است چنانکه " نووی " گفته غلطی آشکار است.

ابن کثیر و ابن حجر برای تغیر و تقلب در حدیث " فاقتلوه " نقشه دیگری کشیده وبه اجرا گذاشته اند. ابن کثیر در تاریخش می نویسد ": این حدیث بدون شک دروغ است، و اگر صحیح می بود قطعا اصحاب به انجام دستور پیامبر (ص) می پرداختند، زیرا ایشان در اجرای فرمان خدا دستخوش سرزنش سرزنشگران نمی شدند. " و ابن حجر در "تطهیر الجنان " می نویسد: بفرض صحت این حدیث، لازم می آید که برای دیگر اصحابی که آن حدیث را شنیده اند، یا آن عده از ایشان که آن حدیث را شنیده و پنهان کرده اند، نقیصه و عیبی بتصویر آید، زیرا چنین حدیثی باید به همه امت ابلاغ شود تا به آن عمل کنند و دستور پیامبر (ص) را به اجرا در آورند بعلاوه اگر آن را پنهان کرده بودند به تابعان نمی رسیدتا آن را برای آیندگان نقل و روایت نمایند. بنابر این، جز فرض اول باقی نمی ماند و آن این که حدیث را به ایشان ابلاغ کنند، ولی به آن عمل ننمایند، و این چیزی است که شرعا تصورش جایز نیست، چون اگر تصور چنین‌کاری را برای آنان روا بدانیم، لازمه اش اینست که تصور پنهان کردن پاره ای از آیات قرآن یا ترک عمل به آنها را در مورد ایشان روا بدانیم، و اینها همگی شرعا ناروا است بویژه که پیامبر (ص) فرموده است. شما رادر حالی وامی گذارم (و از دنیا در می گذرم)

[صفحه ۲۳۰]

که بر راه روشن روانید و قرار دارید " ...

این جماعت چقدر به اصحاب حسن ظن دارند کاش حسن ظنشان منطقی و عقلائی می بود، اما چه می توان کرد که تاریخ درست و راستگو بر خلاف تصورشان داستان دارد، و سیره ثابت و مسلم اصحاب، و فرمایشات پیامبر (ص) که مورد قبول امت اسلام قرار گرفته و ائمه حدیث " در صحیح " ها و " مسند " ها ثبت و ضبط کرده اند حقیقت را روشن گردانیدهو تصور آن جماعت را بر باد داده است و ما، پاره ای از آن احادیث و فرمایشات و سیره تاریخی را در جلد سوم نوشتیم و یاد آور شدیم.

اصحاب- که آن جماعت مدعیند فرمایش و دستور پیامبر (ص) را اگر شنیده بودند به اجرا می گذاشتند- یا برجسته ترین و زبده ایشان مگر فرمان رسول اکرم (ص) را در دائره بر قتل " ذو الثدیه- " پس از آن که شخص او را به ایشان نشان داده و اطلاع داده

که چه منویات تبهکارانه ای دارد و خود آن شخص اعتراف کرد به اجرا درآوردند؟ مگر در حضور پیامبر (ص) و با وجودش سر از فرمانش نپیچیدند و دستورش را پشت گوش نیافکندند؟ مگر به این دستورش- که برای آن جماعت به صحت و ثبوت پیوسته است- عمل کردند، به این دستور که " هر گاه برای دو خلیفه بیعت گرفته شد، نفر دومی را بکشید؟ " یا به این فرمانش که " هر کسی خواست کار این امت را در حالیکه متحد است به پراکندگی کشاند، هر که‌می خواهد باشد او را با شمشیر بزنید؟ " یا این فرمان که هر گاه دیگری آمده با آن امام به کشمکش پرداخت، گردن این دومی را بزنید؟ " و دیگر فرمان ها که در احادیث" صحیح " آمده است و برخی را در همین جلد نوشتیم؟

۱۰- از طریق زید بن ارقم و عباده بن‌صامت، روایتی آمده است منسوب به پیامبر (ص) که " هر گاه معاویه و عمرو بن عاص را در حال اجتماع یافتید، آنها را از هم بپراکنید، زیرا آن دو برای کار خیر گرد هم نمی آیند"

۱۱- روایتی است منسوب به پیامبر (ضص) که می فرماید ": از این راه مردی

[صفحه ۲۳۱]

در برابرتان سر خواهد رسید که وقتی می میرد بر غیر سنت من است. و معاویه سر می رسد.

سخنانی از علی در نکوهش معاویه

۱۲- در نامه ای از مولای متقیان امیر مومنان‌علی علیه السلام به معاویه چنین آمده ": نامه ات رسید، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد،هوای نفسش او را خوانده و او آن دعوت‌را اجابت نموده است، و گمراهی او راکشانده و او به دنبالش کشیده شده است... اما افتخاراتم در دوره اسلام، و خویشاوندیم با پیامبر خدا (ص) و منزلتم نسبت به قریش را به جان خودم اگر می توانستی انکار یا رد نمائی انکار و رد می کردی "

و به روایتی دیگر چنین عبارتی ": از طرف تو اندرزی دراز و نامه ای مرکب آلوده به‌من رسید، نامه ای که با گمراهیت نگاشته و با عقاید و نظریات تباهت امضا کرده و به پایان رسانده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا هدایت نمایدش و نه رهبری تا به راه خردمندانه در آورد، هوای نفسش او راخوانده و او آن دعوت را اجابت نوده است، و گمراهی او را کشانده و او به‌دنبالش کشیده شده است ".

۱۳- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین نوشته است ": این گمراهی و بیراه روی را که در سالخوردگی و سپری‌شدن عمرت در وجودت ریشه دارد، از وجود خودت ریشه کن ساز، زیرا تو امروز وضع جامه پوسیده ای را داری که‌هر گوشه اش را درست کنند، گوشه دیگرش وا خواهد رفت. تو یک نسل پر شمار از مردم را گمراه کرده ای، و با بیراهه روی ات فریفته ای، و به دریای خویش افکنده ای تا تاریکی ها فرا گرفته شان و شبهه های متلاطم به این سو و آن سو پرانده شان، و از راه صوابشان منحرف و به یک سو گشته اند و رجعت کرده اند و بازگشته اند به حال دیرینه جز آن عده با بصیرتی که از تو رو برگردانده و ایشان پس ازشناختن تو ترا ترک کرده اند و از همکاری و کمک به تو گریخته اند رو به‌خدا، جون آنان را به دشواری و

[صفحه ۲۳۲]

گستاخی کشاندی و از راه راست و معتدل منحرف کردی".

۱۴- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است ": گمراهی هائی که بروز داده ای، بی شباهت به آنها نیست که خانوده و خویشاوندانت بروز دادند، همان ها که کفر و آرمان های باطل و ناروا، به حسد ورزی نسبت به محمد (ص) و اداشتشان تا در آنجا ها که خبرداری، به خاک هلاکت درغلتیدند و نتوانستند هیچیک از مقدسات و بزرگان خویش را حمایت نمایند و من در آن آوردگاه ها، هماوردشان بودم و جنگاور آویخته به ایشان و همان که راه بر آنان بر بست و سرانشان را و سران گمراهی را بکشت و اگر خدا بخواهد اولادشان را به آن نیاکان ملحق خواهم‌ساخت. بدا به حال فرزندی که از پی جدی برود که جایگاه و قرار گاهش دوزخ‌است"

۱۵- این قسمت دیگری از نامه حضرتش به معاویه است ": دیگر گاهی است که تو و دوستدارانت که دوستداران‌شیطان مطرودند، حق (یا اسلام و تعالیم قرآن) را افسانه های پیشینیان خوانده اید و آن را پس پشت افکنده اید و در صدد بر آمده اید که با دست و زبانتان، مشعل خدا را خاموش گردانید، که خدا نور خویش به کمال می رساند گر چه کافران نخواهند و بدشان بیاید. بجان خودم سوگند نورگر چه نخواهی و بدت بیاید به کمال خواهد رسید و دانش دین منتشر خواهد گشت و به سزای کارت خواهی رسید بنابراین، در زندگی دنیایت که از تو جدا خواهد گشت تا می خواهی تبهکاری ورز،لکن پنداری هم اکنون است که روزگار باطل و نا روا گریت به پایان رسیده و کار و حکومتت بر باد رفته است، و توبه سوی شعله فروزان و سوزان دوزخ کشانده شده ای، و خدا به هیچ وجه به‌تو ستم نکرده باش دو پروردگارت به بندگانش ستم کننده نیست."

۱۶- این‌هم قسمتی از نامه ای که حضرتش به او نوشته است ": کارهای بدی که کرده ای، همراه با اطلاعی که خدای متعال از وضع تو دارد سبب گشته که خدا

[صفحه ۲۳۳]

وضع و کار تو را به صلاح نیارد و دلت را آماده تبهکاری گرداند. ای پسر صخر ! ای پسر ملعون (یا به عبارتی دیگر: ای پسر صخر ملعون) ادعا کرده‌ای که بردباریت به قدر کوهساران است، و دانشت میان شکداران مایه تمیز و حل و فصل است، حال آنکه تو سبکسری منافقی، و لگرفته و دلناپذیر، نابخرد، و بزدلی رذل. "

۱۷- در نامه دیگری به او می نویسد ": نامه ات رسید. دیدم مقصودی برتر از آنچه در خور تو است داری، و به دنبال چیزی غیر از گمشده خویشی، و کور کورانه می لولی و در گمراهی سرگردانی، و نه به دلیل محکم چنگ انداخته ای و به سست ترین گمان ها آویخته ای. پناه بر خدا چقدر به سختی به تمایلات بدعت آمیز چسبیده ای و به سر گشتگی یی که تا کنون مورد پیروی قرار گرفته، بعلاوه پایمال کردن حقائق و ترک اسناد و موازینی که خدا به موجبش بازخواست خواهد کرد و برای بندگانش حجت بشمار می آید. "

۱۸- وقتی معاویه حضرتش را دعوت کرد اختلافشان را در پرتو قرآن حل و فصل نمایند به او چنین نوشت " ... تو به حکم قرآن دعوت کرده ای، و من می دانم تو نه اهل قرآنی و نه خواهان حکم و رایش، و ازخدا بایستی کمک خواست. "

۱۹- در نامه ای امام (ع) به او چنین می نویسد ... ": اکنون وقت آن رسیده که از درک امور روشن استفاده بری و آنهارا دریابی. تو در ادعاهای باطلت، همان شیوه دیرینه پیشینیانت را پیروی‌کرده ای و در ارتکاب فریب ها و دروغ ورزی ها از قماش این که خصالی را که به آن دسترسی نداری به خود بچسبانی وآنچه را از اختیار تو بیرون است، دراختصاص خویش بدانی تا از قانون اسلام‌خود را خلاص کنی و حقائق را که از گوشت و خونت به تو نزدیکتر و برایت محسوس تر است، انکار نمائی، آن حقائق را

که با گوش هوش دریافته ای

[صفحه ۲۳۴]

و حافظه ات را آکنده است. بنابر این پس از روگردانی از حق چه می ماند جز گمراهی آشکار و رسوا"؟
۲۰- در نامه دیگری به او می نویسد ":تو ای معاویه کی اداره کنندگان خلق‌بوده اید یا چگونه حکام این امت توانید گشت با این که هیچ حسن سابقه ای ندارید و نه درمیان قومتان برتری و فضیلتی را احراز کرده اید. بنابر این خودت را برای پیشامدی که بر سرت خواهد آمد آماده کن و مگذار شیطان درمورد تو کامیاب شود، با این که می دانم خدا و پیامبرش راستگویند (یعنی‌تو چنین نخواهی کرد و پیرو هدایت نخواهی گشت). بدین سبب من از بدبختی دیرینه و جدا نشدنی به خدا پناه می جویم. در صورتی که چنین نکنی به تو اطلاع می دهم که چه باعث گشته تو در غفلت بمانی. آن علت در این است که تو خوشگذاران و عشرت طلبی‌وشیطان توانسته ترا در اختیار گیرد و در وجودت بسان خون در بدن، جریان یابد. "
۲۱- در نامه ای از امام (ع) به معاویه چنین آمده است ": در مورد آنچه تحت اداره تو است، از خدابترس (و طبق فرمانش عمل کن) و در مورد حقی که بر عهده تو است دقت کن،و برگرد به شناسائی و درک آنچه نمی توانی به بهانه این که نمی دانستی خود را خلاص کنی، زیرا اطاعت خدا و عمل طبق حکمش، نشانه های آشکاری دارد و مردان بلند مقامی که آن را به‌همه بشناسانند و روش ها درخشان در این زمینه هست و راهی هموار و مشخص وهدفی مطلوب و سر منزلی که هوشیاران براهش می روند و نگونساران از آن انحراف می جویند. هر که از آن رو بگرداند از اسلام منحرف خواهد گشت و به سرگشتگی دچار خواهد شد و خدا نعمتش را از او بر خواهد گرفت و زائل خواهد ساخت و کیفر خویش بر او نازل خواهد کرد. بنابر این، به حال خودت بیندیش و ملاحظه خویش را بنما، زیراخدا راهت را به تو نموده است، و آن هنگام که کارهایت به پایان رود به نتیجه پر زیانی خواهی رسید و به سر منزل کفر. هوای نفست تو را به درون

[صفحه ۲۳۵]

شرارت در آورده و به سر گشتگی مبتلا ساخته و به مهلکه ها کشانده است و راهت را سنگلاخ و ناهموار گردانیده"
۲۲- در جوابی به‌او می نویسد ... ": ما و شما به آن حال الفت و وحدتی بودیم که ذکر کرده ای، دیروز به دین گونه میان ما اختلاف و تمایز حاصل گشت که ما ایمان‌آوردیم و شما کافر و منکر گشتید، و امروز بدینسان که ما بر راه راست دین‌ماندیم و شما از دین بلغزیدید و بدر گشتید. از شما، هر که مسلمان گشت از روی ناچاری و اضطرار مسلمان شد و بعد از این که از اسلام بدش می آمد وبا رسول خدا (ص) بستیز و در حال جنگ بود ...
همان شمشیری در دست من است که در یکجا اثرش را بر جد و دائی‌و برادرت دیدی. و تو بخدا قسم تا وقتی بیاد دارم سنگدل و دل ناپذیری بوده ای و نابخردی. بهتر است به تو چنین بگویم: تو از نردبانی بالارفته‌ای که در فرازش به تو بدبختی یی می نماید که تو را و خانواده ات را فراخواهد گرفت، زیرا تو در پی غیر گمشده‌خویشی و می خواهی جز بر آنچه حق تو است، دست یابی و به دنبال کاری هستی‌که نه شایستگی و صلاحیت تصدی آن را داری، و نه نهاد تو با آن مناسبت دارد. چقدر حرفت از کردارت فاصله دارد، و چقدر به عموها و دائی هایت شبیهی که بد نهادی و آرمان های ناروا‌آنها را به انکار حق و رسالت محمد (ص) وا داشت تا در آنجاها که میدانی به خاک هلاک درغلتیدند و نتوانستند هیچیک از سران و مقدسات خویش را در برابر شمشیرهائی حمایت

نمایند که هیچ‌نبردی از آنها خالی نماند و هرگز سستی و کندی نگرفت"
۲۳- در جوابی که به معاویه می دهد می فرماید ": این که نوشته ای ما جملگی از قبیله بنی عبد مناف هستیم و بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم در حقیقت ما فرزندان یک پدریم و نیای مشترک داریم، لکن امیه با هاشم یکسان نیست، و نه حرب مانند عبد المطلب است، ونه ابوسفیان همشان ابو طالب، و نه مهاجر با آزاد شده فتح اسلامی برابر است، و نه آنکه نسب مشخص و والا دارد به آنکه

[صفحه ۲۳۶]

به کسی و خانواده ای چسبانده و منسوب گشته است، و نه بر حق چون بر باطل و باطلگرا، و نه مومن چون منافق و دغل و چه تیره روز و پست است فرزندی که از نیایی پیروی نماید که به آتش دوزخ درافتاده است"
ابن ابی الحدید در شرح فرمایش مولای متقیان این سوال را مطرح‌می سازد: آیا مسلمان را می توان به خاطر کافر بودن جدش نکوهش و سر زنش کرد؟ و جواب می دهد: آری، در صورتی که از جدش پیروی کرده و قدم جای قدمش نهاده، و مقلدش گشته باشد. امیر المومنین (ع) معاویه را نه به خاطر کافر بودن اجدادش، بلکه به این خاطر مورد نکوهش و سرزنش قرار می‌دهد که او دنباله رو آنها بوده است ومقلدشان.
۲۴- در نامه دیگری می فرماید ": ترا چه به این که چه کسی برتر است و چه کسی فروتر، یا چه کسی‌باید حاکم باشد و چه کسی تحت اداره وحکومت آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان را چه به تشخیص و تعیین مرتبه مهاجران پیشاهنگ، و تعیین طبقات و درجاتشان تو از این مرتبه بسیار دوری، با این همه، به کاری که در صلاحیت تو نیست پرداخته ای و خود که محکوم و تحت اداره ای، به اظهار رای درباره حاکمیت و حاکم پرداخته ای. تو نمی شود پا در دامن حد خویش کشی و بدانی که فروتر از آنی‌که به چنین اموری پردازی، و به همان‌حد و مرتبه اکتفا نمائی که تقدیر برایت معین ساخته است؟ نه محکومیت محکوم به پای حساب تو است، و نه پیروزی پیروزمند از آن تو. و تو بسیار در بیراهه ای و بدر گشته ای از راه راست به فرسنگ ها"
۲۵- در نامه‌ای که امام (ع) به مخنف بن سلیم می‌نویسد جنین می فرماید ": ما تصمیم گرفته ایم به طرف این جماعت حرکت کنیم که در مورد بندگان خدا، به موجب چیزی غیر از وحی الهی حکومت کرده اند، و در آمد عمومی و غنائم را به خویشتن اختصاص داده اند، و قانون جزای اسلام را تعطیل کرده اند، و قانون

[صفحه ۲۳۷]

و تعلیم اسلام را از بین برده و در کشور (یا جهان) به تبهکاری پرداخته اند، و به جای مومنان فاسقان را به دوستی و مشورت برگزیده اند. وقتی دوستدار خدا. بدعت هایشان را گناه و سهمگین شمرده‌کینه اش را به دل گرفته و او را تبعید و محروم کرده اند، و چون ستمکار در ستمگریشان به آنها کمک نموده او را دوست داشته و به خود نزدیک ساخته و به او خوبی کرده اند. آنان بر ستمگری اصرار می ورزند و بر مخالفت با اسلام و جدائی از ما همداستان و یکدل گشته اند، و دیر گاهی است که راه بر اسلام بسته اند، و در راه گناه ورزی همکاری نموده وستمکار بوده اند."
۲۶- در نامه ای‌به عمرو بن العاص می نویسد ": با معاویه در کار ناروایش همراهی نکن، زیرا معاویه مردم را حقیر شمرده و اسلام را نا بخردانه خوانده است".

۲۷- در نامه دیگری به عمرو بن العاص‌چنین می فرماید... ": تو که خاطر مردی زشتکار و بی آبرو، دست از انسانیت کشیده ای؟ به خاطر مردی که انسان بزرگوار بـا همنشینی او خوار می‌شود و مورد سرزنش قرار می گیرد و انسان برد بـار با معاشرت او نابخرد وناخویشتندار می گردد. بر اثر آن، دلت پیرو دلش گشته است و چنانکه گفته‌اند: تا دینت را از تو ربوده و امانت و درستکاریت را و دنیا و آخرتت‌را "

در همین نامه چنین آمده ": اگرخدا تو و پسر جگر خوار را به چنگ من در آورد شما را به آن عده از قریش ملحق خواهم ساخت که بر پیامبر خدا (ص) ستم کردند و خدا به قتل رساندشان٠ و درصورتی که به چنگم نیفتادید و بعد از من زنده ماندید. خدا به تنهائی حسابتان را خواهد رسید، و برای انتقامگیری از شما انتقام او کفایت می کند و هم کیفر او کافی است. "

۲۸- در نامه ای به محمد بن ابی بکر و مردم مصر می نویسد ": از تبلیغات آن

[صفحه ۲۳۸]

دروغساز پسر هندبر حذر باشید، و بیندیشید و بدانید که امام هدایتگر و پیشوای گمراهگر برابر نیستند و نه وصی پیامبر دشمن پیامبر، خدا ما و شما را جزو کسانی قرار بدهد که دوستشان می دارد و از آنان خشنود است. "

۲۹- در جواب محمد بن ابی بکر- که نامه هائی را که معاویه و عمر و عاص برایش نوشته بودند به خدمت امام (ع) فرستاده بود- چنین نوشت ": نامه معاویه زشتکار زشتکار زاده و عمر و زشتکار کافر زاده را خواندم. آن دو که در نافرمانی خدا به هم علاقه می ورزند،و در کار حکومات و رشوه خواری در حکومت با هم توافق دارند و در زندگی دنیا نکوهیده سیرتند. آنها از کرده خویش بهره برداری و عشرت می کنند، همانطور که آنانکه پیش از آنها بودنداز کرده خویش بهره بردند و عشرت ساختند. هارت و پورتشان به تو ضرری نمی زند".

۳۰- در نامه ای به مردم‌عراق چنین می فرماید ": خدا شما را رحمت نماید. کسانی را که درمیان شماخوابند بیدار سازید و بر سر عقیده و هدف درستتان همداستان شوید، و برای جنگ با دشمنان مهیا گردید، زیرا پرده از کار بر افتاده و صبحدم در برابر دیدگان انسان با بصیرت جلوه آراسته است، و حقیقت چنین است که شما با آزاد شدگان فتح مکه و فرزندانشان، می جنگید و با آنها که جفا کارند و سختدل، و آنها که از روی ناچاری اظهار اسلام نمودند، و ان که در برابر پیامبر خدا (ص) سراسر ستیز و جنگجوئی بود، دشمنان خدا و سنت و قرآن، وابستگان قبائل مشرک و مهاجم و اهل بدعت و خلافکاری، و آنها که از آسیب های جنایتکارانه‌شان ترسیده می شد و خطری برای اسلام تشکیل می دادند، همان رشوه خواران و دنیا پرستان. من اطلاع پیدا کرده ام که پسر نابغه (یعنی عمرو عاص)، حاضر به بیعت با معاویه نشده تا معاویه به او چیزی داده و برای معاویه‌شرط کرده که به او رشوه بدهد گران تراز همه قدرت و سلطه ای در چنگ دارد. هان ! زیان دیده با دست این بیعت کننده‌ای که دینش را به دنیا فروخته است، ونابود باد دست

[صفحه ۲۳۹]

این خریداری که با دارائی مسلمانان خیانت یک زشتکار را خریده است. و جزو آن جماعت کسی هست که درمیان شما شراب خورده و در دوره مسلمانی بر او حد (شراب خواری) جاری گشته است و فساد عقیده و دینش و زشتگاریش معروف است وزبانزد. و نیز درمیان آن جماعت کسی هست که تا سهمی از مال مسلمانان به او داده نشد، حاضر به قبول اسلام نشد. اینها سران و پیشوایان

آن جماعت‌را تشکیل می دهند و نیز آنها که از ذکر زشتی هاشان خود داری کردم و مثل همانهایند که به آنان اشاره رفت، بلکه تبهکارتر و مضرتر.

اینهائی که یاد کردمشان، در صورتی که بر شما تسلط سیاسی پیدا کنند، در میان شما بزرگی خواهند فروخت و افتخار و زشتکاری خواهند نمود و قلدری، و از سر خشم دست به تعدی خواهند زد، و درکشور فساد بر پا خواهند ساخت، و از هوای نفس پیروی خواهند کرد و عاقلانه‌و بر صواب حکومت نخواهند نمود ... آیابه خشم نمی آئید و اهمیتی نمی دهید به این که نابخردان و اشرار و فرومایگان جامعه شما با شما بر سر حکومت بر شما به کشمکش و ستیز بر خیزند؟.

بنابر این، سخنم را به گوش گیرید و از من فرمان برید، زیرابخدا اگر از من فرمان برید، گمراه نخواهید گ‌شت. و در صورتی که سر از فرمانم بپیچید، به صواب نمی رسید. آماده جنگ شوید و برای جنگ تدارک کنید، زیرا آتش جنگ شعله ور گشته، و پر چشمش افراشته شده، و زشتکاران برای نبردتان آماده گشته اند، به این منظور که بندگان خدا را بیازارندو شکنجه نمایند و مشعل دین خدا را خاموش سازند.

هان نبایستی دوستداران‌شیطان، همانها که از جمله طمع ورزان‌و حیله- پردازان و سنگدلانند، در عین گمراهی و سر گشتگی شان کوشش بیش از نیکو کاران و پارسایان و آنانکه فنای حق و عقیده درست و فرمانبری پرودگارش شده اند، داشته باشند. بخدا قسم اگر آنها روی زمین را پر کرده باشند و من یکتنه با آنها روبروگردم، نه اهمیتی می دهم و نه احساس ترس و تنهائی می نمایم، زیرا من

[صفحه ۲۴۰]

گمراهی یی را که آنها در آن فرو رفته اند و هدایتی را که ما بر آنیم، کاملا می شناسم و در مورد این‌واقعیت یقین و اطمینان کامل دارم، ومن به دیدار پروردگارم مشتاقم و پاداش نیکویش را انتظار می برم. لکن‌مرا از این که حکومت بر این امت را نابخردان و زشتکارانش عهده دار شوند و مال خدا (و در آمد عمومی) را ملک انحصاری و دستاورد خویش گردانند و بندگان خدا را برده ابزارسان سازند وبا مردم صالح به جنگ باشند و با منحرفان ستمگر در یک حزب، اندوه فرامی گیرد و غم می خراشد ".

۳۱- در نامه ای به زیاد بن ابیه، چنین می فرماید ": معاویه شیطان مطرود را می‌ماند که به انسان از برابر و از پشت و از چپ و از راست رو می آورد. بنابر این از او بر حذر باش و باز دراحتیاط باش و باز هم در پرهیز باش، و السلام"

۳۲- هنگامی که یارانش رافرمان می دهد که رهسپار جنگ با معاویه شوند، در نطقی می فرماید": به طرف دشمنان خدا رهسپار شوید، به سوی دشمنان سنن پیامبر (ص) و قرآن، به سوی باقیمانده قبائل مشرک و مهاجم، و آنان که مهاجران و انصار را کشته اند "

۳۳- در نطقی که مردم را به جهاد ضد معاویه می خواند، می فرماید ": ما انشاء الله به طرف کسی‌رهسپار خواهیم شد که نابخرد گشته استو از پی چیزی بر آمده که حق او نیست و نه می تواند بر آن دست یابد، به سوی معاویه و سپاهش آن دار و دسته تجاور کار و گردانگش و دیکتاتور منش داخلی، که شیطانی فرماندهیشان می کند و با برق فریبناکی هایش و با نیرنگش به راه خویش می کشاندشان."

۳۴- در نطقی به صفین، چنین می فرماید ": آنگاه مردم به سراغ من آمدند- در حالی که من از حکومتشان بر کنار بودم- و به من گفتند: بیعت کن.

[صفحه ۲۴۱]

خود داری نمودم. به من گفتند: بیعت کن، زیرا امت رضایت جزبه حکومت تو نمی دهد و می ترسیم اگر بیعت نکرده و حکومت را نپذیری مردم دسته دسته شوند. در نتیجه با ایشان بیعت کردم، و مرا هیچ بشگفت نیاورده و بیمناک نساخت جز بد خواهی و نافرمانی آن دو نفر (یعنی طلحه و زبیر) که با من بیعت کرده بودند، ونافرمانی معاویه که خدا هیچ حسن سابقه ای در اسلام او نصیب او نگردانیده و نه درستکای و اخلاصی در دوره اسلامش نموده است، و آزاد شده ای فرزند آزاد شده ای است و یکی از قبایل مشرک و مهاجمی که خود و پدرش همچنان با خدا و پیامبرش و مسلمانان دشمنی ورزیدند تا بناچاری و از روی اضطرار، به اسلام در آمدند. من از شما در تعجبم و از این که همراهیش می‌کنید و سر به فرمانش نهاده اید ز خاندان پیامبرانتان را وا گذاشته اید، خاندانی را که برایتان جایز و پسندیده نیست که با آن اختلاف پیدا کرده در برابرش سرنافرمانی بر آید، یا هیچکس از مردم را، همتایشان بدانید. من شما را به کتاب خدای عزوجل دعوت می نمایم و به سنت پیامبرش (ص) و به از بین بردن و الغای باطل و احیای نشانه ها و ارکاندین ".

۳۵- در نطق دیگری در صفین،چنین می فرماید ": به طرف آنها پیش روید. آرامش و متانت خویش را حفظ کنید، متانت و وقار اسلامی را و سیمای مردم نیک را. بخدا قسم ! نادان ترین فرد آن جماعت، فرماندهشان است و اعلان جنگ دهنده شان معاویه و پسر نابغه و ابو الاعور سلمی و ابن ابی معیط میگسار که در دوره اسلام او را حد شرابخواری زده اند. و بیش از همه، اینها را می سزد که برخاسته مرا تحقیر نمایند و با من به کشمکش پردازند. تا امروز با من نجنگیده اند آن زمان که من آنها را به اسلام می خواندم و آنها مرا به پرستش بتها می خواندند. خدا را سپاس می برم‌که از دیر گاه زشتکان با من دشمنی ورزیده اند و سپس خوار و ذلیلشان ساخت. مگر شکست نخورده و خوار نگشتند؟ هان این معرکه ای بزرگ و پرافتخار است. زشتکارانی که جامعه از آنها خشنود نبود و برای اسلام و مسلمانان مایه خطر و هراس بودند پاریه ای از این امت را فریفته و دل هاشان را

[صفحه ۲۴۲]

از عشق به آشوب و انحراف از اسلام آکنده و با تهمت و بهتان تمایلاتشان را جلب کرده اند، و به منظور خاموش ساختن مشعل دین خدای عزوجل پرچم جنگ علیه ما افراشته‌اند. خدایا صفوفشان را پراکنده گردان و عقیده و سخنشان را متعدد و متفاوت ساز و آنها را در برابر گناهانشان به هلاکت رسان بیگمان آن که دوستش بداری و سر پرستش باشی خوارو ذلیل نخواهد گشت و آن که دشمنش بداری عزت و قدرت نخواهد یافت ".

۳۶- در نطقی در صفین می فرماید ": رسول خدا (ص) به من سفارشی کرده است که از اجرای سفارشش چشم نمی پوشم٠ شما با دشمنتان روبرو گشته اید و می دانید رئیسشان منافقی زاده است که‌آنها را به دوزخ می خواند و پسر عموی‌پیامبرتان با شما است و در برابرتان و شما را به بهشت می خواند و به فرمانبری پروردگارتان و عمل به سنت پیامبرتان، و آن که پیش هر مردی (با پیامبر ص) نماز خواند- و هیچکس در نماز با پیامبر خدا (ص) بر من سبقت نجسته است، و من از مجاهدان " بدرم- " با معاویه آزاد شده فتح مکه‌پسر آزاد شده برابر نیست. بخدا قسم ما بر حق و راه اسلامیم و آنها بر باطل و راه ناروا. اگر آنها بر سر باطلشان متحد و همداستان باشند و شمااز دور حقتان بپراکنید حتما باطلشان بر حقتان چیزه خواهد گشت. با آنها بجنگید تا خدا بدست شما آنها را عذاب‌کند، زیرا هر گاه چنین نکنید به دست‌دیگران آنها را عذاب خواهد کرد"

۳۷- در نطق دیگری می فرماید. .. ": خداوند شما را به خوبی آزموده است و پیروزیتان را تحکیم کرده است. بنابراین بی درنگ و

همین لحظه رو به معاویه و طرفدارانش بنهید، طرفداران‌ستمکارش که قرآن را پشت سرافکنده اندو آن را به بهائی اندک فروخته اند. اگر می فهمیدند می دانستند که خود رابه بهای پستی فروخته اند".

[صفحه ۲۴۳]

۳۸- درنطقی برای برانگیختن مردم به جنگ با معاویه، می فرماید ": مردم آماده جنگ با دشمنی شوید که جهاد علیه او، مایه تقرب به خدای عزوجل است و دریافتن وسیله و رابطه ای در آستانش، جماعتی که از حق سرگشته اند و آن را نمی بینند، در توزیع در آمد ظلم و ستم روا می دارند و عدالت نمی نمایند، دل از قرآن فرو بسته اند، رو از دین بگردانده اند، در سر کشی کور کورانه‌می لولند، و در امواج گمراهی چرت می‌زنند بنابر این هر چه می توانید قدرت‌و اسبان بر بسته و پروریده و یا وسائل نقلیه جنگی، فراهم آورد، و به خدا توکل داشته باشید و خدا برای حمایت و عهده داری کفایت می کند."

۳۹- هنگامی که اهالی شام، قرآنها بر نیزه برافراشتند در نطقی چنین فرمود ": بندگان خدا بر من از همه واجب تر است که دعوت به کتاب خدا را بپذیرم، لیکن معاویه و عمرو بن عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی سرح اهل دین و قرآن نیستند. من آنها را بهتر از شما می شناسم، بچه بودند که با آنها مصاحبت داشتم ووقتی بزرگ شدند با آنها همنشینی داشتم و بدترین کودکان و شریرترین مردان بودند. این (دعوت به مراجعه به قرآن برای حل اختلاف) سخن حقی است به منظور باطل. اینها بخدا قسم قرآن را بر نیافراشته اند که آن را قدر می نهند و به آن عمل می کنند، بلکه آن نیرنگی است، و حیله تضعیف کننده و سستی آوری، و دغلکاری یی. فقط یک ساعت بازوان و کله هاتان را به من عاریه بدهید و به من بسپارید،زیرا اینک حق به موقعیت قاطعی رسیده است و هیچ نمانده جز این که پی ستمکاران را براندزیم ".

۴۰- روزی که خواستند قرار حکمیت و مراجعه به قرآن را بنویسند از علی- علیه السلام- پرسیدند: اعتراف می کنی که آنها مومن و مسلمانند؟ فرمود: من اعتراف‌نمی نمایم نه درباره معاویه و نه در حق همراهان و طرفدارنش که مومن یا مسلمانند. ولی معاویه هر چه می خواهد برای خود و برای طرفدارانش

[صفحه ۲۴۴]

بنویسد و خود و یارانش را هر چه می خواهد نام دهد.

سخنانی از یاران بزرگ پیامبر در نکوهش معاویه

۴۱- علی علیه السلام در دعای دست نماز ظهر می فرمود: خدایا ! معاویه و عمر و (بن عاص) و ابو اعور سلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولیدرا لعنت کن. عائشه نیز پس از نماز علیه معاویه دعا می کرد.

روایت تاریخی این مطلب را، به تفصیل در جلد دوم غدیر آوردیم.

۴۲- معاویه نامه ای به ابو ایوب انصاری صحابی و دوست پیامبر خدا (ص) نوشت. ابو ایوب آن را به علی علیه السلام اطلاع‌داد و چنین گفت: این امیر المومنین معاویه پناهگاه منافقان نامه ای به من نوشته است ...

۴۳- قیس بن سعد بن عباده- پیشوایی قبیله خزرج- در نامه ای به معاویه می نویسد ... ": تو بتی بت زاده ای. از روی ناچاری

واضطرار مسلمان گشتی و آزادانه و به اختیار از آن بدر شدی. اظهار ایمانت‌دیری نپائید و نفاقت تازه نیست... ما انصار و پشتیبان دینی هستیم که تواز آن بدرگشته ای و دشمن دینی هستیم که تو به آن در آمده ای".

به عبارت دیگر چنین مینویسد ": تو بت پرستی بت پرست زاده ای بیش نیستی. از روی ناچاری و اضطرار مسلمان گشتی و در آن برای اختلاف افکنی ماندنی و آزادانه و به اختیاری از آن بدرگشتی. خدا بهره ای از اسلام به تو نداد. اظهار ایمانت دیری نپائید و نفاقت تازه نیست. همچنان با خدا و پیامبرش‌درحال جنگی، و یکی از قبائل مشرك و مهاجمی، و دشمن خدا و پیامبرش و بندگان مومنش "...

۴۴- وقتی برای معاویه بیعت گرفته شد "، قیس " چنین‌گفت ": مردم بدی را به جای نیکی اختیار کرده اید، و عزت را با ذلت عوض کرده اید، و ایمان را با کفر، و پس از آنکه دوستدار و تحت حکومت امیر مومنان و سرور مسلمانان و پسر عموی پیامبر جهانیان بودید، اکنون به این حال در افتاده اید که آزاد شده فرزند آزاد شده، بر شما حاکمیت یافته است و ذلت را بر شما تحمیل می کند و با شما به خشونت

[صفحه ۲۴۵]

رفتارمی نماید. این را چگونه از یاد می برید و از آن غفلت می نمائید؟ یا مگر خدا بر دلهاتان مهر رکود نهاده تا چنان شده اید که نمی اندیشید"؟

۴۵ "- قیس " درنامه دیگری به معاویه‌می نویسد ": به من دستور می دهی زیرفرمان تو در آیم، زیر فرمان کسی که بیش از هر کس برای حکومت ناشایسته است و از همه دروغگوتر و دغلگوتر و گمراه تر و بی ارتباط تر با پیامبر خدا جماعتی که تو دارای جماعتی هستندگمراه و گمراهگر، سلطه شرك آمیزی ازسلطه های شرك آمیز اهریمن."

۴۶- محمد بن ابی بکر به معاویه می نویسد ": بسم الله الرحمن الرحیم. از محمد بن ابی بکر به گمراه گشته معاویه پسر صخر سلام بر کسانی که فرمان خدا می برند بر آن عده شان که در برابر صاحبان ولایت الهی تسلیمند.

پس از سپاس پروردگار و ستایش پیامبر (ص)، خدا با جلال و عظمت وسلطه و قدرتش خلقی را آفرید بی رنج وبی آنکه سستی یی در قدرتش پدید آید،و به آفریدگانش نیازی ندارند، لیکن آنان را بنده و در خدمت آفریده است وآنها را خوشبخت و بدبخت گردانیده و گمراه و بر راه. آنگاه با علم و اطلاعش، آنان را بر یکدیگر برتری و مزیت نهاده و آنگه از میانشان محمد (ص) را بر گزیده و بر آورده و به رسالت و پیامبریش اختصاص داده و برای‌الهامش اختیار کرده و در کار خویش به‌او اطمینان نموده است و او را به پیامبری برانگیخته تا کتاب های آسمانی پیشین را تصدیق نماید و دلیل و گواه بر شرائع الهی باشد. پس، وی‌در راه پروردگارش با حکمت و اندرز نیکو دعوت نموده است. نخستین کسی که‌دعوتش را اجابت نموده و سر سپرده و رسالتش را راست پنداشته و ساز گار آمده و تسلیم گشته و اسلام آورده برادرش و پسر عمویش علی بن ابی طالب (ص) بوده است. او را در مورد غیب پوشیده تصدیق کرده و راست شمرده و اور ا بر هر عزیز و خویشاوندی ترجیح داده و از همه گرامی تر داشته و از هم بیم و گزندی در امان نگهداشته و در هر موقعیت خطرناکی با خویشتن برابر نهاده و برایش جانبازی

[صفحه ۲۴۶]

نموده است و با هر که با وی در جنگ بوده جنگیده و با هر که آشتی بوده آشتی نموده و همچنان در هنگامه های سختی و شدت

و مخاطرت سهمگین جان خویش‌براهش نهاده و باخته است تا پیشاهنگ و سر آمد همه گشته، و در جهادش بی نظیر شده است و در کارش بی همتا. و تو خود بلند گرائیش را دیده و شاهد بوده ای. و تو توئی، و او اواست که‌پیشاهنگ هر کار خیری است و در پیشاهنگی برجسته و نمایان تر از همه، نخستین انسانی که اسلام آورده است و خوش نیت ترین انسان و دارای پاک ترین دودمان ها، و کسی که همسرش بر همه همسران سراست و پسر عموی بهترین وبرترین انسان ها. و تو ملعونی فرزندملعون، وانگهی تو و پدرت پیوسته بر ضد دین خدا توطئه چیده اید و برای خاموش کردن مشعل خدائی اسلام تلاش نموده اید و در این راه سپاه ها گرد آورده اید، و پولها خرج کرده اید و پیمان ها با قبائل بسته اید و پدرت درحال این کار مرد و تو جانشینش شدی و ادامه دهنده کارش.

و گواهم علیه تو بر این مطلب، همانان که به تو پناهنده گشته و تو را تکیه گاه ساخته اند همان باقی مانده قبائل مشرک و مهاجم و سران نفاق و اختلاف و بد خواهان پیامبر خدا (ص) که در پناه تو و با تو اند. و شاهد صادق برای علی- علاوه بر فضل و برتری آشکار و درخشانش و پیشاهنگی و سابقه پر افتخار دیرینه اش، یارانش که در قرآن از فضیلت و افتخارشان یاد شده،و خدا ایشان را که از مهاجران و انصارند تمجید نموده است، ایشان با اویند به صورت تیپ ها و گروه های رزمنده به گردش با شمشیرهاشان دفاع می کنند و خون خویش نثارش می نمایند و فضیلت و افتخار را در پیروی او می بینند و بدبختی و نگوساری را در نافرمانیش.

بنابراین تو- ای مرگ بر تو- چگونه خودت را در طراز علی قرار می دهی در حالی که او وارث رسولخدا است و وصی او و پدر فرزندانش و اولین شخصی که پیروی او کرده و آخرین کسی که با او بوده و رازهایش را با وی درمیان گذاشته و او را در کارش شرکت داده است و تو دشمن اوئی و پسر دشمنش؟ بنابر این، تا می توانی از باطلت بهره برداری و کامجوائی کن و بگذار عمرو بن عاص در گمراهیت ترا مدد رساند، زیرا چیزی نمانده که اجلت بسر رسد و حیله ات بگسلد و آنگه‌برایت روشن خواهد گشت عاقبت فرخنده برین که را است. من می دانم که تو

[صفحه ۲۴۷]

به پروردگارت که از تدبیر کیفرگونه اش خودت را در امان یافته ای و از رحمتش مایوس گشته ای حقه می زنی واو در کمین تو است و تو از او غافل ودر غرور. خدا و خاندان پیامبرش ما را از تو بی نیاز گردانیده اند. و سلام بر کسی که دین مایه هدایت را پیروی نماید".

۴۷- در نامه ای محمد بن ابی بکر به معاویه چنین می نویسد ": من امیدوارم که حرکات جنگ علیه شما بیانجامد و خدا شما را در اثنای نبرد نابود گرداند و شما را به‌خاک ذلت فرو اندازد تا رو به هزیمت برتابید، و در صورتی که پیروز شوید و فرمانروائی در دنیا به جنگ شما آید ۰ بجان خودم، چه بسیار ستمکار را که‌یاری کرده اید و چه بسیار مومن را کشته و نعشش را تکه پاره کرده باشید و سر انجام شما و آنان درگاه خدا خواهد بود و کارها (برای رسیدگی و کیفر و پاداش دهی) به خدا مراجعه داده می شود و هو مهربان ترین مشفقان‌است".

۴۸- معن بن یزید بن اخنس سلمی صحابی که از مجاهدان " بدر " است به معاویه می گوید ": هیچ زن قرشی یی از مردی قرشی شریرتر و بدتر از تو به دنیا نیاورده است ".

۴۹- امام مجتبی نواده پیامبر (ص) در نامه ای به معاویه می فرماید ": امروز هر بشگفت آمده ای باید از این بشگفت آید که تو ای معاویه به طرف کاری جهیده ای که لیاقت و صلاحیت تصدیش را نداری نه با فضیلت مستند بەدین و نه با کاری که در فرهنگ اسلام پسندیده باشد، و تو پسر یکی از قبائل مشرک و مهاجمی و پسر سر سخت ترین قرشی یی که با پیامبر (ص) با کتاب

آسمانیش دشمنی ورزیده است. خدابه حسابت خواهد رسید و به دادگاه الهی کشانده خواهی شد و آنگاه خواهی فهمید که نیکفر جامی که را است. بخدا سوگند بزودی در برابر پروردگارت‌قرار خواهی گرفت و آنگاه ترا به خاطرکارهائی که کرده ای، کیفر خواهد داد، و

[صفحه ۲۴۸]

خدا در رفتار با بندگانش‌ستمگر نیست".

۵۰- معاویه چون به مدینه رسید، به منبر رفته گفت ": پسر علی کیست؟ و علی کیست "؟... امام حسن مجتبی (ع) برخاسته پس از سپاس و ستایش خدا گفت ": خدای عزوجل‌هر پیامبری را که مبعوث گردانیده برایش از تبهکاران دشمنی قرار داده است. من پسر علی هستم، و تو پسر صخر، مادرت هند است و مادرم فاطمه،مادر بزرگت قتیله است و مادر بزرگم خدیجه. خدا از ما دو نفر آن را که دودمان و رفتاری پست دارد و آوازه ای محدود تر و کفری بیشتر و نفاقی شدید تر لعنت فرماید ". مردمی که درمسجد بودند فریاد بر آوردند: آمین آمین پس معاویه نطق خود را قطع کرده به خانه رفت.

به عبارتی دیگر:

"معاویه چون به کوفه در آمد، به نطق برخاست در حالی که حسن و حسین- رضی الله عنهما- پائین منبر نشسته بودند۰ و نام علی (ع) را آورده و به وی جسارت کرد و سپس به حسن. حسین برخاست تا جوابش را بدهد و جسارت را به او برگرداند، حسن دستش را بگرفت و بنشاند و خود به نطق ایستاده گفت:

هان ای که از علی نام بردی من حسنم وپدرم علی است، و تو معاویه ای و پدرت صخر، مادرم فاطمه و مادرت هند، نیایم رسول خدا (ص) است و نیایت عتبه بن ربیعه، مادر بزرگم خدیجه است و مادر بزرگت قتیله. خدا از میان ما دو نفر، آن را که آوازه ای محدود تر و حسبی پست تر دارد و در گذشته و حال شرارتی بیشتر داشته و کفر و نفاقی بیشتر، لعنت فرماید. جماعت هائی از مردم مسجد گفتند: آمین"

۵۱- معاویه کسی را نزد حسن (نواده‌پاک پیامبر گرامی ص) فرستاده تقاضا کرد به جنگ خوارج برخیزد. فرمود: سبحان الله من از جنگ علیه تو که برایم حلال است به مصلحت امت و برای ایجاد الفت و محبت میانشان، دست

[صفحه ۲۴۹]

برداشتم. پنداشته ای من در کنار تو به جنگ خواهم پرداخت؟

۵۲- امام حسین (ع) به معاویه می نویسد.. ": نامه ات رسید. نوشته ای به‌تو گزارش داده اند کارهائی کرده ام که‌تو گمان نمی کرده ای انجام بدهم، و به کارهای خوب فقط خدای متعال است که‌انسان را رهنمون و رهبر می شود و توفیق انجامش را می دهد. درباره این‌که نوشته ای درباره من به تو گزارش هائی رسیده، باید بگویم: آنها را خبر چینان زبانباز و جاسوسی منشی برایت خبر آورده اند که میان متحدان تفرقه می اندازند، و جامعه را از هم‌می پاشند، و آن گمراهان از دین برگشته دروغ گفته اند. من از پی جنگ‌و نقض عهد یا مخالفت بر نخاسته ام، بلکه از خدا از این می ترسم که تو و حزب از دین برگشته و ناپاپیند به احکام و ستمگر تو، همان حزب ستمکار و دوستدار شیطان مطرود دست به جنگ و نقض پیمان بزنید.

مگر تو نبودی که " حجر " و یاران عابد و سر به راه حق سپرده اش را کشتی، همانان را که از بروز بدعت نگران و بیتاب می

گشتند و امر بـه معروف و نهی از منکر می کردنـد؟ آنـان را پس از تعهـدات محکـم و تضـمین‌های مطمئـن، بـه طرز ظالمـانه و تجاوزکارانه کشتی، در برابر خدا گشتاخی ورزیدی و عهدی را که در برابرش، با او بسته بودی به چیزی نشمردی. مگر تو قاتل " عمرو بن حمق " نیستی، همان که از کثرت عبادت صورت و پیشانیش پینه بسته و نقش برداشته بود، او را پس از تعهدات و تصمیم هائی کشتی که اگر به حصاری گشتگان داده می‌شد از کوهساران به زیر می آمدند؟ مگر تو نیستی که زیاد را در دوره اسلام، با خویشتن منسوب گردانیدی و ادعا کردی پسر ابو سفیان است- حال آنکه رسول خدا (ص) فرمان صادر کرده که فرزند متعلق به بستر (و مادر) است و مرد زنا کار را سنگ پاداش است؟ آنگاه او را بر مسلمانان مسلط ساختی تا بکشدشان و دست و پایشان را قطع کند و بر تنه درخت به دار آویزدشان؟

پناه بر خدا ای معاویه گوئی تو از این امت نیستی و ایشان ازتو نیستند.

[صفحه ۲۵۰]

مگر تو آن " حضرمی " را نکشتی که درباره اش " زیاد " به تو گزارش داده بود که دارای دین علی- کرم الله وجهه- است٠ و دین علی همان دینی است که پسر عمویش- صلی الله علیه و اله و سلم- داشته است و همان دین که تو به نامش بدان مقام که هستی نشسته ای و اگر آن‌نبود بالاترین افتخارات تو و اجدادت کوچیدن بود: کوچیدن تابستانه و کوچیدن زمستانه. و خدا به واسطه ما و برای این که نعمتی گران به شما ببخشد، آن ییلاق و قشلاق رنجبار را از دوشتان برداشت. همچنین نوشته ای: این امت را به فتنه (یا شرایط انحراف به کفر) مینداز. من فتنه ای(و شرایط انحراف به کفری) سهمگین تر از حکومتت بر امت نمی یابم و نمی شناسم. همچنین نوشته ای: به مصلحت خویشتن و دینت و امت محمد بیندیش. من بخدا قسم کاری بهتر از جهاد علیه تو نمی شناسم. بنابر این هر گاه به انجام آن برخیزم مایه تقرب به پرودگار من است و در صورتی که به انجامش نپردازم، از خدا برای حفظ دینم آمرزش می طلبم و از او توفیق می‌خواهم برای انجام آنچه دوست می دارد و می پسندند. همچنین نوشته ای: تا وقتی علیه من تدبیر می نمائی و نقشه می- کشی علیه تو تدبیر خواهم نمود. علیه من ای معاویه تدبیر کن ونفشه بکش. بجان خودم از قدیم مردم پاك و نیکرفتار، مورد نقشه کشی بدخواهانه بوده اند و من امیدوار فقطصدمه اش به خودت بخورد و عمل خودت رابه باد دهد تا می توانی علیه من نقشه‌بکش و توطئه کن. و از خدا بترس ای معاویه و بدان که خدا را دیوانی است که هر کار خرد و کلانی را به حساب‌و ثبت و آمار می کشد. و بدان که خدافراموش نمی کند که تو به مجرد گمان بردن به کسی او را می کشی و به محض وارد آمدن اتهامی دستگیر می سازی، وپسرکی را به حکومت نشانده ای که باده‌می نوشد و سگبازی می کند. ترا می بینم که خویشتن به گناه و عذاب در انداخته ای و دینت را تباه کرده ای ورعیت را نابود ساخته ای. و السلام."

۵۳- وقتی معاویه به مدینه آمد به منظور حج و گرفتن بیعت ولایتعهدی یزید،

[صفحه ۲۵۱]

و نطقی کرده و یزید گردن فراز را ستود و گفت که حدیثدان و قرآنشناس و قرآن خوان است و برد باریش را حدی نیست، امام حسین سید الشهدا و نواده پاك پیامبر گرامی برخاسته خدا را ستایش برد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و ثنا خواند و چنین فرمود: پس از این درودو ستایش، ای معاویه هر سخنوری در وصف پیامبر (ص)- هر چند سخن را به‌درازا کشاند- باز نمی تواند جز اندکی از بسیار بگوید ... ای معاویه از حقیقت به دور مانده ای روشنی صبح سیاهی شب را بدریده و رسوا گردانیده است و نور

خیر گر خورشید پر تو چراغ را فرو خوابانده و زدوده است- آن قدر در ترجیح برخی حرف زدی و زیاده گفتی که افراط نمودی، و چندان بعضی را صاحب امتیاز و افتخار شمردی، که حق دیگران را ضایع نمودی، و به قدری‌زبان از افتخارات و فضائل جمعی بستی که بخیلی نمودی و آن انـدازه اندازه فرو گذاشتی که از عدالت به در گشتی،نشد که برای صاحب حق و فضـیلتی اندک،فضـیلت و حقی بشناسی و در همانحال شیطان در تعریفی که از وی می کنی نصیب خویش بتمامی نگیرد و سهم خویش به کمال نیابد

نیز دانستـم که دربـاره یزیـد چه گفتی از تکـاملش و سیاسـتمداریش برای امت محمـد (ص)، تو بـا این تعریف، می خواهی مردم را درباره یزیـد گمراه سازی و به خیالات بی اساس در انـدازی. پنـداری انسان پرشـرم یا در پرده ای را توصـیف می نمائی یاغائب و نا پیدائی را می ستائی یا از حوادث گذشته و تاریخی آنچه را که تو و انحصارا تو دریافته و فهمیده ای‌گزارش می نمائی. در حالی که مسلم است که یزید خودش خود را معرفی نمودهو نظری را که باید درباره اش باشد، به دست داده است

تو همین کارهائی را که یزید کرده بگیر، همین را که سگان‌را به حال پارس و گلاویزی می خواند وآواز می دهد و کبوتران کبوتر بازی را، و کنیزکان مطرب و ساز زن را، و انواع بلهوسی ها و بیهوده گری ها را، خواهی دید که ترا در وصف خویش یاری‌نموده و راحت سـاخته است. و قصـدی را که داری (برای انتصـاب او به ولایتعهـدی)فرو گـذار و رها کن. چه نیازی‌داری به این که بر روی همه کارهای بدی که کرده ای گناه این موجود را بنهی بخدا قسم هنوز که هنوز

[صفحه ۲۵۲]

است سـتمگری و ناروائی و انحراف، مرتکب می گردی و برای خویش ذخیره می نمائی، چنـدانکه پیمانه ات پر گشـته است، و میان تو و مرگ جز یک چشم بر همزدن باقی نمانده است. بنابر این برای روز مشهود رستاخیز، کار خیر تضمین کننده ای انجام بده برای آنروزکه چاره و گریزی نیست" ...

۵۴- ابن عباس در نطقی در بصـره چنین می گوید ":مردم برای حرکت به طرف امام و پیشوایتان آماده شوید. در راه خدا سـبکبار و گرانبـار بسیج شویـد، و بـا جان و مال جهاد کنیـد، زیرا شـما اینک‌همراه امیر المومنین علیه کسانی می جنگیـد که پیمان گسسـته و ریختن خون مومنان را روا شـمرده و سـتمگرند و قرآن نمی خوانند و حکم قرآن را نمی شناسند و به دین حق پایبند نیستند ". عمرو بن مرجوم عبـدی برخاسـته در جواب نطقش چنین می گوید ": خدا امیرالمومنین را موفق بدارد و حکومت یک پارچه بر مسـلمانان را برایش فراهم آورد، و پیمـان گسـلان سـتمگری را که قرآن نمی خواننـد لعنت کنـد، ما بخـدا قسم به آنها کینه می ورزیم و برای خدا از آنها گسسته و کناره جسته ایم"

۵۵- عمار یاسر، در اثنای جنگ صفین می گوید ": مسلمانان می خواهیدکسی را تماشا کنید که با خدا و پیامبرش دشمنی نموده و علیه آنهـا تلاش کرده و علیه مسـلمانان به تجاوز مسـلحانه دست زده است و از مشـرکان پیشتیبانی کرده است و وقتی خـدا خواسـته دینش را حمایت و نمایان گرداند و پیامبرش را یاری دهد او آمده پیش پیامبر (ص) و اظهار مسـلمانی نموده است درحالی که بخدا قسم نه از روی میل، بلکه از ترس جنین کرده و هنگامی که پیامبر (ص) در گذشـته بخدا قسم می دانسـته ایم که او دشمن مسلمانان و دوسـتداران تبهکاران بوده است؟ هان آن شخص، معاویه است. بنابر این او را لعنت کنید: خدا لعنتش کند. و با او بجنگید، زیرا از کسانی است که مشعل دین خدا را خاموش ساخته و دشمنان خدا را پشتیبانی می کنند".

[صفحه ۲۵۳]

۵۶- عبد الله بن بدیل، در اثنای جنگ صفین در نطقی می گوید ": معاویه‌داعیه کاری را دارد که حق او نیست و بر سر حکومت با شایستگان و صاحبان حقیقی آن و کسانی که همطراز و شبیه شان نیست به کشمکش برخاسته است و به منازعات عقائدی و سیاسی ناروائی پرداخته یا بدان وسیله حق (یا اسلام) را از بین ببرد و به مدد بیابانگردان و قبائل جاهل و متعصب برسر شما تاخته است و گمراهی را در نظرشان آراسته و خوب جلوه داده و عشق‌به آشوب را در دلشان کاشته است و حقیقت امور را از ایشان پوشانده و برنا پاکیشان ناپاکی یی افزوده است. وشما بخدا قسم، بر طریق روشنی هستید که از پروردگارتان در رسیده و دارای برهانی مبین. با این فرومایگان حق ناپذیر و سبکسر بجنگید و از آنها مهراسید. چگونه در حالی که کتابی ازپروردگارتان در دست دارید که درخشان و نیکو است ممکن است از کنها بترسید "؟ آیا از آنها می هراسید، اگر مومن باشید سزاوار این است که از خدا بترسید. با آنها بجنگید، خدا آنها را به دست شما عذاب می کند و رسوا می سازد و شما را برایشان چیره و پیروز می گرداند و دل جمعی مومن راخنك و شاد می سازد. " با این دار و دسته تجاوز کار بجنگید با اینهائی که‌بر سر حکومت با صاحبانش به کشمکش برخاسته اند، و من همراه پیامبر (ص) با آنها جنگیده ام. بخدا قسم آنهادر این واقعیت پاك تر و پاکیزه تر و نیکروتر از آن موقعیت نیستند. بر خیزید- ای رحمت خدا بر شما- برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خودتان".
۵۷- در نطق سعید بن قیس چنین آمده است ": به خدائی که بینای بندگان است سوگند که اگر فرمانده ما حبشی یی‌می بود وجود هفتاد مجاهد بدری برایمان کفایت مینمود، حال آنکه رئیس و فرماندهمان پسر عموی پیامبرمان است بدری یی راستین

[صفحه ۲۵۴]

که از کودکی نماز خوانده و با پیامبرتان در بزرگی جهاد کرده است و معاویه اسیری است که بند اسارت از اوبرداشته و آزادش کرده اند و فرزند آزاد شده ای است. هان و سبکسران را گمراه کرده و به آتش دوزخ کشانده استو ننگ را آنها میراث داده است و خدا آنها را به ذلت و حقارت در خواهد آورد. هان شما فردا با دشمنتان برخورد خواهید داشت، بنابر این شما را به خدا ترسی و پرهیزگاری و کوشش وقاطعیت و راستروی و مقاومت می خوانم، زیرا خدا با مقاومت کنندگان است. هان شما با کشتن آنها رستگار می شویدو پیروز و آنها با کشتن شما به بدبختی در خواهدن افتاد. بخدا سوگندهر مردی از شما که مردی از آنها را بکشد خدا قطعا او را به بهشت های عدن‌در خواهد آورد و کشته را به آتشی گدازان که از آنها جدائی نمی پذیرد وآنها را در آن چسبیده اند ".
۵۸- مالك بن حارث اشتر، در جنگ صفین چنین می گوید ": بدانید که شما بر حق هستید و آن جماعت بر باطلند. آنها همراه معاویه می جنگند و شما همراه مجاهدان بدر نزدیک به یک صد بدری وعده ای دیگر از اصحاب محمد (ص) بیشتر پرچم هائی که با شما است پرچم هائی است که در نبردها با رسول خدا (ص) بوده است، و با معاویه پرچم هائی است که همراه مشرکان در جنگ علیه رسول خدا (ص) بوده است. بنابر این درباره جنگیدن علیه اینها هیچ کسی شك و تردید نمی نماید، جز دل مرده. شما را جز دو سر انجام نیك‌نخواهد بود: یا پیروزی یا شهادت".
۵۹- هاشم بن عتبه، می گوید ": ما راراه بینداز ای امیر المومنین ما را به سوی آن جماعت سنگدل حق ناپذیری گسیل دار که کتاب خدا را پس پشت افکنده اند و در اداره بندگان خدا به‌جز آنچه مایه خشنودی خدا است عمل کرده اند و حرامش را حلال گردانیده و حلالش را حرام ساخته اند، و شیطان تمایلاتشان را به خود جلب کرده و وعده های پوچ داده شان و چندان آرزوهای خوش برای آنها محقق نموده که‌از دین بدر برده شان و به پرتگاه ضلالت

[صفحه ۲۵۵]

در انداخته شان و دنیارا خوشایندشان گردانیده است ... ای امیر المومنین انها آنچه را ما درباره می دانیم لکن بدبختیشان رقم خورده و بر آنها مسجل گشته است و هواهای نفسانی آنها را منحرف گردانیده تا ستمکار گشته اند ".

۶۰- ابن عباس، در صفین در نطقی چنین می گوید ": پسر زن جگر خوار دیده درجنگ علیه علی بن ابی طالب جمعی از فرومایگان و اراذل شام مددکار اویند در جنگ علیه پسر عمو و داماد پیامبر خدا (ص) و اولین کسی که با او نمازخوانده است بدری یی که در همه نبردهای پر افتخار و فضیلت آور همراه‌رسول خدا (ص) بوده است، و معاویه و ابوسفیان در آن زمان دو مشرک بت پرست بوده اند. بدانید که به خدائی سوگند که هستی را به تنهائی تحت سلطه‌و به ظهور آورده و سزاوار سلطنت بر هستی گشته علی بن ابی طالب همراه رسول خدا (ص) می جنگید، علی می گفت: خدا و پیامبرش راست می گویند. و معاویه و ابو سفیان می گفتند: خدا و پیامبرش دروغ می گویند. معاویه در این موقعیت که امروز دارد نیکوتر و پرهیز کار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از موقعیت هایش در آن هنگام نیست. بنابر این، شما را سفارش می کنم که پرهیز گاری نمائید و خدا ترس باشید و کوشا و قاطع و مقاوم. زیرا شما بر حق (و بر راه اسلام) هستید وآن جماعت بر باطلند ".

داستان لعنت ابن عباس بر معاویه در روز عرفه و دراجتماع عمومی، در همین جلد خواهد آمد.

۶۱- این اشعار از علقمه بن عمرو است که در جنگ صفین خوانده:

پسر " صخر- " یعنی معاویه- را حرمت‌و اعتباری نیست که

بواسطه اش ثواب خدا را بتوان امید برد، بلکه پشیمانی ببار خواهد آورد

ای کنیز زاده تر آن رسید که بروز جنگ به کسی می رسد که

با قهرمانان و دلاوران رزماور روبرو گردد

[صفحه ۲۵۶]

با کمک و داد خواهی برای ستمگری که مسوولیتش در ستم ها

شهره است حق خدا را فرو گذاشتی

راستی پیش از او ابو سفیان

....

۶۲- مجراه بن ثور سدوسی- صحابی بزرگ- در صفین این سرود رزمی را خوانده است:

با شمشیر میزنمشان و ملاحظه معاویه را نمی کنم

آن گشاده چشم آن گشاده شکم را

مادر گمراهگرش او را به آتش سر نگون ساخته است

و درآنجا سگ های پارسگر همنشینی خواهند بود

فرومایگانی را به گمراهی کشانده است خدا راه ننمایدش!

در " مروج الذهب، " مسعودی این سرود رزمی را به علی (ع) نسبت داده و می نویسد:گفته اند: این شعر از بدیل بن ورقاءاست مولف " لسان العرب " نیز آن را به علی (ع) نسبت داده است طبری اولین بیت را در تاریخش نوشته و به- امیر المومنین منسوب

دانسته است. ابن مزاحم سه مصرع آن را در کتاب " صفین " آورده و از امیر المومنین دانسته است و همه آن ابیات را در صفحه ۴۵۴ ثبت نموده و به مالک اشتر نسبت داده و در صفحه ۳۴۴ آنها را از مجزاه بن ثور شمرده است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه به نقل ازنصر بن مزاحم متعلق به محرز بن ثور دانسته است. و چنانکه در " اشتقاق" آمده این ابیات به " اخنس " نیز نسبت‌داده شد است.

[صفحه ۲۵۷]

۶۳- ابو عمر در " استیعاب " می نویسد " وقتی عثمان کشته شد و مردم با علی- علیه السلام- بیعت کردند مغیره بن شعبه به حضور وی رسیده گفت: امیر المومنین نصیحتی دارم برایت. پرسید: چیست؟ گفت: اگر می خواهی حکومتت بر قرار گردد طلحه بن عبید الله را به استانداری کوفه بگمار و زبیر بن عوام را به استانداری بصره، و برای معاویه فرمان حکومت شام را بفرست تا او را به اطاعت تو در آورد، هنگامی که خلافتت بر قرار گشت آن را چنان که‌می خواهی و طبق نظریه ات اداره کن. علی فرمود: درباره طلحه و زبیر فکر می کنم و تصمیم می گیرم، اما در مورد معاویه نه بخدا هرگز او را تا بدین وضع و حال باشد به مقامی منصوب نخواهم کرد و نه از او کمک خواهم گرفت، بلکه او را دعوت می کنم به آنچه مسلمانان گردن نهاده اند گردن نهد، اگر سر پیچید او را برای داوری‌به (کتاب) خدا خواهم خواند.
مغیره‌خشمناک بیرون رفت خشمناک از این که نصیحت و راهنمائیش را نپذیرفته بود. دیگر روز به حضورش آمده گفت: امیر المومنین درباره آنچه دیروز به تو گفتم و درباره جوابی که دادی فکر کردم دیدم نظرت درست است و با خیر و حق طلبی سازگار آمده. این بگفت و بیرون رفت، و حسن- رضی الله عنه- او را بدید که بیرون می آید. از پدرش پرسید: این یک چشم به تو چه گفت؟ فرمود: دیروز چنین گفت و امروزچنین. گفت: بخدا دیروز از سر خیر خواهی گفته و امروز بفریب. علی به فرزند گفت: اگر معاویه را در مقامش ابقا نمایم گمراهان را به همدستی ومددکاری گرفته باشم ."
۶۴- ابو عمردر " استیعاب " در شرح حال حبیب بن مسلمه می نویسد ": آورده اند که حسن‌بن علی به حبیب بن مسلمه که پس از صفین به یکی از لشکر کشی هایش پرداخته بود گفت: حبیب چه لشکر کشی ها داشته ای که جز برای فرمان خدا بوده است حبیب جواب داد: بطرف پدرت لشکر کشی نخواهم کرد. حسن به او فرمود: آری بخدا، تو در راه زندگی دنیای معاویه از او

[صفحه ۲۵۸]

اطاعت نموده ای و بشتاب در پی تحقق تمایلاتشان دویده ای. اگر او دنیایت‌را آباد کند دینت را تباه خواهد کرد. کاش تو که بد رفتاری خوش گفتار می بودی و چنان که خداوند متعال می فرماید: و دیگران که به گناهانشان اعتراف نموده کار پسندیده ای را به کاری بد آمیختند. لکن تو چنانی که خدای متعالی می فرماید: نه چنین است، در حقیقت کارشان و دستاوردشان بر دلهاشان سیطره یافته است".

یک زن در برابر معاویه او را نکوهش و علی را ستایش می کند

۶۵- ابو سهیل تمیمی، می گوید ": معاویه‌به حج رفت. جویای زنی از قبیله بنی‌کنانه گشت که " درامیه حجونیه " خوانده میشد و

سیاه چهره و فربه بود. گفتند ک زنده و سالم است. دستور داد بیاورندش. آوردندش. به او گفت: چرا آمدی ای دختر " حام؟" گفت: گر قصدت بد گفتن است، من دختر " حام "نیستم، بلکه زنی از بنی کنانه ام. گفت: راست می گوئی. میدانی چرا ترا احضار کردم؟

گفت: غیب را جز خدا نمی داند. گفت ترا احضار کرده‌ام تا بپرسم چرا علی را دوست می داری‌و با من دشمنی، و او را مولا و ولی خویش می دانی و با من در خصومتی؟ گفت: نمی شود مرا از جواب معاف بداری؟ گفت نه. گفت: حال که مرامعاف نمی داری می گویم علی را به خاطر این دوست داشته ام که با مردم به عدالت بود و در تقسیم در آمد مساوات را رعایت می کرد و به همه سهم‌یکسان می داد. و به تو از آن جهت کینه دارم که به جنگ کسی برخاستی که برای تصدی حکومت شایسته تر از تو است‌و از پی جیزی بر آمدی که حق تو نیست. علی را از آن جهت مولا و ولی خویش می دانم که رسول خدا (ص) او را دوست می داشت و ولی شمرد و از آن جهت‌که بیچارگان را دوست می داشت و دین داران را بزرگ و محترم می داشت، و با تو بدان سبب در خصومتم که خون ها ریخته ای و در قضا و داوری ستم روا داشته و از قانون اسلام منحرف گشته ای و بدلخواه داوری و حکومت کرده ای.

معاویه گفت: به همین جهت شکمت بادکرده و پستانهایت بزرگ شده و کمرت پهن گشه است. گفت: ای مرد بخدا در این صفات که نام بردی " هند " ضرب المثل بود. گفت: ای زن حرفت را بفهم. من حرف بدی به تو نزدم.

[صفحه ۲۵۹]

شکم زن وقتی باد کند معلوم می شود بجه اش بزرگ و کامل گشته، و چون‌پستان هایش بزرگ شود بچه شیر خوارش از شیر سیر می شود و چون کمرش پهن گردد به هنگام نشستن با وقار و متانت‌خواهد بود.

آن زن با این سخن آرام گشت.

آنگاه معاویه از او پرسید: ای‌زن آیا تو علی را دیده ای؟ جواب داد: آری بخدا. پرسید: به نظرت چگونه آمد؟ گفت: بخدا دیدمش که حکومت چنانکه ترا بفریفته و از دین بدر کرده او را نفریفته بود و نعمت که ترا بخود سر گرم نموده او را سر گرم نساخته بود. پرسید: سخنش را شنیده ای: گفت: آری بخدا، نابینائی را از دل می زدود، چنانکه روغن زنگ از ظرف فلزی می زداید. معاویه گفت: راست می گوئی. آیا تقاضا و نیازی داری؟ پرسید اگر از تو تقاضا کنم انجام خواهی داد؟ گفت: آری: گفت:یک صد ماده شتر سرخ مو با بچه و چوپانش. پرسید: می خواهی چه کنی؟ گفت: با شیرش کودکان را سیر می کنم، و خود آنها را به خدمت بزرگسالان می گذارم. و با آنها کارهای بزرگوارانه و خیر می نمایم، و میان عشائرها را به صلح و آشتی می آرم. پرسید: اگر آنها را به تو ببخشم مقامی را در نظرت کسب خواهم کرد که علی بن ابیطالب دارد؟ گفت: پناه بر خدا حتی پائین تر را نیز در نظرم به دست نخواهی آورد. در این هنگام معاویه این ابیات را بسرود:

اگر پیوسته با شما بردباری نورزم

پس از من به چه کسی امید بردباری توان برد؟

بگیر اینها را و گوارا بادت، و کار آن بزرگ‌مرد را

به خاطر داشته باش که جنگ خصمانه را با آشتی مقابله‌کرد!

و افزود که بخدا اگر علی زنده بود ذره ای از اینها را به تو نمی داد

گفت: آری بخدا نمی داد و نه حتی‌ذره ای از مسلمانان را

۶۷- در روایت طولانی یی که قسمتی از آن را در شرح حال عمرو بن عاص- در جلد دوم- آوردیم آمده است که ... " آنگاه حسن‌بن علی

[صفحه ۲۶۰]

- علیه السلام- به سخن پرداخت، خدا را سپاس گفت و ثنا خواند و بر پیامبرش (ص) درود فرستاده آنگاه گفت: ای معاویه اینهانبودند که به من بد گفتند، بلکه این‌تو بودی که با همان بد زبانی یی که بدان خو گرفته ای به من پرخاش نمودی وبا همان بد عقیدگی که بدان شهره ای وآن بد اخلاقی که در تو مزمن است و ریشه دار و همان تجاوز گری تو به ما که از روی دشمنیت با محمد و خاندان او است. اینک بشنوای معاویه و بشنوید تا در حق او و در حق شما چیزهائی بگویم که کمتر از آن است که هستید. شما دار و دسته را به خدا سوگند می دهم و به شهادت می گیرم که آیا نمی دانید آن کسی که اکنون به اودشنام دادید رو به هر دو قبله نماز خوانده است در حالی که تو ای معاویه‌به آن دو قبله کافر بودی و نماز را گمراهی می شمردی و از راه گمراهی لات‌و عزی را می پرستیدی؟ و شما را قسم می دهم و شهادت می خواهم که آیا نمی دانید او در هر دو بیعت: فتح و رضوان شرکت داشته و بیعت کرده، در حالی که تو ای معاویه به یکی از آن دو بیعت کافر بودی و عقیده نداشتی و دیگران را گسستی؟ و شما را قسم می دهم و شهادت می خواهم آیا نمی دانید که او پیش از همه مردم به اسلام ایمان آورد و تو ای معاویه در آن حال‌با پدرت از " جماعت کافر دل به دست آمده " بودید که کفر در دل می پروردید و تظاهر به مسلمانی می نمودید و دلتان را با پول به دست می‌آوردند؟ شما را بخدا قسم آیا نمی دانید او در جنگ " بدر " پرچمدار رسول خدا (ص) بود و پرچم مشرکان به‌دست معاویه و پدرش بود؟ سپس در جنگ " بدر " و در جنگ " احزاب " در حالی که پرچم رسول خدا (ص) را در دست داشت با شما برخورد مسلحانه کرد و پرچم شرك باتو و با پدرت بود؟ و در تمام آن موقعیت ها و نبردها خدا او را پیروز کرد و حجتش آشکار ساخت و جنبش تبلیغاتیش را قرین موفقیت گردانید و سخنش راست آورد و پیامبر خدا (ص) در همه آن موقعیت ها از اوخشنود بود و از تو و از پدرت خشمگین؟ ترا ای معاویه قسم می دهم بخدا که آیا بیاد داری آن روز را که پدرت سوار بر شتر سرخ موئی سر رسید و تو می راندی و این برادرات- عتبه- می کشاندش و رسول خدا (ص) شما را دید و فرمود: خدایا سوار و دهانه کش و راننده اش

[صفحه ۲۶۱]

را لعنت کن؟ ای معاویه آیا شعر را فراموش می کنی که به پدرت چون تصمیم به مسلمان شدن گرفت نوشتی و فرستادی و او را از اسلام آوردن بر حذر نمودی؟ نوشتی:

ای " صخر " مبادا روزی مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی

پس از آن که آن اشخاص در " بدر " تکه پاره شدند

دائی ام و عمویم و سه دیگر عموی‌مادرم

و حنظل " نیکو " که (مرگ) اوما را به بیخوابی و بیتابی کشانید

مبادا به کاری بپردازی که ما را

و خویشانمان را در مکه انگشت نما سازد

مرگ برای ما قابل تحمل تر و آسان تر است از این که

دشمنان پشت سر ما بگویند: پسر " حرب " رو از " عزی " برتافت؟

بخدا آن کارها که در دل پنهان داشتی سهمگین تر از آنها بود که بر زبان آوردی. شما را ای جماعت به خدا قسم می دهم آیا نمی دانید از میان اصحاب پیامبر (ص) علی بود که خود را از خواستنی ها محروم گردانید تا این آیت فرود آمد " ای مومنان خودرا از خواستنی هائی که خدا برایتان حلال دانسته و روا ساخته محروم مگردانید " ... و رسول خدا (ص) بزرگترین اصحابش را به نبرد" بنی قریظه " فرستاد و حصاری گشتند و مسلمانان کاری از پیش نبردند، آنگاه‌علی را با پرچم فرستاد و او آنها را تابع حکم خدا و حکم پیامبرش گردانید و در خیبر نیز چنین کرد؟ ای معاویه گمام می کنم نمی دانی که من می دانم‌رسول خدا (ص) چه نفرینی کرد ترا آن‌هنگام که تصمیم گرفت نامه ای به " بنی‌جذیمه " بنویسد و بدنبال فرستاد و ترا نفرین کرد؟ شما ای جماعت شما را بخدا قسم می دهم آیا نمی دانید پیامبر خدا (ص) ابو سفیان را در هفت مورد لعنت کرد که نمی توانید منکر آن شوید، بار اول آن هنگام که. (و یکایک آن موارد برشمرد چنانکه‌در همین جلد از نظرتان گذشت ").

سبط ابن جوزی سخن امام (ع) را به این عبارت ثبت کرده است:

[صفحه ۲۶۲]

... "تو ای معاویه در جنگ " احزاب " پیامبر (ص) نظری به تو افکند و دیدپدرت بر شتری سوار است و مردم را به جنگ وی تشویق می نماید و برادرت دهانه شتر را بدست دارد و تو آن را می رانی، و فرمود: خدا آن سوار را و دهانه کش و راننده را لعنت کند. ونشد که پدرت با پیامبر (ص) بر خوردنماید و پیامبر (ص) او را در حالی که تو همراهش بودی لعنت ننماید. عمرترا به استانداری شام گماشت و به او خیانت کردی، بعد عثمان ترا استانداری داد و چشم انتظار نابودیش گشتی، و تو بودی که پدرت را از مسلمان شدن بر حذر داشتی و به او چنین گفتی "

ای صخر " مبادا به دلخواه و بی اجبار مسلمان شوی و ما را به ننگ و رسوائی آلائی پس از آن که آن اشخاص در " بدر " تکه پاره شدند

مبادا به کاری بپردازی که ما را
درمیان خلق انگشت نما سازد

و در جنگ " بدر " و " احد " و " خندق " و دیگر نبردها علیه رسول خدا (ص) جنگیدی، و می دانی که در کدام بستر به دنیا آمده ای "؟...

تبار معاویه

وی در صفحه ۱۱۶ کتابش می نویسد ": اصمعی و کلبی‌در کتاب " مثالب " می گویند: معنی سخن حسن به معاویه که می دانی درکدام‌بستر به دنیا آمده ای، این است که درباره معاویه گفته می شد او از یکی از این چهار قرشی است: عماره بن ولید بن مغیره مخزومی، مسافر بن ابی‌عمرو، ابو سفیان، عباس بن عبد المطلب. و اینها همنشینان ابو سفیان‌بودند و بعضی از آنها متهم به داشتن رابطه با " هند " بود.

عماره بن ولید از زیباترین مردان قبیله قریش بود. درباره مسافر بن ابی عمرو، کلبی می گوید: عقیده عمومی مردم این‌است که معاویه از او است، زیرا بیش از همه مردم به " هند " عشق می ورزیده است و وقتی " هند " آبستن گشته و معاویه را در شکم داشته مسافرترسیده که بگوید از او است و به همین‌جهت گریخته و پیش پادشاه حیره رفته ومقیم گشته است. سپس ابو سفیان به حیره آمد و مسافر را که از عشق هند بیمار بود و شکمش آب آورده بود دیده است، مسافر از احوال مردم مکه پرسیده و ابو سفیان رایش شرح داده است. گفته اند: ابو سفیان پس از آنکه مسافر مکه را ترک گفته با هند ازدواج کرده است. ابو سفیان (در شرح اخبار

[صفحه ۲۶۳]

مکه) به مسافر می‌گوید: من پس از رفتن تو با هند ازدواج کردم. مسافر از این خبر ناراحت می شود و بیماریش شدت می گیردو لاغر و نزار می گردد. به او توصیه‌می کنند بدنش را داغ کنند. خونگیر وداغگیری می آورند. خونگیر در حالی که او را داغ می کند تیز می دهد مسافر می گوید: هنوز آهن در آتش استو ستور تیز می دهد. و سخنش ضرب المثل می شود و نشر می یابد. آنگاه مسافر از عشقی که به هند داشته جان می سپارد.

کلبی می گوید ": هند " از زنانی بود که با غلامانشان رابطه داشتند و به مردان سیاه علاقه داشت،بهمین جهت هر گاه بچه سیاهی می زائیداو را می کشت. و می گوید: در زمان خلافت معاویه، میان یزید بن معاویه و اسحاق بن طابه مشاجره ای در حضور وی در گرفت. یزید به اسحاق گفت: برای تو این خوبست که همه قبیله بنی حرب به بهشت در آیند. یزید با این حرف کنایه به مادر اسحاق زد که به داشتن رابطه نا مشروع با یکی از مردان قبیله بنی حرب متهم بود. اسحاق در جوابش گفت: برای تو این خوبست که همه عائله بنی عباس به بهشت‌در آیند. یزید معنی حرف او را نفهمید اما معاویه فهمید. چون اسحاق‌برفت، معاویه به یزید گفت: چطور پیش از این که بدانی مردم درباره تو چه حرفها میزنند زبان به طعنه مردان می گشائی؟ گفت: می خواشتم او را دشنام دهم. گفت: او نیز همین منظوررا داشت. پرسید: چطور؟ گفت: مگر نمی دانی بعضی از قریش در دوره جاهلیت می پنداشتند که من فرزند عباسم؟ یزید سخت ناراحت گشت. شعبی می گوید: رسول خدا (ص) در فتح مکه‌در سخنی با هند به چیزی از این ماجرااشاره داشته است، زیرا چون هند برای‌بیعت آمد- و قبلا پیامبر (ص) خونش‌را هدر شمرده بود- پرسید: به چه مضمون با تو بیعت کنم و چه تعهد بدهم؟ فرمود به این مضمون که زنا نکنی. با ناراحتی گفت: مگر آزاد زن هم زنامی کند؟ پیامبر خدا (ص) او را بشناخت، و نگاهی به عمر انداخت و لبخندی زد ".

زمخشری در " ربیع الابرار " بخش " خویشاوندی ها و نسبت‌ها و دودمان ها و

[صفحه ۲۶۴]

شرح حقوق پدران و مادران، و خویشاوندی داری وگسسته شدن از خانواده " می نویسد": معاویه منسوب به چهار مرد بود: ابو عمرو بن مسافر، عماره بن ولید، عباس بن عبد المطلب، صباح- آوازه خوان سیاهپوستی که برده عماره بود. می گویند: ابو سفیان زشترو و کوتاه قد بود، و صباح جوان و خوش سیما. به همین جهت هند او را به همبستری خویش خواند. و می گویند: عتبه بن ابی عتبه بن ابی سفیان نیز از صباح است، و هند چون مایل نبوده در خانه اش آن طفل به دنیا بیاید به " اجیاد " رفته و او را در آنجا زاده است. ودر آن باره حسان چنین سروده است:

آن‌پسر پچه در گوشه ای از سر زمین مکه

بی گهواره بر خام افتاده از کیست؟

دختری سپید پوست از قبیله بنی شمس

که گونه ای صاف و برجسته دارد او را بزاده است ".

ابن ابی الحدید می نویسد ": هند در مکه به زشتکاری و فحشاء معروف بود " و زمخشری در " ربیع الابرار " از معاویه یاد کرده وآن ماجرا را بشرح می آورد و می گوید: کسانی که هند را از این اتهام منزه‌دانسته اند... آنگاه ماجرای فاکهه را که ابو عبیده معمر بن مثنی نوشته بشرح آورده است.

زیاد بن ابیه در نامه ای در جواب معاویه- که باو طعنه زده و از مادرش سمیه یاد کرده بود- می نویسد ": این که با اشاره به مادرم سمیه به من طعنه زده ای، اگر من فرزند سمیه ام تو فرزند عده ای هستی "!

۶۸- حافظ ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الملک بن عمیر. می گوید: جاریه بن قدامه سعدی نزد معاویه آمد. معاویه از او پرسید: تو کیستی؟ گفت جاریه بن قدامه. گفت: تو مگر زنبوری بیش هستی؟ گفت: تو مرا به گزنده شیرین دهان تشبیه می کنی، بخدا معاویه ماده سگی بیش نیست

[صفحه ۲۶۵]

که عوعو کنان سگهای نر را بسوی خویش می خواند، و امیه جز تصغیر " امه (" یعنی کنیز) نیست

از قول فضل‌بن سوید نیز می نویسد ": جاریه بن قدامه به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو همراه علی بن ابی طالب براه افتاده ای و شعله آتش افروخته و در دهکده های عربی گشته و خونشان را ریخته ای. جاریه گفت معاویه دست از علی بردار. علی را ازوقتی دوستدارش گشته ایم هرگز بد خواهش نشده ایم و از وقتی همراهش شده‌ایم دورنگی و دغلی با وی ننموده ایم.

معاویه گفت: وای بر تو جاریه خانواده ات وقتی اسمت را جاریه (کنیز) گذاشتند چقدر به تو اهانت نمودند گفت: تو ای معاویه چقدر حقیرت شمردند خانواده ات وقتی که معاویه نامت دادند " ... این را به تمامی و با آن قبلی سیوطی در تاریخ الخلفا نوشته است.

ابن عبد ربه به این عبارت نوشته است: معاویه به جاریه گفت: خانواده ات وقتی اسمت راجاریه گذاشتند جقدر به تو اهانت نمودند گفت: تو را خانواده ات چقدر حقیر شمردند که معاویه نام دادند که به سگ ماده می گویند. گفت: ای بی مادر گفت مادرم مرا برای شمشیرهائی‌به دنیا آورده که وقتی به نزدت آمدیم‌در دست داشتیم. گفت: مرا تهدید می کنی؟ گفت: (بخدا دل هائی که با آن‌به تو کینه می ورزیدیم هنوز در اندرون ما است و شمشیرهائی که بوسیله اش باتو جنگیدیم در دستمان است) تو به زور کشورمان را نگشوده ای و با قدرت قهریه بر ما تسلط نیافته ای، بلکه عهد با ما بسته ای و التزام سپرده ای و در ازایش تعهد اطاعت و فرمانبرداری کرده ایم، اگر به تعهدت‌وفا کنی به عهدمان وفا خواهیم نمود و در صورتی که جز این باشد و به کار دیگری متوسل شوی باید بدانی که ما کهاینجا آمده ایم مردانی سر سخت و پرخاشگر و زبان آورانی قاطع را پشت سر نهادیم. معاویه گفت: خدا در میان مردم مثل تو را زیاد نکند. گفت: حرف خردمندانه بزن و احترام ما را

[صفحه ۲۶۶]

نگهدار و چنین نفرین زشتی نکن"

۶۹- شریک بن اعور- که مردی زشتروبود- به درگاه معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو زشتی، و زیبا رو بهتر از زشترو است. و تو "شریک " هستی و خدا شریک ندارد. و پدرت " اعور (" یعنی یک چشم) است و بینا بهتر از یک چشم است. با اینحال چطورسرور قومت شده ای؟ گفت: تو " معاویه " ای و معاویه به ماده سگی می‌گویند که عوعو می کند و سگ های نر رابه خویش می خواند. و تو پسر " صخر" ی و جلگه بهتر از صخره و سنگلاخ است. و تو پسر " حرب (" بمعنی جنگ) هستیو صلح بهتر از جنگ است. و تو پسر امیه ای و " امیه " یعنی کنیزک. با این حال چطور امیر المومنین شده ای؟ابن گفت و از دربارش بیرون شد در حالی که چنین می سرود:

آیا معاویه بن حرب مرا بد می گوید

در حالی که شمشیر برانم همراه من است و زبان گویایم

و از قبیله ام شیر مردانی گرداگرد منند

که از سر شیفتگی به نبرد وهجوم در غرشند؟!

ز بیخردی مرا بخاطرزشتروئی ام سرزنش می کند

و نمی داند که زیبا رویان بدرکاره اند

معاویه آن سخنان نیشدار را می شنید و تیر آن طعنه ها را که به خاطر اسمش بر او فرود می آمد بر تن هموار می ساخت و شاید چون آن سخنان به او گفته می شد می دانست بچه معنا است، و چاره ای هم نداشت چون مادرش او را چنین نامیده بود و نمی توانست مادر خویش را تخطئه نماید. پس حیله ای اندیشیدو یک میلیون درهم به عبد الله بن جعفر طیار بخشید تا اسم یکی از فرزندانش را معاویه بگذارد باین گمان که وقتی همنامی در خاندان پاک و پر افتخار هاشمی یافت بار ننگش سبکتر خواهد گشت و کمتر او را به خاطر اسمش‌عیب خواهند نمود غافل از این که

[صفحه ۲۶۷]

دیوار خاندان بنی هاشم کوتاه تر از دیوار اصحاب کهف نیست، و سگ اصحاب کهف هرگز ساحت پاکشان را نیالود و کجا نامی تواند آن بناهای مقدسی را بیالاید که از آنها معبدها بر پا گشته که بانگ ذکر و تسبیح پروردگار در فضایش طنین انداز است.

۷۰- مولای متقیان در نطقی می فرماید ": بخدا معاویه زیرک تر و سیاستمدار تر از من نیست، اما او خیانت می کند و پیمان شنکی و زشتکاری. و اگر نفرتم از خیانت و پیمان شکنی نبود من از زیرکترین و سیاستمدار ترین افراد بودم، لکن هر خیانت و پیمان شکنی یی‌زشتکاری یی است و هر زشتکاری یی را کیفری و هر خیانتکار پیمان شکنی در قیامت پرچمی دارد که از روی آن شناخته و انگشت نمامی شود ".

ابن ابی الحدید در شرح این نطق سخنان مفیدی آورده و آن را خوب تفسیر و بسطداده است و از جمله سخن جاحظ- ابو عثمان- را درباره معاویه نوشته است و سخن ابو جعفر نقیب را که می گوید:معاویه نه از آن جهت دوزخی است که علی را تهدید کرده یا با وی جنگیده است، بلکه بدانسبب که عقیده درستی نداشته و ایمان راستی، و او و پدرش از سران منافقان بوده اند و هرگز از ته دل مسلمان نگشتند، بلکه فقط اظهار مسلمانی کردند. و حرف های معاویه و آنچه از زبانش در رفته و سخنانی که از او ثبت و حفظ گشته آن قدر هست که ثابت می نماید عقیده اش فاسد و ناخالص بوده است...

۷۱- در اثنای جنگ صفین، وقتی عباس بن ربیعه‌یمی از همدستان معاویه به نام عرار بن ادهم را کشت معاویه سخت غمناک گشتو گفت: کجا مادر چون او خواهد زاد مگرمی گذارم خونش از بین برود. هرگزخدا نکند هان ! کدام مرد جان خویش در

خون خواهی عرار به خـدا می فروشد؟ دوتن از قبیله لخم داوطلب شدند. به آنها گفت: بروید، هر کدامتان عباس را در جنگ تن به تن کشتیـد فلان مبلغ جایزه داریـد. آن دو آمـده او را به جنگ تن به تن خواندنـد. عباس گفت: من پیشوائی دارم، باید از او کسب اجازه کنم. و به خدمت علی آمده ماجرا را تعریف

[صفحه ۲۶۸]

کرد. علی گفت: بخـدا معـاویه می خواهـد هر که رااز بنی هـاشم می یابـد بکشـد تـا بـدین طریق مشـعل دین خـدا را خاموش سازد حال‌آن که خدا جز به این راضی نمی شود که‌مشعلش گر چه کافران نخواهند فروزان تر گردد و به کمال رسد ...
۷۲- وقتی حسن (بن علی ع) حکومت را به معاویه‌واگـذاشت خوارج گفتنـد: اینک وضـعی پیش‌آمده که جای شک باقی نگذاشـته است. بنابر این به طرف معاویه حرکت کرده علیه او جهاد کنیـد. و در حالی که فروه بن نوفل فرمانـدهیشان می کرد به راه افتادند تا نزدیک کوفه در نخیله اردو زدنـد. حسن بن علی بعزم مدینه قبلا از کوفه بدر شده بود. بهمین جهت معاویه به وی نامه ای نوشـته او را به جنـگ " فروه " خوانـد. پیـک معـاویه در قادسـیه یانزدیـک آن به حسن بن علی رسـید، امـا وی برنگشت و در جواب معـاویه نوشت: هر گاه ترجیـح می دادم با کسـی از اهل قبله (یعنی مسـلمانان) بجنگم حتما نخست باتو می جنگیدم، لیکن من جنگ با تو را بخاطرمصلحت و در صلح بودن امت و جلوگیری از خون ریزی رها کردم.

عایشه معاویه را به فرعون تشبیه می کند

۷۳- اسـود بن‌یزیـد می گویـد: بـه عـائشه گفتـم: برایـت شـگفت آورنیسـت کـه یکی از آزاد شـدگان فتـح مکـه دربـاره خلافـت با اصحاب‌پیامبر خدا (ص) به کشمکش برخاسته است؟ گفت: این تعجبی ندارد آن قدرت‌حاکمه خدا است که به آدم نیکو کار و بد کارمی دهد، و در تاریخ چنین اتفاق که فرعون چهار صد سال بر مردم مصر سلطنت کرده است همچنین کفاری غیراز او.
وقتی ام المومنین، معاویه را به فرعون و دیگر کفار تشبیه می نماید و سلطنت

[صفحه ۲۶۹]

او را از قماش‌سـلطنت آنهـا می دانـد پرده از مـاهیت معـاویه و سـلطنت بر می دارد، و مسـلم اسـت که " فرمـانروائی فرعـون از روی هـدایت و خردمنـدانه نیست و در رسـتاخیزپیشاپیش قومش می آیـد و آنهـا را وارد دوزخ می کنـد و چه بـد است آن کشانـده وآن کشانده شدگان، و در این دنیا از پی لعنت و ننگ رفتند و در دوره قیامت‌هم، چه بدبختند آن یاور و آن یاری یافته
۷۴- حافظ ابن عساکر در تاریخش‌روایتی از طریق شعبی ثبت کرده است. می گوید ": معاویه برای مردم نطقی کرده گفت: اگر ابو سفیان پدر همه مردم می بود همه هوشـمند و زیرک می بودند. صعصـعه بن صوحان سـخنش را قطع کرده که پدر همه مردم کسی است بهتر از ابو سفیان، و او آدم (ع) است وبا این حال بعضی احمق در آمده اند و برخی هوشمند و زیرک. معاویه گفت: سر زمین مـا نزدیک به محشـر است. وی برخاسـته گفت: محشـر نه از مومنان دوراست و نه به کافران نزدیک. معاویه گفت: سـر زمین ما سـر زمین مقدسـی است. صعصعه به او گفت: سر زمین را نه چیزی مقدس می گرداند و نه نجس و ناپاک، بلکه کارها هستند که آن را پاک و مقدسـی می گرداننـد. معاویه گفت: بنـدگان خـدا خـدا را دوست و سـرپرست خویش گردانید و خلفای او را سپر و محافظ

خویش سازید و بوسیله ایشان بلاخویشتن بگردانید.

صعصعه گفت: چطور؟ و چگونه؟ در حالیکه تو سنت را تعطیل کردی و پیمان شکستی و مردم را به سر گشتگی کشاندی تا در تاریکی جهل و بلا تکلیفی می لولند و بدعت هااز هر سو فراگرفته شان و تعهدان دینی که در برابرشان وجود دارد زیرا نهاده‌شده است. معاویه گفت: صعصعه اگر زبان در کام کشی برایت بهتر از این است که اظهار نظر کنی و سست عقلی خویش ظاهر سازی. تو به اتکا و با اشاره به حسن بن علی به من حمله می کنی. این تصمیم برایم پیدا شده که او را احضار کنم. صعصه گفت: آری بخدا، تو دانسته ای که آنان دوده و تباری بزرگواتر از همگان دارند و از همه تان در احیا و بر قراری مقررات الهی کوشاترند و از همه تان و فادار تر به عهد و پیمان. اگر او را احضارکنی خواهی دید که در اندیشه و تدبیر و اتخاذ تصمیم بسیار دقیق و سنجیده کار است و در حکومت و فرماندهی استوار و در بخشندگی نجیب، و با سخن‌آتشینش ترا می گزد و تازیانه حقائقی

[صفحه ۲۷۰]

را که یاری انکارش را نداری بر صورتت می کوبد.

معاویه پرخاش کرد که بخدا ترا دور و در بدر خواهم کرد

صعصعه گفت: بخدا زمین پهناور است و دوری تو مایه آسایش. تهدید کرد که حقوق و مستمریت را توقیف خواهم کرد گفت: اگر آن به دست و در اختیار و است بکن، اما حقوق و عطا مستمر و نعمت های ممتاز در ملکوت و اختیار کسی است که خزانه هایش کاستی نمی پذیرد و به انتها نمی رسد و بخشش‌هایش زوال نمی یابد و در اعطا و رقم زدن نعمت، حق کسی را پایمال نمی کندو زیاد و نقصان نمی یابد.

معاویه گفت: می خواهی خودت را به کشتن بدهی.

گفت: یواش تر سخن از روی نادانی نگفتم و قتل کسی را روا نشمردم و " انسانی را که خدا قتلش را جز بحق و به موجب قانون اسلام روا نشمرده مکش، و هر که بناحق و مظلومانه کشته شودخدا به کیفر قاتلش بنشیند " و او را کیفری دردناک بچشاند و آتشی گدازان،و به دوزخ در اندازد".

۷۵- معاویه پسر یزید بن معاویه چون به حکومت رسید، به منبر رفته چنین گفت ": این خلافت، ریسمان خدا است (و پیوند و رابطه باخدا) و جدم معاویه بر سر خلافت با کسی که صاحب لایق آن بود و از او به تصدیش سزاوار تر به کشمکش برخاست، یعنی با علی بن ابیطالب، و شما را به کارهائی که میدانید وادار کرد تا آنکه اجلش سر رسید و در گورش دربند گناهانش گشت. آنگاه پدرم متصدی حکومت گشت در حالی که شایسته آن نبود و با پسر دختر پیامبر خدا (ص) به کشمکش و دشمنی برخاست. بر اثر آن، جوانمرگ شد و وبی دنباله، و در گورش اسیر گناهانش گشت ". آنگاه بگریست.

گفتگوی دلیرانه یکی از یاران علی با معاویه در زندان

۷۶- حارث بن‌مسمار بهرانی می گوید: معاویه، صعصعه بن صوحان عبدی و عبد الله بن کواء یشکری و تنی چند دیگر از اصحاب علی را با جمعی از رجال قریش زندانی کرد. روزی به دیدن آنها رفت و گفت:شما را بخدا قسم

[صفحه ۲۷۱]

می دهم که راست و درست بگوئید: به نظر شما من چگونه خلیفه ای هستم؟ ابن کواء گفت: اگر ما را قسم نمی دادی که راست بگوئیم نمی گفتیم چون تو دیکتاتوری بد خواه و لجباری که خدا را در نظر نگرفته و مردان پاکدامن و خوب را می کشی. لکن اکنون قسم دادی می گوئیم:تا آنجا که اطلاع داریم تو در دنیا آسوده ای و در آخرت در تنگنا، نعمت دنیا ترا است و نعمت آخرت از تو بدور، تاریکی را نور جلوه می دهی و روز را شب.

معاویه گفت: خدا این حکومت (یا اسلام) را به وسیله مردم شام به عزت و قدرت رسانید به وسیله مردمی که از قلمروش دفاع می کنند و آنچه راحرام شمرده ترک می نمایند و مثل عراقیان نیستند که مقدسات خدا را هتک کنند و حرام خدا را روا بشمارند و حلالش را حرام نمایند. عبد الله بن کواء گفت: پسر ابو سفیان هر حرفی جوابی دارد، اما ما از دیکتاتور منشی تو بیمناکیم، اگر اجازه و آزادری گفتار بدهی از مردم عراق با زبانی قاطع و رسا و بران دفاع خواهیم کرد که در راه خدا، تحت تاثیر سرزنش سرزنشگر قرار نمی گیرد،و اگر اجازه آزادی گفتار ندهی مقاومتو شکیبائی خواهیم ورزید تا آن وقت کهخدا وضع دیگری پیش آورد و گشایشی برایمان.

گفت: بخدا اجازه و آزادی گفتار به تو نخواهم داد.

آنگاه صعصعه زبان به سخن گشود: تو ای پسر ابو سفیان سخن گفتی و برسائی و هر چه‌را می خواستی گفتی و کوتاهی ننمودی،اما حقیقت چنان نیست که تو گفتی. کسی که مردم را بزور و با قوه قهریه زیر حکومت خویش در آورده و آنها را از سر خود بزرگ گیری خوار نموده و باوسایل و روش های ناروا و با دروغ و مکر و حیله بر خلق چیره گشته کجا خلیفه خوانده می شود؟ بخدا در جنگ" بدر " تو هیچ گونه شرکتی نداشتی، بلکه بعکس تو و پدرت در اردوی کسانی بودید که علیه پیامبر خدا (ص) لشکرکشیده بودند، و تو آزاد شده ای فرزند آزاد شده ای که پیامبر خدا (ص) شما دو نفر را آزاد کرد و بند اسارت از پایتان فرو گذاشت، بنابر این چگونه آزاد شده فتح مکه را خلافت‌سزا است؟

[صفحه ۲۷۲]

معاویه گفت: اگر این نبود که من بگفته ابو طالب عمل می کنم که گفت:

سبکسریشان را با بردباری و گذشت مقابله می نمایم

و گذشت و بخشش بگاه توانائی از جوانمردی است شما را می کشتم ".

۷۷- ابو مزروع کلبی می گوید ": صعصعه بن صوحان نزد معاویه رفت. معاویه به‌او گفت: تو اعراب را می شناسی و از حال و اخلاقشان اطلاع داری ... بگو ببینم مردم حجاز چگونه اند؟ گفت: بیش از دیگر مردمان در پیوستن به آشوب و اقدام به آن سرعت بخرج می دهند و در برابر آشوب از همه سست ترند و در آن کمتر از دیگران تحمل رنج می نمایند، و در ازای این صفات منفی در دینداری پایمردند و به یقین پایبند و علاقمند، و پیشوایان نیکرورا پیروی می نمایند و حکام زشتکار بدکردار را خلع و عزل می کنند.

معاویه گفت: نیکروان کیستند و زشتکاران که؟

گفت: ای پسر ابو سفیان هر که پرده از خویش برگیرد دست ازفریب و دوروئی برداشته است. علی و یارانش در شمار پیشوایان نیکروند و تو و همدستانت ازجماعت اخیر (یعنی زشتکاران).

سر انجام معاویه گفت: راجع به مردم شام بگو.

گفت: بیش از همه مردمان مطیع و سر بفرمان مخلوق (یا انسان) انـد وبیش از همه نافرمان در برابر خالق، از خـدای جبار سـر می پیچند و در برابراشرار گردن می گذراند، به همین سبب نصیبشان ویرانی است و بد فرجامی.

معاویه گفت: بخدا تو ای پسر صوحان دیر گاهی است که کارد سر بریدن خودت را همراه می کشی، فقد بردباری پسر ابو سفیان است که مانع کشتنش می شود.

صعصعه گفت: نه، در حقیقت حکم خداو قدرت او است که مانع می شود، زیراحکم خدا تقدیری تعیین گشته و رقم خورده است ".

۷۸- ابراهیم بن عقیل بصری می گوید: روزی معاویه نشسته بود و صعصعه

[صفحه ۲۷۳]

- که نامه علی را برایش آورده بود- و اعیان شام درحضورش بودند. گفت: زمین مال خدا است و من خلیفه خدا هستم، بنابر این‌هر مقدار از مال خدا برگیرم حق من است و هر مقدار را که وا گذارم برایم روا است. صعصعه گفت:

این که نبوده را (یا آنچه را حق نداری) آرزو کنی‌از نادانی است معاویه گناه مورز.

معاویه گفت: صعصعه سخنوری آموخته ای٠ گفت: دانستن از آموختن بود و هر که‌نداند نادان باشد. معاویه گفت: تو خیلی احتیاج داری که کیفر کـارت را به‌تو بچشانم. گفت: این از قـدرت و اختیارات بیرون است و به اراده کسـی است که مرگ هیـچ انسانی را چون اجلش فرا رسـد به تاخیر نمی اندازد. گفت:چه چیز مرا از آسـیب رسانی به تو باز می دارد گفت: همان که میان انسان و دلش مانع می شود و آنها را از هم بازمیـدارد. گفت: شـکمت چنان برای حرف گشاده و مایل گشـته که شـکم سـتور برای جو. صعصـعه گفت: شکم کسی گشاده گشته‌که سیری ناپذیر است و پیامبر بر او نفرین فرستاده" ...

۷۹- از صعصعه بن صوحان درباره معاویه پرسیدند، گفت: با دنیا ساخت و دنیا خویشتن به وی آویخت. آخرت را تباه کرد و آن را بدور افکند. و با ریزه خواران خوان وبا مرعوب شدگانش دمساز گشت.

داوری یک تن دیگر درباره معاویه

۸۰- ابو الفرج اصفهانی در کتاب " اغانی" می نویسد ": احمد بن عبد العزیز جوهری از قول عمر بن شبه از احمد بن معاویه از هیثم بن عـدی چنین نقل می کنـد که " معاویه در دوره خلافتش دو بار به حـج رفت و سـی قاطر همراه داشت که زنان و کنیزانش سوار آن بودند. در یکی از دو سـفر حجش، مردی را دید که در مسجد الحرام نماز می گزارد و دو پارچه سفید بر تن داشت. پرسید: این کیست؟ گفتند: شعبه بن غریض. واو مردی یهودی بود. کسی را به دنبالش فرستاد. فرستاده

[صفحه ۲۷۴]

معـاویه نزد وی رفته گفت: نزد امیر المومنین بیا. گفت: مگر امیر المومنین چنـدی پیش از دنیا نرفت گفت: نزد معاویه بیا. رفت پیش معاویه،اما در سلام او را خلیفه خطاب نکرد.

معاویه از او پرسـید: زمینی را که در "تیماء " داشتی چه کردی؟ گفت: از در آمـدش جامه برای برهنگان تهیه می شد و هر چه زیاد

می آید به گذریان و پناهندگان داده می شود. پرسید: آن را می فروشی؟ گفت: آری. پرسید: چقدر می فروشی؟ گفت شصت هزار دینار، و اگر قبیله من دچار کمبود عوائد نگشته بود، نمی- فروختمش. گفت: بهای گرانی می خواهی. گفت: اگر مال یکی از همدستانت بود به ششصد هزار دینار هم می خریدی و خست به خرج نمی دادی. گفت: آری، حال که در فروش زمینت خست بخرج می دهی شعری را برایم‌بخوان که پدرت در رثای خویش سروده است. گفت: پدرم چنین سروده:

کاش هنگامی که بر مرده ای نوحه می کنم می‌دانستم

در ماتم من نوحه گران برایم چه نوحی می سرایند

آیا زنان نوحه گر، خواهند گفت: دور مباد زیرا که

تو بسیار اندوه را که با رفتار نیک و بخشش خوشایندت بزدودی

چون من بگاه زمستان و وزش بادهای سرد جانفرسا

اضافه در آمد خویش را بر گرفته به نیازمندان دادم

و حق خویش از دیگران بی جنگ و دعوا گرفتم

و حق دیگران را بی آنکه بخواهند و اصرار در گرفتن نمایند پرداختم.

و هر گاه مرا برای حل مشکلی فرا خواندند آن را بگشودم

ومرا رستگار می خوانند و گاهی موفق و بر کام

معاویه گفت: من بیش از پدرت زیبنده این شعر هستم. گفت: دروغ می‌گوئی و از سرپستی. گفت: این که دروغ می گویم، درست است، اما این که از سر پرستی می گویم، چرا؟ گفت: چون در دوره جاهلیت زندگی ات حق راپایمال می کردی و نیز در دوره مسلمان‌شدنت. در دوره جاهلیت با پیامبر (ص)

[صفحه ۲۷۵]

و الهام آسمانی جنگیدی و خدا قصد و تدبیر بد خواهانه ات را خنثی و بر باد ساخت و در دوره اسلامت‌خلافت را نگذاشتی بدست فرزند پیامبر خدا (ص) در آید، و ترا که آزاد شده ای چه به خلافت؟ معاویه گفت: این پیر مرد خرف شده و عقل خویش از دست داده، او را بلندش کنید و دورش کنید. دستش را گرفته دورش ساختند. "

خلاصه این داستان را ابن حجر در " اصابه " از طریقی دیگر و از زبان عبدالله بن زبیر ثبت کرده است با این افزوده که " گفت: من خرف نشده ام، اما ترا ای معاویه بخدا قسم میدهم آیا یادت نیست که در خدمت رسول خدا (ص) نشسته بودیم علی فرا رسیده پیامبر (ص) از او استقبال کرد و درآغوشش گرفت و فرمود: خدا بکشد کسی را که با تو بجنگد، و دشمن آن باشد که با تو دشمنی ورزد؟ معاویه سخن اورا قطع کرد و حرف دیگری پیش آورد".

[صفحه ۲۷۶]

محاکمه معاویه و صدور رای در حقش

به حقیقت سوگند که یکی از این شهادت ها- که بشرح آمد- برای در همشکستن اعتبار این موجود و لجن مال کردن و کشاندنش به پست ترین درجه بی قدری کافی است تا چه رسد به همه آن گواهی های مکرر که همدیگر را تحکیم وتصدیق می نماید. شهادت هائی که سر آمد اصحاب و برجسته ترین شخصیت های آنان درباره معاویه داده اند کسانی که در نظر آن جماعت " عادل و راسترو " ند بگذریم از این که بعضی از ایشانچندان عالیمقامند که کسی در پارسائی وپاکدامنی و بری بودن ساحتشان از خطاهای قولی و عملی کمترین شکی نداردو بویزه که درمیان آنان شخصیت والای امام معصوم قرار دارد خلیفه راستینی که قرآن حکیم او را پاک و منزه دانسته است و کسی است که با حق میگردد به هر کجا که بگردد و با قرآناست و قرآن با وی و تا بکناره حوض درآیند از هم جدائی نمی پذیرند. بالاتر از اینها همه، سخنان پیامبر گرامی (ص) درباره این موجود است کهقبلا نوشتیم.

بنابر این، معاویه بهاستناد آن همه شهادت صادق و گواهی راستین رسوا گر که از پیشینیان شایسته احوال و پسندیده رفتار رسیده و ما نص اظهار نظر و شهادتشان را بی کم و کاست آوردیم فردی است بی بصیرتیکه مایه هدایتش گردد و بی رهبری است که او را به راه حکیمانه دین رهنمون باشد، هوای نفس او را خوانده و او اجابتش کرده، و گمراهی او را کشاندهو او به دنبالش رفته، کارهای گمراهانه ای که از او سر زده بی شباهت به کارهای گمراهانه ای نیست که از خویشاوندان مشرک و

[صفحه ۲۷۷]

خانواده کافرش سر زده است، سرانجامش آتش گدازان خواهد بود و جایگاهش آتش، ملعون ملعون زاده، بد کار بد کار زاده، منافق منافق زاده، آزاد شده فرزند آزاد شده، بت بت زاده، سبکسرمنافق، سنگدل حق ناپذیر، کم عقل، بز دل فرومایه، کسی که کور کورانه می لولد، و در ضلالت غوطه و راست، و به تمایلات بدعت آمیز و سر گشتگی هائی که دیگران پیروی کرده اند سخت پایبند است.

اهل قرآن نیست و نه خواستار حکمش، به سر انجامی زیانبارروان است و به وادی کفر و حق ناشناسی، نفس او به درون شرارات کشانده اش وبه حق ناطلبی و سر کشی رانده و به مهلکه های معنوی در آورده است و به راه های سنگلاخ، مردم را کوبیده، وحق را دیوانگی خوانده است.

زشتکاری بی آبرو، آدم بزرگوار چون با او نشیند اهانت یابد و بردبار چون با اومعاشرت کند نابخرد شود، پسر زن جگر خوار، دروغساز خشن، پیشوایی گمراهگری، دشمن پیامبر، پیوسته دشمن خدا و سنت و قرآن و مسلمانان بوده است، قهرمان بدعت سازی و من درآوردی، کسی که از گناه ورزی هایش، بر حذر بودند و برای اسلام، خطری تشکیل می داد، خیانتکار و پیمان شکنی بدکردار، کسی که به شیطان می مانست که از پیش روی انسان و پشت سر و چپ و راستش به او حمله و نفوذ می نماید، کسی که خدا برایش حسن سابقه دینداری یی پیش نیاورده و نه سابقه راستروی و راستگویی، ستمکاری منحرف که قرآن را پس پشت افکنده است.

در کودکی شریرترین کودک بوده و در بزرگیتبهکار ترین فرد، پشت و پناه منافقان، به اسلام نه به دلخواه، بلکه به اکراه تن داده، و از آن به اختیار و به دلخواه بدر گشته، ایمانشدیری نپائیده و نفاقش مزمن بوده است، با خدا و پیامبرش در جنگ و ستیز بوده است، قبیله ای مهاجم از قبائل مشرک و مهاجم بشمار آمده است، و دشمن خدا و پیامبرش و مومنان: از همه کسی بهتان آورتر و از همه گمراه تر، و نسبت به پیامبر (ص) از همه کسی دورتر، گمراهگری ملعون و نفرین گشته.

هیچیک از افتخارات اسلامی را احراز ننموده و هیچ عملی که در اسلامستوده

[صفحه ۲۷۸]

باشـد بروز نـداده، به کین خدا و پیامبرش برخاسـته و علیه آنان تلاش نموده است و علیه مسـلمانان‌به تجاوز مسـلحانه دست زده و از مشـرکان پشتیبـانی کرده است و وقتی دیـده خـدا دینش را پیروز و چیره گردانیـده و پیامبرش را یاری نموده به‌خـدمتش آمـده و از ترس و نه از روی میل‌اظهار مسـلمانی کرده است، به هنگام در گذشت رسول خدا (ص) همه می دانسـته اند که دشـمن مسلمانان و دوسـتدار تبهکـاران اسـت، در خاموشـی مشـعل دیـن خـدا می کوشـیده و از دشـمنان خـدا جانبـداری و پشتیبـانی می نمـوده است، سنگدلان خشک مغز را بفریفته و به دوزخ درکشانده و ننگ ابدی را به آنها میراث داده، و در دوره مسـلمان شدن نیکوتر و پرهیز گار تر و راه یافته تر و بر صواب تر از دوره شرک وبت پرستی اش نبوده است.

این، معاویه است در پر تو اظهار نظرهائی که رجال دین و مردم پاکدامن و راستروو درباره اش کرده اند، و این قضاوت ایشان اسـت بطور دقیق و کلمه به کلمه و بی کم و کاست. و آن، صـفحات تاریخ‌سـیاه و زنـدگی او است که این اظهار نظرها را تائیـد و تصدیق می نمایـد و راست می آورد. جنـایت هـا، سـتمگری هـا، انحرافـات، و بـدعت هایش- که در تاریـخ ثبت و مسـلم است- روشن می داردکه به احکام امر و نهی پروردگار اعتنائی نداشـته و قوانین اسـلام و سـنت‌هایش را زیر پا می گذاشـته و از دسـتورخدا سـر می پیچیده و بسیار هم سر پیچیده و منحرف گشته است و " کسانی که پا از حدود خدا بیرون نهند آنها همان ستمگرانند ".

اینک پاره ای از موارد انحراف معاویه را از قوانین و حدود الهی به شرح می آوریم:

[صفحه ۲۷۹]

شرابخواری معاویه

۱- پیشوای حنبلیان، احمـد حنبل در " مسـند " ش روایتی ثبت کرده از طریق عبد الله بن‌بریده. می گویـد: می و پدرم رفتیم به دربار معاویه. ما را بر فرشـی نشاند. بعد دسـتور داده برایمان خوراک آوردند و خوردیم، سپس دستور داد شراب آوردند و خودش نوشید و از آن جـامی تعـارف پـدرم کرد. آنگـاه گفت: من از وقتی پیامبر خـدا (ص) حرامش‌کرده نخورده ام. آنگاه معاویه گفت:من زیبا ترین جوان بودم درمیان قبیله‌قریش و از همه خوش خور تر و از هیـچ چیز وقتی جوان بودم بیش از دوغ و اسـنان خوش صـحبتی که برایم صحبت کند خوشم نمی آمد.

۲- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق عمیربن رفاعه. می گویـد ": عباده بن صامت در شام بود. قافله ای که شـراب بار داشت از کنارش می گـذشت. پرسـید:این ها چیست؟ روغن زیتون است؟ گفتنـد: نه، شـراب است که به " فلانی "می فروشـند. پس تیغی از بـازار برگرفته بطرف قـافله رفت و همه مشـک هـای شـراب را پاره کرد. ابو هریره درآن زمان در شام بود " فلانی " به ابوهریره پیغـام داده که جلو برادرت- عبـاده- را نمی گیری؟ روزهـا می رود به بازار و اجناس اقلیت های مـذهبی رااز بین می برد و شب هـا در مسـجد می نشـیند و کـاری جز انتقاد و فحش دادن به مقـدسات و نوامیس ما نـدارد. جلو برادرت را بگیر و نگـذار ما را اذیت کند.

ابو هریره به راه افتاد و رفت پیش عباده و گفت: چکار داری تو به معاویه !

[صفحه ۲۸۰]

بگذارد هر کار می خواهد برای خودش بکند، چون خدا می گوید: آن گروه و امتی بود که در گذشت و او را (مسوولیت و جزای) کارهائی است که کرده و شما را آنچه انجام داده اید. عباده بن صامت گفت: ای ابو هریره وقتی ما با رسول خدا (ص) بیعت کردیم تو نبودی، ما به این مضمون با حضرتش بیعت کردیم که در شادابی و سست حالی از او فرمانبریم و در تنگدستی و گشاده حال انفاق کنیم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به خاطر خدا سخن بگوئیم و در راه خدا تحت تاثیر سرزنش سرزنشگران قرار نگیریم و هر گاه به یثرب و نزد ما آمد او را یاری نمائم و از او همه آن مخاطرات و زیان هائی را که از خودمان و همسرانمان و خانواده و خویشاوندانمان دور میسازیم‌دور گردانیم. این است بیعتی که با رسول خدا (ص) کردیم و بر سر آن پیمان بستیم و هر که پیمان بگسلد به زیان خویش گسسته باشد، و هر که از عهد پیمان که با رسول خدا (ص) و به‌خاطر خدا بسته بر آید و به آن عهد وفا نماید آنچه را پیامبر (ص) درازایش تعهد فرموده دریافت خواهد کرد.

در جوابش ابو هریره هیچ نگفت حتی کلمه."

۳- در تاریخش روایت‌دیگری ثبت کرده از طریق عمرو بن قیش. می گوید ": عباده (بن صامت) به کنار حجره معاویه- که در انطر طوس بود- آمده پشت خود را به بارگاه او کرد و رو به مردم و چنین گفت: من باپیامبر خدا (ص) به این مضمون بیعت کرده ام که در راه خدا تحت تاثیر سرزنش هیچ سرزنشگری قرار نگیرم. هان‌مقداد بن اسود دیروز الاغی را وارد شهر کرد و بارهائی بر قافله ای و اشاره به آن به مردم گفت: مردم اینها شراب بار دارد. بخدا آن که در این بارگ‌اه نشسته است حق ندارد چیزی از آن به شما بدهد (زیرا حرام است)، و نه شما حق دارید از او چیزی از آن مطالبه کنید گر چه تیری باشد که در پهلوی شما فرو رفته باشد و ملك شماباشد. در این هنگام مردی به سراغ مقداد رفته الاغی را که شراب بار داشت راند و بیاورد و به معاویه گفت: معاویه این الاغ تو هرکاری می خواهی بکن. این

[صفحه ۲۸۱]

را بگفت و الاغ را وارد حجره معاویه کرد. "

۴- عبد الله بن حارث بن امیه بن عبد شمس به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه او را گرامی داشت و چندان به خود نزدیک ساخت که سرش به شانه او چسبید. آنگاه به وی گفت: چه از تو باقی مانده است؟ گفت: بخدا خیر و شرم همه برفته و سپری گشته است.

معاویه به او گفت: حیری اندك رفته وشری بسیار مانده است. نظرت با ما چیست؟ گفت: اگر خوبی کنی ترا نمی ستایم و اگر بدی کنی سرزنشت خواهم کرد. گفت: بخدا این منصفانه نیست. گفت: چگونه ممکن است با تو به انصاف‌باشم در حالی که سر برادرت حنظله را شکافته ام و نه جریمه اش را داده ام و نه کیفرش را بر تن هموار ساخته ام، در شعری گفته ام:

ابو سفیان ترا رئیس و سرور خویش نمی شناسیم

برو رئیس دیگران شو چون تو سرور ما نیستی

و تو گفته ای:

چندان شراب نوشیدم که بیخود گشتم و

بر کسی که در کنارم بودتکیه زدم و هیچ دوستی مرا نیستی

و چون بفهمند که شرابخوارم برای تکیه زدن

مرا جز خاک نرم تکیه گاه و یاری نیست

آنگاه به معاویه پرید و کورمال کورمال او را می جست تا بزند و معاویه خود را به کناری می کشید و می خندید.

این را ابی عساکر در تاریخش ثبت کرده‌است. ابن حجر در " اصابه " می نویسد ": کوکبی از طریق عبسه بن عمرو روایتی دارد که می گوید: عبد الله بن حارث به نمایندگی نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: چه از تو باقی مانده است؟

[صفحه ۲۸۲]

جواب داد: بخداخیر و شرم برفته است. آنگاه داستانی را می آورد ". یعنی همین داستان که در تاریخ ابن عساکر هست.

۵- ان عساکر در تاریخش و ابن سفیان در " مسند " ش و ابن قانع و ابن منده‌از طریق محمد بن کعب قرظی روایتی ثبت‌کرده اند که می گوید ": در زمان عثمان و هنگامی که معاویه استاندار شام بود عبد الرحمن بن سهل انصاری به‌جهاد خارجی رفت. روزی قافله ای که مشک های شراب بارد داشت و متعلق به معاویه بود از برابرش می گذشت. برخاسته نیزه خویش برگرفته همه مشک ها را درید، و نوکرانی که همراه قافله بودند با او گلاویز گشتند و ماجرا به اطلاع معاویه رسید، گفت: او پیر مردی است که عقلش را از دست داده.

عبد الرحمن گفت: بخدا این طور نیست و عقلم را از دست نداده ام، بلکه پیامبر خدا (ص) ما را منع کرد از این که شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم. و بخدا سوگند یاد می کنم تا زنده ام اگر ببینم آنچه ازپیامبر خدا (ص) شنیده ام معاویه مرتکب می شود شکمش را می درم یا جان در این راه میبازم ".

این را ابن حجر در " اصابه ' نوشته و در " تهذیب‌التهذیب " خلاصه کرده و نیز ابو عمر در " استیعاب " به طور ملخص آورده و ابن اثیر در " اسد الغابه " به همین عبارت تا آنجا که... " شراب به شکممان یا مشکهامان بریزیم " ثبت کرده و می گوید: سه محدث شهیر (یعنی ابن منده و ابو نعیم و ابو عمر) آن را ثبت کرده اند.

شاید کسانی باشند که بپندارند یا ادعا نمایند که میگساری گستاخانه و بی پروا را یزید بن معاویه شروع کرده است. این با قضاوت علمی و عاری از جانبگیری و تبرئه این و آن سازگار نیست، چه هیچ‌درست اندیشی نمی تواند تصور کند که

[صفحه ۲۸۳]

از پدر و مادری پاک و بی آلایش‌و در خانواده ای صالح و دیندار که میخواری و بدگاری را به آن راه نیست فرزند هرزه و گستاخی چون یزید سرکش وبی بند و بار و متخصص هنرهای تبهکارانه و بلهوسانه پا به دنیا نهدو پرورش یابد. ابن روایات تاریخی ثابت می نماید که یزید آن رسوائی و هرزگی را نه ابداع کرده، بلکه به میراث برده از پدر بدکارش که زشتکاری‌و فحشاء را در میان مسلمانان رواج می‌داده و شراب خوارگی را تشویق می نموده و گاه با قافله و زمانی با الاغ شراب به پایتخت و دربارش حمل میکرده آنهم جلو چشم همه و در برابر مسلمانان و روز روشن ! و شراب را پخش می کرده و تقسیم می نموده و در عین حال توقع داشته کسی زبان به انتقاد و اعتراض علیه میگساری و ترویج شرابخواریش نگشاید. و این کار معاویه‌نظائر بسیار دارد و شواهد آشکار بنابر این معاویه و زاده اش در شراب خواری و فحشاء و بد کاری و عربده جوئی و بلهوسی همسانند و همشان، و همین سبب گشته که در نظر اصحاب صالح و پاکدامن پیامبر (ص) بی اعتبار باشد و بی حیثیت، و هیچ احترامی برایش قائل نباشند و نه قدر و

بهائی، و دائما به او اعتراض کنند و پرخاش، و در انظار خلق رسوایش گردانند. چون به حکومت نشست به منبر رفته برای‌مردم نطق کرد و از ابو بکر و عمر و عثمان یاد کرد و سپس گفت: .... او (یعنی عثمان) بهتر از من است و من بهتر از آنانکه پس از من خواهند آمد. مردم ! سپر و بلا گردان شما هستم. در این هنگام عباده بن صامت برخاسته گفت: چه می شد اگر این سپر و حفاظ آتس میگرفت؟ گفت: در آن صورت شعله آتش به پیکرت در می گرفت. گفت: من از همان آتش (دوزخ) گریزانم. معاویه دستور داد او را گرفتند. عباده در حالی که معاویه را استهزا می کرد گفت: میدانی در آن دو بیعت معروف که دعوت شدیم تا پیمان بیعت ببندیم چگونه و بر چه مضمون پیمان بستیم؟ از ما دعوت شد باین مضمون پیمان بیعت ببندیم که زنا نکنیم و دزدی نکنیم و در راه خدا از سر زنش سرزنشگران نهراسیم. آن وقت تو گفتی: ای پیامبر خدا مرا از این بیعت معاف بدار. و من بر سر آن پیمان ماندم و با پیامبر خدا (ص) بیعت کردم. و تو ای معاویه در

[صفحه ۲۸۴]

نظرم کوچک تر از آنی که در راه خدای عزوجل از تو بترسم

همچنین وقتی معاویه در نطقی سخن از فرار از طاعون‌گفت عباده بن صامت آواز دادش که مادرت- هند- بهتر از تو می دانست وبعدها سخنان دیگرش را به معاویه خواهید داد که می گوید ": با تو در یک سرزمین زندگی نخواهم کرد " و " آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر خواهیم کرد گر چه معاویه خوشش نیاید. برایم چه اهمیتی‌دارد که شبی سیاه با او درمیان سپاهیانش نباشم " و خواهید دید که ابو درداء به او می گوید ": در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد "

بر اثر حملات رسوا گر اصحاب به معاویه، و پرده برداشتن از انحرافاتو زشتکاریهایش مجبور شد نامه ای به عثمان بنویسد و به مدینه بفرستد که" عباده شام و مردمش را علیه من شورانده. یا او را ببر پیش خودت یا من شام را به او وا می گذارم ". و عثمان در جوابش دستور می فرستد که " عباده را سواره بفرست و به خانه ای که در مدینه دارد بر گردان. " عبادهبن صامت به این شکل به مدینه تبعید می شود و می آید به خانه عثمان و در آن حال در خانه وی هر که بوده از پیشاهنگان اسلام و از تابعان بوده است. و همه گرد هم و در انجمن و عثمان به ناگهان چشمش به عباده بن صامت می افتد و می بیند جلوش سبز شدهو در گوشه خانه نشسته است. رو به اومی کند که: ما با تو چکار داریم ای‌عباده ! عباده برخاسته در برابر خلق چنین می گوید ": من از پیامبر خدا (ص)- ابو القاسم- شنیدم که می فرمود: پس از من کسانی عهده دار کارهای حکومتیتان خواهند شد که آنچه را ناپسند می دانید روا می شمارند و به شما می آموزند و آنچه را پسندیده می شمارید ناروا و زشت میدانند و شمارا از آن نهی می نمایند. و از کسی که سر از حکم خدا بپیچد نباید فرمان برد و مبادا از راه پروردگارتان بدر شوید. به آن که جان عباده در دست او است سوگند که آن شخص- یعنی معاویه- از همین کسان است ". عثمان‌در

[صفحه ۲۸۵]

جوابش کلمه ای بر زبان نیاورد.

شراب خواری را معاویه از پدرش- ابو سفیان- آموخته بود. ابوسفیان شراب خوار بود و این کار زشت از زشتکاری های معروف او است و در داستان ابو مریم سلولی شراب فروش آمده که وی در طائف نزد این شراب فروش اقامت کرد و شراب خورد و مست شدو با " سمیه " مادر زیاد بن ابیه در آمیخت، و این داستان و روایت تاریخی‌مربوط است به کار معاویه که زیاد را به عضویت

خانواده خویش در آورد و فرزند ابو سفیان شمرد.

بنابر این، خانه معاویه از نخست دکان شراب فروشیو محل زشتکاری و فاحشه خانه بوده استو شعار خانواده اش میگساری و بد کاری، و ارشاد الهی و نهی از شراب خواری در آنها کمترین اثری نگذاشته و تهدیدات قرآن را در مورد میگساران نشنیده گرفته و به لعنتی گرفتار گشته‌اند که پیامبر (ص) نثارشان کرده است آنگاه که فرمود:

"لعنت و ننگ بر شراب باد و بر شربخوار و ساقی و شراب فروش و شراب خر و حمال شراب و آنکه برایش حمل میشود و شرابگیر و شرابساز و هر که از پولش امرار معاش کند. "

و فرمود ": شرابخوار مثل بت‌پرست است " یا به عبارتی ": دایم الخمر مثل بت پرست است "

و " سه نفرند که خدای تبارك و تعالی از بهشت‌محرومشان کرده است: دائم الخمر، رانده از جانب پدر و مادر، دیوثی که‌بدکاری را برای خانواده اش بپسندد"

[صفحه ۲۸۶]

و " سه نفرند که هرگز به بهشت در نمی آیند: دیوث، زنی که عفتش را پایمال کند، و دائم الخمر."

و " هر که شراب بخورد نور ایمان ازاندرونش بدر شود "

و " هر که شراب بنوشد خدا او را شعله گداخته دوزخ بنوشاند "

و " خدا عهد بسته که شراب خوار را خمیره گدران بنوشاند ". پرسیدند:

خمیره گدازان چیست؟ فرمود ": عرق دوزخیان " یا " چکیده دوزخیان "

و " هر که جرعه ای شراب بنوشد خدا تا سه روز از او هیچ کاری را نمی پذیرد، و هر که جامی بنوشد خدا تا چهل روز نمازش را قبول نمی کند، و بر خدا است که دائم الخمر رااز نهر گدازان بنوشاند ". پرسیدند ای پیامبر خدا نهر گدازان چیست؟ فرمود: افروخته دوزخیان ".

و دیگر فرمایشات و احادیث بسیار که در کیفر ترسناك این پلیدی و کثافتی که معاویه‌و پدر و فرزندش می خوردند آمده است.

[صفحه ۲۸۷]

ربا خواری معاویه

۱- مالك و نسائی و دیگر محدثان از طریق عطار بن‌یسار چنین ثبت کرده اند که " معاویه- رضی الله عنه- تنگی زرین یاسیمین را به مبلغی بیش از ارزش وزن آن فروخت. ابو درداء- رضی الله عنه- به او گفت: من از رسول خدا (ص) شنیده ام که فرمود چنین چیزیها را فقط باید به قیمت وزن آن فروخت. معاویه گفت: اما به نظر من اشکالی ندارد. ابو درداء- رضی الله عنه- گفت: با معاویه جه باید کرد؟ من حدیث پیامبر (ص) را برایش می خوانمو او نظر شخصی خود را اظهار می دارد. من در سرزمینی که تو باشی بسر نخواهم برد. این بگفت و خود را به- عمر بن خطاب- رضی الله عنه- رساند و ماجرا را برایش شرح داد. عمر به معاویه نوشت: آن را جز به قیمت وزن آن نفروش و درست به مبلغی بفروش که همان فلز می ارزد".

۲- مسلم و دیگر محدثان از طریق ابی الاشعث چنین‌ثبت کرده اند ": به یکی از لشکر کشی‌ها پرداخته بودیم و معاویه فرمانده بود. غنائم بسیار به چنگ آوردیم. درمیان آن تنگی سیمین بود. معاویه به یکی دستور داد آن را به هنگام تقسیم عوائد میان مردم بفروشد. مردم‌بر سر خریداری آن به رقابت برخاستند و قیمت را زیادتر کردند. خبر به عباده بن صامت رسید. برخاسته گفت: من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که میفرمود وقتی طلا را با طلا معامله می کنند یا نقره را با نقره یا گندم را با گندم و جو را با جو و خرما رابا خرما و نمک را با نمک، باید بطورپایا پای و از هر طرف به مقدار مساوی‌مبادله کنند و باید معامله بر اساس

[صفحه ۲۸۸]

برابری و هموزنی باشد و هر که به بیشتر بخرد یا بفروشد رباخواری کرده باشد. بر اثر شنیدن سخن پیامبر(ص) مردم آنچه را گرفته بودند پس دادند. خبر به معاویه رسید. برخاسته چنین نطق کرد: مردانی که از زبان پیامبر خدا (ص) احادیثی نقل می کنند که ما که پیامبر خدا (ص) را می دیدیم و معاشرش بودیم از وی نشنیده ایم چه خیال کرده اند و چرا دقت نمی کنند؟ عباده بن صامت برخاسته همان حدیث را باز گفت و افزوده: آنچه را از پیامبر خدا (ص) شنیده ایم نقل و نشر می کنیم گر چه‌معاویه خوشش نیاید. "یا گفت... ": گر چه معاویه بدش بیاید. برای من چه اهمیتی دارد که شبی سیاه درمیان شپاهیانش همراهش نباشم (یعنی‌مرا از سپاه بیرون کند) . "

۳- بیهقی و دیگر محدثان از طریق حکیم بن جابر از عباده بن صامت- رضی اللهعنه- روایتی ثبت کرده اند که گفت ": از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: طلا را باید کفه به کفه و نقره را باید کفه به کفه معامله و مبادله کنند. " و بر شمرده تا رسید به نمک و گفت نمک با نمک باید مبادله‌شود.

معاویه اشاره به وی گفت: این حرفش چیزی نیست عباده- رضی الله عنه- گفت: شهادت می دهم از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می فرمود ". نسائی آنرا با این افزوده ثبت کرده که " عباده گفت:... برای من اهمیتی ندارد در سرزمینی باشم که معاویه در آن نباشد " یا به عبارتی که ابن عساکر نوشته ": من بخدا قسم اهمیتی نمی دهم باین که در این سرزمین شما بسر برم".

۴- ابن عساکر در تاریخش روایتی ثبت کرده از طریق حسن. می گوید ": عباده بن صامت در شام بود. دید دارند تنگی سمین را به تقریبا دو برابر قیمت نقره ای که در آن است می فروشند. پیش آنها رفته گفت: مردم هر که مرا بشناسد می داندکه هستم، و هر که نمی شناسد بداند که من عباده بن صامتم. هان من از رسول خدا (ص) در یکی از انجمن های انصار شب پنجشنبه ای در ماه رمضانی که آخرین

[صفحه ۲۸۹]

روزه داریش بود چنین شنیدم که طلا با طلا باید مثل همو به اندازه هم و وزن به وزن و دست به‌دست معامله و مبادله کرد، و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است، ونیز گندم را با گندم یک چنگ بیک چنگ و یک بر دست به یک بر دست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر باشد ربا است، و نیز خرما را با خرما یک چنگ بیک چنگ و یک بردست به یک بردست باید مبادله کرد و هر چه بیشتر از این میزان باشد ربا است.

در این هنگام مردم از آنجا بپراکندند. خبر به معاویه بردند به دنبال عباده فرستاد. بیامد. معاویه به او گفت: اگر توصحابی پیامبر (ص) بوده و از او حدیث شنیده ای ما نیز صحبتش را درک کرده و حدیث از او شنیده ایم. عباده‌گفت: آری در صحبت وی بوده و

حدیث شنیده ای. معاویه گفت: پس این حدیث که یاد می کنی چیست؟ آن را باز گفت. معاویه گفت: لب از این حدیث فرو بند و نقلش نکن. گفت: نقل می کنم گر چه معاویه بدش بیاید و مایل نباشد ۰ گفت و برخاست که برود. معاویه به او گفت: در رابطه و رفتار بااصحاب محمد (ص) چیزی بهتر از گذشت کردن از ایشان نمی یابم".

۵- قبیصه بن ذویب می گوید ": عباده بن صامت، به‌یکی از کارهای معاویه اعتراض کرد و گفت: با تو در یک سرزمین بسر نخواهم‌برد. و به مدینه رفت. عمر از او پرسید: چرا آمدی؟ جریان را برایش تعریف کرد. عمر گفت: برگرد به سرجایت. خدا سیاه کند روی سرزمینی را که تو و امثالت در آن نباشید. اوحق فرماندهی بر تو را ندارد".

از ضروریات اسلام و آنچه به موجب قرآن وسنت و اجماع ثابت و مسلم می باشد حرام بودن ربا است و این که از بزرگترین گناهان است. خدای تعالی می‌فرماید ": کسانی که ربا می خورند (در رستاخیز) مثل کسی بر پا می خیزندکه شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا ساخته باشد، آن از این جهت است که آنها عقیده یافته و گفته اند که معامله مثل ربا است، و خدا معامله را حلال و ربا را

[صفحه ۲۹۰]

حرام کرده است " و " ای ایمان آوردگان از خدا بترسید و آنچه را از ربا باقی مانده است فرو گذارید اگر مومنید. و در صورتی که چنین نکنید به خدا و پیامبرش اعلام جنگ دهید".

همچنین احادیث متواتر در این زمینه‌هست به حدی که هیچ مسلمانی هر چند دهاتی و درس نخوانده باشد نمی تواند اظهار بی اطلاعی نماید تا چه رسد به این که زمامدار و حاکم مسلمانان باشداز جمله، اینها:

۱- از چند طریق روائی آمده است که رسول خدا (ص) ربا خوار و موکل آن و شهود و نویسنده‌و ثبت کننده آن را لعنت کرده است.

۲- این حدیث به صحت پیوسته که فرمود ":از هفت گناه دوری جوئید " پرسیدند: ای رسول خدا آن چیست؟ فرمود ": شریک قائل شدن برای خدا، جادوگری، کشتن انسانی که خدا جز به موجب قانون‌اسلام کشتنش را حرام گردانیده، خوردن مال یتیم، ربا خواری " ...

۳- بزار از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " گناهان بزرگ هفت تا است: اول و سر آمدشان شریک قائل شدن برای خدا، بعدکشتن انسان بناحق، و ربا خواری " ...

۴- بخاری و ابو داود روایتی از ابو جحیفه ثبت کرده اند که می گوید ": پیامبر خدا (ص) زنی را که به خالکوبی بپردازد و زنی که خالکوبیده باشد و ربا خوار و موکل او را لعنت فرستاد"

۵- حاکم با سند " صحیح " روایتی از ابو هریره ثبت کرده منسوب به-

[صفحه ۲۹۱]

پیامبر (ص) که " چهارنفرند که بر خدا است آنها را بهشت نیاورد و مزه نعمت آن را به ایشان نچشاند: دائم الخمر، ربا خوار، کسی که مال یتیم را بناروا بخورد، وکسی که توسط پدر و مادرش طرد " عاق" شده بود"

۶- حاکم و بیهقی با سند" صحیح " روایتی از طریق ابن مسعود منسوب به- پیامبر (ص) ثبت کرده اند که " ربا خواری هفتاد

و سه گونه است، ساده ترین آن چنان است که‌مردی با مادر خویش ازدواج کند".

۷- بزار با سند " صحیح " روایتی منسوب‌به پیامبر (ص) ثبت کرده که " ربا هفتاد و چند گونه است و شرک نیز چنان"

۸- بیهقی بـا سـند که تقریبـا بی اشـکال است از طریق ابو هریره روایتی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که" ربا هفتاد گونه است ساده ترین نوع آن‌چنان است که کسی با مادر خویش در آمیزد".

۹- طبرانی در " جامع الکبیر " حدیثی منسوب به پیامبر (ص) از قول عبد الله بن سـلام ثبت کرده باین مضـمون ": درهمی که کسی از ربا خواری به دست آورد سـهمگین تر است نزدخدا از سی و سه بار زنا کردن در دوره‌مسلمانی " و نیز از قول عبد الله (بن سلام) می گویـد ": ربـا خواری هفتـاد و دو گونه گنـاه است که کوچکترین آن مثل گناه کسـی است در حال‌مسـلمانی با مادر خویش در آمیزد. و یکدرهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر است از سی و چند بار زنا کردن.

و فرمود: خـدا در رسـتاخیز به نیکو کـار و بـد کار اجازه برخاسـتن میدهـد جز به ربا خوار که وی درست مثل‌کسـی بر می خیزد که شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد".

۱۰- احمـد حنبل و طبرانی- در " جامع الکبیر- " از طریق عبـد الله بن حنظله غسـیل الملائکه روایتی ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص)، و رجال طریق روائی‌احمـد حنبل رجال " صـحیح " است، می فرماید ": یکدرهم ربا که کسـی دانسـته‌بخورد سـهمگین تر از سی و شش بار زنا کردن است ".

۱۱- ابن ابی الـدنیا و بیهقی از طریق انس بن مالـک این روایت‌را ثبت کرده انـد ": رسول خـدا (ص) برای ما نطق کرد و از کار ربا خواری یاد فرمود و آن را بسیار

[صفحه ۲۹۲]

سهمگین شمرد و گفت: یک درهم که کسی از ربا بدست آورد نزد خدا به لحاظ گناهکاری سهمگین تر از سی و شش زنائی‌است که مردی مرتکب گردد".

۱۲- طبرانی در دو کتاب " صـغیر " و " اوسط "روایتی از طریق ابن عباس منسوب به پیامبر (ص) ثبت کرده است که می فرمایـد": هر کس یک درهم ربا بخورد کارش مثل سی و سه بار زنا کردن است ".

یـا بعبارتی که بیهقی آورده فرمود ":ربا خواری هفتاد و چنـد گونه است، ساده ترینش مثل کار کسـی است که در حال مسـلمانی با مادرش در آمیزد. و یک درهم از ربا خواری بدست آوردن سهمگین تر از سی و پنج بار زنا کردن است".

۱۳- طـبرانی در " اواسـط " روایتی از طریق براء بن عـازب ثبت کردمنسوب به پیـامبر (ص) که " ربـا هفتـاد و دو گونه است سـاده ترینش مثل این است که مردی با مادرش در آمیزد".

۱۴- ابن ماجه و بیهقی و ابن ابی الدنیا از طریق ابو هریره روایتی ثبت‌کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که" ربا هفتاد گونه گناه است ساده ترینش چنان که مردی با مادرش ازدواج کند".

۱۵- حاکم با سـندی " صـحیح " از ابن عباس حـدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر(ص) که " هر گاه زنا و ربا در مـدینه ای پدیـدار شود عذاب خدا را برخویشتن جاری ساخته اند "

یا به عبارتی که ابو یعلی با سـندی ممتاز ازطریق ابن مسـعود ثبت کرده " به محض این که درمیان قومی زنا و ربا پدیدارشود عذاب خدا را بر خویشتن جاری ساخته باشند".

۱۶- احمـد حنبل از طریق عمرو بن عاص، حـدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " نمی شود درمیان قومی ربا پدیـدار آید و

گرفتارسنت (حاکم بر جامعه) نشوند".

۱۷- احمد بن حنبل و ابن ماجه روایتی ثبت کرده اند که اصبهانی از طریق ابوهریره با نسبت به پیامبر (ص) ثبت کرده است به این مضمون ": شبی که به

[صفحه ۲۹۳]

معراج رفتم چون آسمان هفتم را پیمودم و به فرا نگریستم ناگهان بارعد و برق و صاعقه مواجه گشتم و از برابر قومی گذشتم که شکمشان به مارمیمانست که از بیرون دیده می شود. پرسیدم: جبرئیل اینها کیستند؟ گفت: ربا خواران ".

اصبهانی از طریق ابو سعید خدری همین حدیث را به لفظی نزدیک به این ثبت کرده است".

۱۸- طبرانی با سندیکه راویانش راویان" صحیح " هستند حدیثی ثبت کرده از قول ابن مسعود به پیامبر (ص) که " در آستانه قیامت، ربا و زنا و میگساری پدید می آید".

۱۹- طبرانی و اصبهانی از طریق عوف بن مالک، حدیثی‌ثبت کرده اند منسوب به پیامبر (ص) که فرمود ": از گناهان نابخشودنی برحذر باش. .. و ربا خوار، هر که ربا بخورد در دوره قیامت بصورت دیوانه ای‌برانگیخته می شود که بیشعورانه می لولد. " و آنگاه این آیت بر خواند:کسانی که ربا می خورند بیک صورت برانگیخته می شوند و آن بصورت کسی که‌شیطان او را با پسودن به لولیدن بیشعورانه مبتلا کرده باشد.

۲۰- عبد الله بن احمد در کتاب " زوائد " از طریق عباده بن صامت، حدیثی ثبت کرده منسوب به پیامبر (ص) که " سوگند به آنکه جانم در دست او است جماعتی از امتم شب را به حال سرکشی وغرور و لهو و لعب بسر می آورند و صبحگاهان به حال بوزینگان و خوکان در می آیند با این روششان که حرام هارا روا می سازند و مرتکب می شوند و زنان آوازه خوان بخدمت می گیرند و باده گساری می کنند و ربا خواری ".

اینها پاره ای از احادیثی است که در موضوع ربا خواری آمده و حافظ منذری با دیگر احادیث در " الترغیب و الترهیب " گرد آورده و نوشته است

۲۱- این قسمت از نطق پیامبر (ص) که در حجه الوداع ایراد فرموه " صحیح "شمرده شده است ": هان همه امور جاهلیت زیر این دو پایم لگدمال و ملغی است و ربای دوره جاهلیت ملغی وپایمال است و اولین ربائی که زیر پا

[صفحه ۲۹۴]

مینهم ربای عباس بن عبد المطلب است که همه اش ملغی و پایمال است"

۲۲- اساتید و پیشوایان علم حدیث، حدیثی آورده اند منسوب به پیامبر (ص) که مسلم از قول ابو سعید خدری بدین عبارت ثبت کرده است ":طلا به طلا، نقره به نقره، گندم به گندم، جو به جو، خرما به خرما،نمک به نمک، برابر وار و یک بردست به یک بردست باید مبادله و معامله شود. بنابر این هر که افزونتر بخواهدذ یا افزونتر بدهد ربا خواری کرده باشد، و دهنده و گیرنده در این‌امر همسانند".

۲۳- از طریق ابو سعید خدری حدیثی منسوب به پیامبر (ص) آمده به این مضمون ": طلا را با طلا جز بطور برابر و همسان نفروشید وبر یکدیگر نیفزائید. و نقره را با نقره جز بطور برابر و همسان و پایا پای معامله نکنید" ...

۲۴- ابن عمر می گوید ": طلا به طلا باید بدون اضافه معامله شود. استادمان (پیامبر ص) به ما چنین سفارش کرده و ما به شما همین گونه سفارش می کنیم".

۲۵- از طریق ابو هریره حدیثی منسوب به پیامبر (ص) رسیده که " معامله طلا با طلا باید وزن بوزن و پایا پای باشد و معامله نقره با نقره‌نیز وزن بوزن و مثل به مثل، و هر که‌اضافه بخواهد یا اضافه بدهد ربا بخواری کرده باشد".

۲۶- و این حدیث از طریق عباده بن صامت که " طلابا طلا- بتساوی خواه مسکوک باشد و خواه غیر مسکوک، و نقره با نقره بتساوی خواه مسکوک و خواه غیر مسکوک، گندم با گندم پیمانه به پیمانه، جو با جو پیمانه به پیمانه، خرما باخرما پیمانه به پیمانه، نمک با نمک پیمانه به پیمانه. بنابر این، هر کس زیاده بخواهد یا زیادتر بدهد ربا خواری کرده باشد. "

[صفحه ۲۹۵]

فتاوی فقها بر اساس همین احادیث ثابت، و همین سنت مسلم صادر گشته است. قرطبی‌در تفسیرش می نویسد ": علما بر اظهار نظر طبق این احادیث همداستان گشته اند و فقهای اسلام بر آن جماع یافته اند به استثنای مبادله جو و گندم، و " مالک " این دو را یک صنف دانسته است. " ابن راشد در " بدایه المجتهد " می نویسد ": علما متفقند بر این که معامله طلا- با طلا و نقره با نقره جز بصورت پایا پای و همانند روا نیست. "

در کتاب " الفقه علی المذاهب الاربعه " چنین آمده است": ائمه مسلمانان در این اختلافی ندارندکه ربای نسیه حرام است، و این بی مجادله از گناهان کبیره است. و کتاب‌خدا و سنت پیامبرش و اجماع مسلمانان‌بر آن دلیل است " ... و " ربای افزوده‌چنان است که مورد معامله با جنس از نوع خود بدون تاخیر در دریافت آن مبادله شود. و این بموجب هر چهار مذهب حرام است. "

این، حکم خدا و پیامبر (ص) و رای مسلمانان بطور همگانی و اجماعی است. اما معاویه کار تکبر و غرور گستاخانه را به جائی‌رسانده که درباره ربا خواری می گوید: خدا و پیامبرش چنان گفته اند و من چنین می گویم آنان ربا را بشدت حرام و نکوهش کرده اند و او جایز و پسندیده می شمارد و نمی گذارد حدیث پیامبر (ص) را درباره ربا خواری نقل و منتشر کنند و چندان خشونت بخرج‌می دهد و سختگیری مینماید که صحابی پاکدامن و عالی مقامی به جرم نقل حدیث پیامبر (ص) از خانه و دیارش رانده و تبعید می شود.

درباره معاویه چه می توان گفت، در حق کسی که با خدا و پیامبرش به جنگ برخاسته و آنچه را حرام شمرده اند روا شمرده و از حدود و مقرراتشان تخلف کرده است؟ در مورد کسی که آیات خدا را که بر گوشش فرو خوانده می شود می شنود و سپس‌از سر خود بزرگ گیری بر رای خوش اصرار ورزیده و لجباری می نماید

[صفحه ۲۹۶]

چنانکه گوئی آن را نشنیده است؟

اگر " جاحظ " حق داشته باشد معاویه‌را که " زیاد " را بر خلاف سنت ثابت به خانواده خویش منسوب ساخته کار بشمارد- و شرح آن خواهد آمد- معاویه را به خاطر آنچه در اینجا نوشتیم و به خاطر بسیار خلافکاری های‌دیگرش باید کافر ترین کافران شمرد.

ماجرای ربا خواری معاویه را از جنبه‌دیگر نیز می توانیم مورد دقت و نظر قرار دهیم و آن فروش تنگ سیمین است پیش از شکستن

و خورد کردن آن، و در این که فروش ظروف سیمین به صورت سالم‌در شریعت اسلام حرام است هیچ گونه اختلاف و تردیدی نیست. این، حکم اسلام است، اما معاویه اعتنائی به آن نمی نماید و تنگ سیمین را به صورتی که دلش می خواهد و به بهائی که‌دلخواه او است می فروشد " و سزای کارش را روزی که مردم به آستان دادرسی پروردگار جهانیان می ایستند خواهد دید آنروز که هیچ کسی هیچ کاری‌برای دیگری نمی تواند بکند و فرمانروائی و صدور حکم در آن گاه از آن خدا است".

[صفحه ۲۹۷]

معاویه نماز را در سفر تمام می خواند

طبرانی و احمد حنبل با سندی " صحیح " روایتی از طریق عباد بن عبد الله بن زبیر ثبت کرده اند. می گوید ": هنگامی که معاویه به قصد حج به شهر ما (مدینه) وارد شد همراهش به مکه رفتیم • نماز ظهر را به پیشنمازی او خواندیم و دو رکعت خواند، و برفت به‌دار الندوه. عثمان از وقتی که نماز را (در سفر) تمام خواند هر وقت به مکه می آمد نماز ظهر و عصر و عشاء راچهار رکعت چهار رکعت می خواند و چون به منی و عرفات می رفت نماز را شکسته‌می خواند (دو رکعتی) و وقتی حج را برگزار می کرد و به منی اقامت می نمود نماز را تمام می خواند تا به مکه برگردد. وقتی معاویه نماز ظهر را دو رکعتی خواند مروان بن حکم و عمرو بن عثمان برخاسته پیش او رفتند و گفتند: هیچکس بر پسر عمویت (عثمان) بچنین زشتی که بر او خرده گرفتی خرده نگرفته است. پرسید: مگرچه شده؟ گفتند: مگر نمی دانی او درمکه نماز را تمام می خواند. گفت: وای بر شما مگر او طرز دیگری می خواند؟ من با پیامبر خدا (ص) و باابو بکر و عمر- رضی الله عنهما- به‌همین صورت دو رکعتی خوانده ام گفتند: پسر عمویت (عثمان) نماز را تمام می خواند و اگر بر خلاف او عمل کنی بر او عیب گرفته باشی. در نتیجه، معاویه چون به نماز عصر ایستاد- و پیشنماز ما بود- آن را چهار رکعتی خواند ".

ببینید افراد خانواده اموی‌چه مقدار از دین و ایمان بهره دارند و چگونه آداب و مقررات اسلام را بازیچه گرفته اند و در برابر خدا تا چه حد گستاخ و بیشرمند و از تغییر سنت و احکام الهی بیمی به دل راه نمی‌دهند و در کیفیت و ارکان

[صفحه ۲۹۸]

نماز- که گرانقدر ترین اساس اسلام است- دخل و تصرف دلخواه می نمایند وبدعت می گذارند. و پسر هندی جگر خوار را نگاه کن آن عرق خور ربا خوارا که چگونه دستور پیامبر (ص) و عمل حضرتش را که خود شاهد بوده و با ابو بکر و عمر طبق آن عمل کرده دور می اندازد و از آن منحرف می شود به خاطر این که پسر عمویش عثمان حکم شرع‌را تغییر داده و مروان بن حکم- که خود و پدرش به دستور پیامبر (ص) بحال تبعید بوده اند و قورباغه زاده و معلون ملعون زاده خوانده شده است- و رفیقش عمرو بن عثمان مایل نیستند به سنت پیامبر (ص) عمل شود. آری بخاطر این دو نفر از سنت تخلف می کندتا با عمل خویش رویه عثمان را محکوم ننموده باشد، و رویه بدعت آمیز خویشاوندش- عثمان- را احیا می نماید و سنت محمد (ص) را پایمال و ملغی، و گوش به بانگ رسای پسر عمر که گوش دنیا را پر کرده نمی دهد که میگوید ": نماز در سفر دو رکعت است. هر که بر خلاف سنت عمل کند کافر است ".

به‌به به این خلیفه، و هزارآفرین به این حکم مسلمانان !

بدعت اذان گفتن برای نماز عید

شافعی در کتاب " الام " از قول زهری این روایت را ثبت‌کرده که " در نماز دو عید (فطر و قربان) برای پیامبر (ص) و ابو بکراذان گفته نشد و نه برای عمر و عثمان‌تا آنکه این را معاویه در شام بدعت گذاشت و سپس حجاج در مدینه وقتی استاندارش شد. "

ابن حزم در " المحلی " می نویسد ": امویان این راکه دیر به نماز عید بروند و خطبه را پیش از نماز بخوانند، و اذان واقامه‌را بدعت گذاشتند. "

در " بحر الزخار "چنین آمده ": بنابر آنچه گذشت نماز عید فطر و قربان نه اذان دارد ونه اقامه، و اختلافی در این نیست که‌آن من در آوردی و ساختگی

[صفحه ۲۹۹]

است به موجب روایت سعید بن مسیب آن را معاویه ساخته است و به موجب روایت ابن سیرین آن را مروان ساخته است و حجاج از او پیروی کرده است و به موجب‌روایت ابو قلابه در حقیقت ابن زبیر از خود در آورده و ساخته است. بنابرفرمایش پیامبرش (ص) که ... " بدترین‌آنها از خود آورده ها و ساختگی آن است " که از خود در آورده و ساخته ای‌بدعت است. برای نماز عید باید چنین بانگ در دهند که " الصلاه جامعه ". "

ابن حجر در " فتح الباری " چنین می‌نویسد: درباره این که چه کسی نخست اذان گفتن در نماز عید را باب کرده باب اختلاف است. ابن ابی شیبه با سندی صحیح از سعید بن مسیب نقل می کند که او معاویه بوده است. شافعی از ثقه از زهری مثل آن آورده است. ابن منذر از حصین بن عبد الرحمن روایت می کند که اولین کسی که آن را پدید آورد زیاد بود در بصره. داودی می گوید: اولین کسی که آن را باب کرد مروان بود.

همه این اقوال و روایات منافاتی با این ندارد که معاویه آنرا بدعت نهاده باشد چنانکه در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز بیان کردیم ". و در مساله پیش انداختن خطبه بر نماز می نویسد ": این دو روایت با روایت مربوط به مروان مغایرتی ندارد زیرا مروان و زیاد هر دو استاندار معاویه بوده اندو آن روایات چنین تفسیر و توجیه می شود که معاویه این کار را بدعت گذاشته و شروع کرده باشد و استاندارانش از او پیروی نموده باشند ".

قسطلانی در " ارشاد الساری " می نویسد ": نخستین کسی که اذان را در نماز عید بدعت نهاد معاویه بود، و این را ابن ابی شیبه با سندی صحیح روایت کرده است. شافعی در روایتش این افزوده را دارد که چون حجاج استاندار مدینه شد آن (یعنی اذان نماز عید) را پیش گرفت. بروایت ابن‌منذر چون زیاد استاندار بصره شد. .. بنابر بروایت داودی، مروان آن را بدعت نهاد. بنابر روایت ابن حبیب،

[صفحه ۳۰۰]

هشام بدعت نهاد. و بروایت دیگری از ابن منذر، عبد الله بن زبیر بدعت نهاد ".

زرقانی در " شرح‌موطا " همین گونه می نویسد.

سیوطی در " اوائل " می نویسد ": اذان گفتن‌در نماز فطر و قربان را بنو مروان باب کردند. این مطلب را ابن ابی شیبه از قول ابی سیرین ثبت کرده است. همو از قول سعید بن مسیب ثبت کرده که اولین کسی که اذان گفتن در نماز فطر و قربان را بدعت نهاد معاویه بود. و از قول حصین چنین ثبت کرده که اولین کسی که در عید اذان گفت زیاد بود ".

شوکانی در " نیل الاوطال " می نویسد ": ابن قدامه درکتاب " مغنی " می گوید: درباره ابن زبیر روایت شده که وی اذان و اقامه گفته است. و گفته اند: اولین کسی که در عید فطر و قربان اذان گفت زیادبود. ابن ابی شیبه در کتاب " مصنف " با سندی صحیح از قول ابن مسیب چنین آورده که اولین کسی که اذان گفتن در عید را بدعت نهاد معاویه بود. "

آنچه مسلم است و ائمه مذاهب بر آن اتفاق دارند این است که اذان و اقامه‌گفتن جز در نمازهای معین جایز نیست. شافعی در کتاب "الام " می نویسد": اذان جز برای نمازهای معین نیست. زیرا ما ندیده ایم که برای پیامبر خدا (ص) جز به هنگام نمازهای معین اذان گفته باشند. بهتر این است که پیشنماز به موذن دستور دهد که در اعیاد و نمازهای جماعت که مردم جمع میشوند بگوید: الصلاه جامعه. یا بگوید: وقت نماز در رسید. و اگر بگوید: بیائید برای نماز، عیبی ندارد. و اگر بگوید: حی علی الصلاه، اشکالی ندارد گر چه چون جزو اذان است بهتر آن که از گفتنش خود داری شود " ... مالك در " موطا " می گوید ":از چندین

[صفحه ۳۰۱]

نفر از دانشمندان شنیده ام که گفته اند: در عید فطر ودر عید قربان از زمان رسول خدا (ص)تا امروز بانگ دادن و اقامه وجود نداشته است ". و می گوید ": این سنتی است که درمیان ما بر سر آن اختلافی وجود ندارد ". شوکانی در نیل " الاوطار " می نویسد ": احادیثی که در این موضوع هست دلالت بر این معنا دارد که اذان و اقامه گفتن در نماز عیدین نامشروع است. عراقی می گوید: همه علما طبق این عمل کرده اند. ابن قدامه در کتاب " مغنی " می گوید: در این باره کسی که‌نظرش قابل اهمیت و اعتنا باشد نظری بر خلاف نداده است ".

درباره راهنمائی رسول اکرم (ص) در مورد نماز عید فطر و قربان، و این که حضرتش نماز عید را بدون اذان و اقامه برگزار می کرده روایات و احادیث بسیار هست که چند تائی را می آوریم:

۱- جابر بن عبد الله انصاری می گوید ": روزی عیدی با پیامبر (ص) بودم. نخست و پیش از خطبه، نماز را شروع‌کرد بدون اذان گفتن و اقامه. بعد برخاسته به بلال تکیه زد و به پرهیزگار و خدا ترسی امر کرد و به فرمانبرداری (از تعالیم الهی) برانگیخت و مردم را پند و اندرز داد و آنگاه برفت پیش زنان و ایشان را پند و اندرز گفت و موعظه فرمود ".

۲- جابر بن سمره می گوید ": چندین بار- نه یك بار و دوبار- با پیامبر(ص) نماز عید خواندم بدون اذان و اقامه بود".

۳- ابن عباس و جابر بن عبد انصاری می گویند ": در عید فطر و عید

[صفحه ۳۰۲]

قربان اذان گفته نمی شد.

۴- ابن عباس می گوید": پیامبر خدا (ص) نماز عید را بدون اذان و اقامه خواند، و ابو بکر و عمر یا عثمان (یحیی که این را از ابن عباس روایت کرده شك دارد در کلمه‌عثمان")

۵- عبد الرحمن بن عباس می‌گوید ": مردی از ابن عباس پرسید: نماز عیدی را با رسول خدا (ص) بوده‌ای؟ گفت ک آری، و اگر به نزد حضرتش گرامی نمی بودم نمی توانستم از کودکی‌در نمازش حضور یابم. پیامبر خدا (ص) آمد به نزدیک پرچمی که بر کنار خانه کثیر بن صلت بود و آنجا نماز خواند و سپس خطبه خواند. و ابن عباس‌هیچ اذان و اقامه نگفت.

۶- عطاء از قول جابر می گوید ": در نماز عیدفطر چه وقتی پیشنماز برای نماز برون می آید و چه پس از آن اذان گفتن نیست‌و نه اقامه و نه بانگ دادن و نه هیچ چیز، در آن روز نه بانگ دادن هست و نه اقامه".

۷- عبد الله بن عمر می‌گوید ": روز عیدی رسول خدا (ص) بیرون آمد و نماز خواند بی اذان و بی‌اقامه.

۸- سعد بن ابی وقاص می گوید ": پیامبر (ص) بدون اذان و اقامه نماز خواند".

[صفحه ۳۰۳]

۹- براء بن عازب می گوید ": رسول خدا (ص) در عید قربان بی اذان و اقامه تماز خواند".

۱۰- ابو رافع می گوید ": پیامبر (ص) پیاده برای نماز عید می رفت بی اذان و اقامه"،

۱۱- عطاء می گوید ": ابن عباس به ابن زبیر- ابتدائی که برای او بیعت گرفته شده بود- پیغام فرستاد که برای نماز عید فطر اذان گفته نمی شد بنابر این تو هم برای آن اذان نگو. و در آن روز ابن زبیر برای نماز عید اذان نگفت".

این شریعت خدا است و دستوری که برای نماز عیدین داده، و در دوره پیامبر (ص) به عمل در آمده و نیز در دوره ابو بکر و عمر و پس ازآن ادامه یافته تا آنکه این موجود منافق بدعتش را پدید آورده و چیزی دردین وارد کرده که از دین و شریعت نیست، و بدیهی است که سرنوشت او و کار بدعت آمیزش و هر که بان عمل کرده در افتادن به دوزخ است، و امت برستاخیز روزگاری سیاه از اثر بدعت گزاری معاویه خواهد داشت همانسان که از دست وی در دنیا تیره بخت بوده است٠ چه خلیفه ای است این که برای قوم خویش در دنیا و آخرت تیره بختی و بد حالی ببار می آورد این بدعتش مثل دیگر بدت هایش حکایت از آن می کند که‌شریعت و احکام دین را بچیزی نمی شمرد، و به تعالیم و سنن آن پایبند نبوده‌است و هر جور که دلش می خواسته و با تمنیات و تمایلاتش جور می آمده عمل می کرده و باکی از این نداشته که کارش با سنت و دین مطابقت می نماید یا نه. مثلا پنداشته اگر پیش از نماز عید اذان بگویند تشویق به اجتماع و وحدت صفوف شده و شکوه و رونقی بیشتر به نماز عید داده است، و از یاد برده و ندانسته که دین خدا و احکامش را با چنین ملاک ها و قیاس ها نمی سنجند و بنیاد احکام را مصالح‌و حکمتهائی تشکیل می دهد که جز خدا کسی از آن آگاه نیست، و اگر در اذان‌گفتن پیش از نماز عید مصلحت و حکمتی

[صفحه ۳۰۴]

نهفته بود بی گمان پیامبر عالی مقام (ص) از طریق وحی خبر دارمی شد و مامور ابلاغش به خلق و اجرایش، بگذار معاویه در منجلاب تخیلات گمراهانه و بد کاری هایش بلولد و از پی ناروائی ها بدود، خدااز حرکاتش با خبر است و از سر نوشت وسر انجامش

معاویه نماز جمعه را چهارشنبه می خواند

مردی از اهالی کوفه- در بازگشت از نبرده های صفین- سوار بر ستوری به دمشق آمد، مردی دمشقی به او آویخت که این، ماده شترمن است که در اثنای جنگ صفین از من گرفته اند. دعوایشان را بر معاویه عرضه داشتند مرد دمشقی برای اثبات مدعای خویش پنجاه شاهد گذراند بر این‌که آن ماده شتر از آن وی است. در نتیجه، معاویه رای علیه مرد کوفی صادر کرد و دستور داد آن ستور را به مرد دمشقی تحویل دهد. مرد کوفی گفت: آن، شتر نر است نه ماده شتر. معاویه گفت: این رائی است که صادر شده. و چون از حضورش برفتند مخفیانه‌کسی را به دنبال آن مرد کوفی فرستاد تا بیامد و از او پرسید ستورش بچند میارزد. و دو برابر بهای آن را به وی پرداخت و به او نیکی نمود و خوش رفتاری و گفت: به علی بگو من با یکصد هزار سپاهی با وی روبرو خواهم شد که یکیشان بین شتر نرو ماده فرق نمی گذارد. و چندان فرمانبردار معاویه بودند و سر براهش که وقتی آنها را به صفین می برد در راه روز چهارشنبه با آنها نماز جمعه خواند. و بهنگام جنگ سر براهش نهاده بودند واو را بر بالای سر خویش می برند و سخن عمرو بن عاص را باور داشتند که گفت: علی است که عمار یاسر را با کشاندنش به یاری خود به کشتن داده و کشته است. و کار سر سپرد گیشان به معاویه بدانجا کشید که لعنت فرستادن بر علی را سنت و رویه ای مستمر ساختند و از کودکی به آن می پرداختندو تا پیری و مرگ ادامه می دادند ".

در این صفحه سیاه از زندگی معاویه که‌نوشته آمد چیزها ثبت است که پاره ای از آن در اثنای " غدیر " مورد بحث و برسی قرار گرفت مانند لعنت فرستادن بر

[صفحه ۳۰۵]

امیر المومنین علی (ع) به مثابه سنت و رویه ای مستمر، و توجیه عمرو بن عاص از فرمایش پیامبر (ص) به عمار یاسر که " تو را دار و دسته تجاوز کار داخلی خواهدکشت. " به این شکل که علی او را کشته است چون او را به چنگ آورده و به میان شمشیر و نیزه انداخته است، و شناسائی طرفداران معاویه و میزان عقل و دین آنها. در اینجا اظهار نظرو عقیده معاویه را درباره طرفدارانش می خوانیم و می بینیم آنها را بدرستیو بدقت شناخته است و نابخردی و کم عقلی و بی بصیرتی و سست عنصری و بی اعتقادی و دین نشناسی آنها را بکار گرفته و مورد سوء استفاده قرار داده و آنها را برای جنگ با امام و پیشوای‌راستین امت با خود همدست و همراه کرده است و از آنها شهادت گرفته که علی (ع) عثمان را کشته و دیگر شهاتهای باطل و بهتان آمیز که در قصه‌حجر بن عدی و امثال آن صورت گرفته است.

در اینجا نظرما متوجه چند نکته‌است و بر آن متمرکز: اولا- حکم ناروائی که در مقام قاضی و به عنوان حل و فصل دعوای حقوقی صادر کرده است، حکم درباره ماده شتری که وجود نداشته است و آنچه وجود داشته شتر نری بوده که خود دیده و دانسته و آن خارج از موضوع شهادت پنجاه نفر بوده است. او حکم باطلی را که بر اساس پنجاه شهادت دروغ و نادرست نهاده بوده به اجرا میگذارد و با پر روئی و به بانگی رسوا در حالی که حقیقت را می داند و می فهمد که حکمی باطل است می گوید: این، حکمی است که صادر شده و گذشته و به خود می بالد که با یکصدر هزار راس از این خرهای گم کرده‌را به ستیزه با امام راستین و خدا پرست عظیم الشان و مولای پرهیز گاران‌خواهد رفت، و در حقیقت نه باوی در تسیزه و جنگ بوده که با پیامبر گرامیو دین پاکش و کتاب آسمانی پر افتخارش‌به کین و در ستیز بوده است. ثانیا- موضوع نماز جمعه خواندنش در چهارشنبه‌مورد توجه ما است. در لشگر کشی به صفین- که سفر نا مشروع بوده و بر ضدخدا و پیامبرش و بقصدی ناخوشایندشان- روز چهارشنبه ای نماز جمعه بر گزارمی کند. این تغییر وقت نماز جمعه، مساله ای است که ذهن مرا به خود مشغول داشته و تا کنون رازش بر من آشکار نگشته و در حیرتم که آیا جمعه را فراموش کرده و چهارشنبه را جمعه پنداشته است؟ و اگر چنین بوده چطور یکی از ان همه سپاهی به او

یاد آور نشد و هیچیک از

[صفحه ۳۰۶]

آن دریای خروشان سپاهی توجهش را جلب نکرد؟ یافرمایشات پیامبر (ص) را نمی توانست‌ببیند که در فضیلت روز جمعه و ساعت هایش و کارهای مستحبی آن شرف صدور یافته بود و این را که حضرتش جمعه راعیدی که مایه امتیاز و تمایز امت اسلامی از دیگر اقوام است شمرده و پس‌از وی مسلمانان چنین کرده بودند، و پسر هندی جگر خوار نمی توانست بر تن هموار سازد که یکی از سنتهای پیامبر (ص) همچنان رایج و بر قرار باشد و او تباهش نساخته و لگدمالش ننموده باشد، و در نتیجه از سر نافرمانی و بد خواهی بر آنشد که سنت نماز حمعه را بگرداند و تغییر دهد، و او بسیارخلافکاری کرد و در تباهی دین و شریعت‌تلاش ورزیده و مسلمانان را به فساد کشانده است؟ شاید هم روز چهارشنبه را از آنجهت بر گزیده که حدیث از پیامبر (ص) آمده که سنگین ترین روزها است و روزی نحس و دراز، و خواسته با خواندن نماز جمعه در آن ازنحسی و سنگینی اش بکاهد، و ندانسته که کارش تغییر سنت تغییر ناپذیر الهی‌است و جمعه سرور روزها است و بهترین روزی که خورشید بر آن رخساره نموده است.

با دیدن این بدعت و امثالش دیگر از این که بگویند نماز جمعه از وقتش به- بعد از ظهر تاخیر انداخته است چندان تعجبی به ما دست نخواهد داد. در حالی که در شریعت اسلام هنگام نماز جمعه "، زوال " است زول خورشید و نه دیگر وقت، و نماز جمعه بجای نماز ظهر است و وقتش درست همان وقت نماز ظهر، و این سنت ثابت و مسلم پیامبر (ص) جمع می شدیم (برای نماز) و پس از فراغت بدنبال سایه می گشتیم ". هم سلمه می گوید ": ما در حالی با پیامبر (ص) نمازجمعه می خواندیم که دیوار سایه ای نداشت که زیرش بنشینند. " از جابر بن عبد الله انصاری می پرسند:

[صفحه ۳۰۷]

پیامبر خدا (ص) نماز جمعه را چه وقت می خواند؟ جواب می دهد ": نمازمی خواند بعد می رفتیم شترانمان را به هنگام زوال خورشید به حال آسایش در آوریم. " انس بن مالک می گوید ": پیامبر خدا (ص " نماز جمعه را به هنگام گردش آفتاب می خواند. " زبیر بن عوام می گوید ": نماز جمعه را بارسول خدا (ص) خوانده آنگاه به سایه‌می رفتیم و در آن حال بیش از یک یا دو قدم نبود " یا چنانکه ابو معاویه روایت کرده... " آنگاه بر می گشتیم و روی زمین سایه ای نمی یافتیم جز باندازه جای پایمان. "

"در روی زمین سایه فقط به اندازه جای پایمان بود " بخاری در " صحیح " خویش می نویسد ": وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است. و از قول عمرو علی‌و نعمان بن بشیر و عمرو بن حریث- رضی الله عنهم- همینطور روایت شده است. " بیهقی در " السنن الکبری " می نویسد ": این گفته از زیان عمر وعلی و معاذ بن جبل و نعمان بن بشیر وعمرو بن حریث روایت شده است، مقصودم‌این گفته است که وقت (نماز) جمعه هنگام زوال خورشید است ". ابن حزم در " المحلی " می نویسد ": جمعه عبارتست از ظهر روز جمعه. و جز پس از زوال خورشید روا نیست نماز (جمعه) بخوانی، و پایان وقت آن پایان وقت‌نماز ظهر است در دیگر روزها (ی هفته "). ابن راشد می نویسد ": اما وقت(نماز جمعه)، عامه بر این عقیده اند که وقت نماز جمعه درست وقت نماز ظهر است، یعنی وقت زوال، و خواندان‌نماز جمعه پیش از زوال خورشید روانیست. جمعی بر این عقیده اند که خواندن نماز جمعه پیش از

[صفحه ۳۰۸]

زوال خورشید جایز است، و این گفته احمد حنبل است ". نووی در شرح " صحیح " مسلم پس از نوشتن احادیثی که در این موضوع هست می گوید: مالك و ابو حنیفه و شافعی و توده ای از علمااز اصحاب و تابعان و نسل های بعد از ایشان گفته اند که خواندن نماز جمعه، فقط پس از زوال خورشید جایز است، و هیچ کسی جز احمد بن حنبل و اسحاق نظری بر خلاف این عقیده نداده است و فقط این دو نفر خواندنش را پیش از زوال خورشید جایز شمرده اند. قاضی می گوید: در این موضوع چیزهائی از اصحاب روایت شده است که هیچ یك از آنها درست نیست مگر آنچه مورد اتفاق عامه است ". قسطلانی می گوید: این عقیده عموم دانشمندان است، و احمد بن حنبل عقیده دارد که اگر پیش از زوال خورشید خوانده شود، درست است به استناد روایات ثابت نشده ای که می‌گوید ابو بکر و عمر و عثمان- رضی الله عنهم- نماز جمعه را پیش از زوال خورشید می خوانده اند.
طرق روائی یی که احمد بن حنبل به آنها استناد کرده، به عبد الله بن سیدان سلمی منتهی می شود و حدیثشناسان این طرق روائی را به علت وجود عبد الله بن سیدان، بی ارزش و بی اعتبار خوانده اند. زیلعی در " نصب الرایه " می نویسد ": آن، حدیثی ضعیف است " و نووی در کتاب " خلاصه " می گوید ": بر ضعیف عبد الله بن سیدان اتفاق‌نظر هست " و ابن حجر در " فتح الباری "می نویسد ": او تابعی بزرگی است،لکن به عادل بودن شناخته نشده است " ابن عدی می گوید ": شبه مجهول است" بخاری می گوید ": حدیثی که وی روایت‌کرده با روایت دیگران تایید نگشته، بلکه روایات دیگری که محکم تر از آن می باشد با آن ناساز گار است " آنگاه‌روایاتی می آورد با سندهای درست و متین حاکی از این که ابو بکر و عمر وعلی، بر خلاف آنچه عبد الله بن سیدان روایت می کند عمل می کرده اند.

[صفحه ۳۰۹]

بنابراین، سنت ثابت و مسلم درباره وقت نماز جمعه، همان است که در وقت نماز ظهر هست. و کار معاویه که نماز جمعه را در نیمروز و پیش از زوال خورشید خوانده، تخلف ازسنت و راهنمائی پیامبر اکرم (ص) بوده است و انحراف از شیوه پیشینیان راسترو. انحرافی چنان دیگر انحرافاتش و دیگر کارهایش.

[صفحه ۳۱۰]

بدعت دو خواهر را همزمان به همسری داشتن

ابن منذر، از قول قاسم بن محمد چنین ثبت کرده است: قبیله ای از معاویه پرسیدند آیا جایز است انسان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری‌داشته باشد؟ گفت: اشکالی ندارد. نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت: اینطور فتوا دادی؟ گفت: آری. گفت: پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می تواند او را به‌همسری اختیار کند؟ گفت: آه بخدا حالا فهمیدم به آنها بگو: از این کار بپرهیزند، زیرا روا نیست. و گفت: پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است.

چنانکه در جلد هشتم " غدیر " گفتیم‌این کار را عثمان باب کرده، و از بدعت های او شمرده شده است. و هیچ یک از متقدمان و متاخران با او موافقت‌ننموده و نظرش را به هیچ نشمرده اند تا معاویه پیدا شده و بر پایه سست رای عثمان، خواسته بنیان باطلی بر آورد و بدعت پسر عمویش را احیا نمایدو دیده از قرآن و سنت پیامبر (ص) بپوشد، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوائی و باطل گرائی اش را بزدیم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹